منتخب کلیله و دمنه

برای دبیرستانها

بهادر تمام کشور ۹ ریال

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۵۱۹۹۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب منتخب حکیم و دمنه

مؤلف ترتیب

مترجم

شمارهٔ قفسه ۴/۹۷۹

۴/۹۷۹

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۵۱۹۹۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب مثنوی حکیم و رحمه
مؤلف وحید
مترجم
شمارهٔ قفسه ۴/۹۷۹

۴/۹۷۹

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۵۱۹۹۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب منتخب حکیم و رمنه

مؤلف ..... ترتیب

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۴/۹۷۹

۴/۹۷۹

دبیرخانه

توانا بود هر که دانا بود

کتابخانه

وزارت فرهنگ

منتخب کلیله و دمنه

برای دبیرستانها

باهتمام

آقای عبدالعظیم قریب

استاد دانشگاه

حق چاپ محفوظ

۱۳۲۰

چاپخانه مجلس

٤/٩٧٩
٥١٩٩٧

بِسْمِهِ تَبارَکَ وَ تَعالی

(مقدّمهٔ مصحّح)

ابوالمعالی نصرالله بن محمّدبن عبدالحمید منشی مترجم کتاب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی از اعاظم بلغاء و ادباء واکابر نویسندگان و مترسّلان زبان شیرین فارسی ودرشیوهٔ نثرمرسل مقدّم وپیشوای بسیاری ازنویسندگان زبردست بزرگوار وسخندانان عالیمقدار است مانندابوحامداحمدبن حامدکرمانی صاحب کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان و ابوالشّرف ناصح بن ظفر گلپایگانی (جرفادقانی) نگارندهٔ کتاب ترجمهٔ یمینی وسعدالدّین وراوینی مترجم ونویسندهٔ کتاب مرزبان نامه ومحمّدبن علیّ بن سلیمان راوندی مؤلّف کتاب راحةالصّدور وخواجه علاءالدّین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا وصاحب کتاب ادب الوجیز که متأسّفانه نام نگارندهٔ آن معلوم نیست و ادیب عبدالله شیرازی مؤلّف کتاب معروف به (تاریخ وصّاف) وفضل الله قزوینی نگارندهٔ کتاب: تاریخ المعجم وحسن نظامی نیشابوری صاحب کتاب تاج المآثر[1] وبسیاری ازنویسندگان دیگر که پیروی وتتبّع شیوه واسلوب ویرانموده وراهی را که این استاد بزرگوار درسبك انشاء پیموده پیموده اند. غالب این نویسندگان عالیمقام گذشته از آنکه درمیدان براعت وبلاغت گوی برتری وپیشدستی را از او نربوده اند بپایه ومقام وی نیز نرسیده اند.

این استاد بزرگوار درنثر مرسل ازاساتید مسلّم بشماراست وتقریباً همان مرتبه و منزلتی راکه شیخ اجل سعدی در نثر مسجّع داراست دارا میباشد و هر یك از این دو سخندان عالیمقدار درآسمان بلاغت و سخندانی آفتابی هستند که سیّارات واقمار دیگر تابع و پیرو ایشان و اقتباس نور فضل وهنر از آثار درخشان آنان کرده اند.

اصل ابوالمعالی بنابر گفتار محمّدعوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب وامین احمدرازی

۱ ـ اگرچه بعضی ازین نویسندگان گاهی نثر مرسل را با مسجّع آمیخته اند.

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم از شیراز وبنابر گفتهٔ صاحب وصّاف ومترجم مقدّمهٔ بهنودبن سحوان معروف بعلیّ بن شاه بر کلیله و دمنهٔ عربی از غزنین است و بنابر گفتهٔ دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشّعرا تحصیل علم و ادب در نزد ابوحامد غزنوی کرده و از جملهٔ شاگردان واستفاده کنندگان محضر وی بوده است .

جزئیّات زندگانی این دانشمند ارجمند مانند بسیاری از نویسندگان وبلغاء دیگر برما مجهول است و اطّلاع کامل از احوال وی در دست نیست .

آنچه معلوم است وی درتحصیل فضل وهنر وادب وفرهنگ رنج بسیار برده و بسرحدّ کمال رسیده و صیت دانش وفضیلتش باقطار واکناف منتشر گردیده ودرموقع انشاء و ترجمهٔ کلیله ودمنه متصدّی شغل اشراف بوده(۱).

در آغاز حال در خدمت یکی از بزرگان و خواجگان دولت و شاید خواجهٔ بزرگ یا رئیس کلّ اشراف کشور میزیسته و دربار این خواجه مجمع فضلاء نامدار و محفل ادباء عالیمقدار بوده وابوالمعالی پیوسته ازمحضر این دانشمندان باستفاده واستفاضه میپرداخته وبمطالعه کتب و کسب فضیلت خود رامشغول میساخته تابحدّیکه از کارهای دولت ومشاغل دیوانی اعراض میکرده چنانکه خود درمقدّمهٔ کتاب کلیله ودمنه گوید: « ومن بنده را برمجالست و دیدار ومذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود وبمطالعهٔ کتب ومواظبت بر کسب هنرمیل افتاده که ازمباشرت اشغال وملابست اعمال اعراض کلّی مینمودم » .

روزگار چنانکه سرشت ونهاد اوست که هر کمالش رانقصانی درپی وهر شرفش را وبالی در دنبال است نظام آن مجمع فضل و ادب را میگسلد وهریك از آن خداوندان دانش و فرهنگ را بجائی پراکنده میسازد ابوالمعالی ازین بابت بغایت افسرده دل و پریشان خاطر میشود وبمطالعهٔ کتب میپردازد وازین راه تاحدّی خاطر خسته وافسرده را

۱ـ اشراف نظارت درهرزینه وپژوهش ازکار ورفتار کارداران دولت بوده ودر زمان غزنویان ریاست اشراف بمردمان بزرگ داده میشده وهریك از افراد وکارکنان این اداره رامشرف می نامیدند وآنرا بفارسی کارآگاه گویند .

تسلیت میبخشد و مشغول میدارد درین هنگام یکی ازفقیهان غزنین که سابقهٔ معرفت با ابوالمعالی داشته نسخهٔ از کلیله ودمنهٔ عربی را برای وی میآورد وابوالمعالی بمطالعهٔ آن نسخه ونسخه های دیگر کلیلهٔ عربی که درکتابخانهٔ خود داشته می پردازد واهمیّت آن کتاب مورد توجّه وی میگردد و برآن میشود که آنرا از زبان عربی بزبان فارسی نقل و ترجمه کند و ببسط مطالب آن بپردازد و بآیات و اخبار وامثال واشعار فارسی و عربی بیاراید چون قسمتی از آن ترجمه میشود بنظر ابوالمظفّر بهرامشاه غزنوی که شهریاری هنرپرور و دانش گستر بوده میرساند ومورد قبول و پسند خاطر پادشاه غزنوی میگردد غایت تحسین وآفرین ورأفت وعطوفت را دربارهٔ وی مبذول میدارد وبترجمهٔ بقیّهٔ کتاب مأمور میسازد و ابوالمعالی با قوّت دل و استظهار کامل همّت برانجام کار خود مصروف میکند و ترجمهٔ آنرا بپایان میرساند و دیباچهٔ کتاب را بنام بهرامشاه مزیّن میسازد و بهمین جهت کتاب مزبور بکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروف شده است وتألیف آن باقرب احتمالات باید بسال پانصد و سی وهشت هجری اتّفاق افتاده باشد .

بنابرمندرجات تذکرهٔ لباب الالباب وهفت اقلیم ابوالمعالی درزمان خسروملك بن خسروشاه بن بهرامشاه آخرین پادشاه این سلسله (۵۵۵ـ۵۸۳) بمقام وزارت میرسد ولی عاقبت بسبب سعایت و بدسگالی حسودان و بد اندیشان خسرو ملك حقّ فضل و براعت ویرا نمیشناسد و او را بحبس وزندان میفرستد و بعد ازمدّتی بکشتنش فرمان میدهد محمّد عوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب مینویسد : هنگامی که استادارجمند و دانشمند در زندان روزگار بسختی میگذاشت رباعی ذیل را بسرود وآنرا شفیع و وسیلهٔ خلاص و نجات خویش قرار داد و بنزد خسروملك فرستاد :

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که تودانی که نترسند ازتو
خرسند نهٔ بملك و دولت ز خدای — من چون باشم ببند خرسند ازتو (۱)

۱ـ اشعارفوق دردیوان چاپی مسعود سعد نیزضبط است .

آن شفاعت مؤثر نیفتاد . گویند دروقت کشته شدن ووداع جان این بلبل گلزارسخنوری رباعی زیر را بسرود و روحش بشاخسار جنان پرواز نمود :

ازمسندعزا گرچه ناگه رفتیم — حمداً لله که نیك آگه رفتیم
رفتندوشدند ونیز آیندو روند — ما نیز توکّلت علی الله رفتیم

این رباعی را نیز در ستایش فضل و بلاغت و سخندانی خویش سروده :

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل — یاقوت بمن بخشد وبیجاده بکیل
در سخنم که جان بدو دارد میل — پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

ابوالمعالی در هنگام ترجمهٔ کلیله ودمنه در ریعان جوانی وعنفوان شباب بوده ودر این اشعار عربی که در آخر کتاب در ستایش خویش آورده بدان اشاره میکند :

وَ دَهْری مُسْعِفٌ وَالْعُمْرُ غَضٌّ — وَنَفْسی حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زاکٍ
وَ لَیْسَ مُهَجْنِی اِلّاشَبابٌ — حُرِمْتُ بِهِ مَزِیَّةَ ذِی احْتِناكٍ

مراتب بلاغت و فضیلت و سخنداني ابوالمعالي

ابوالمعالی در کسب فضل وهنر و علم و ادب مجاهدت بسیار تحمّل کرده و رنج فراوان برده و گوی فضیلت وبرتری را از همگنان و اقران ربوده بدو زبان فارسی و عربی معرفت کامل حاصل کرده و بهر دو زبان اشعار میسروده این نویسندهٔ عالیمقام پیش ازترجمهٔ کتاب کلیله ودمنه وانتشار آن بفضل ومعرفت معروف بوده و صیت کمالات و فضائلش اقطار و اکناف را پیموده چنانکه خود درآخر کتاب کلیله گوید : « اگر این بنده این کتاب را از تازی بپارسی و از پارسی بتازی آرد بدان تشوّفی نجوید چه ذکراوسائرتراز آنست که بدین معانی حاجت افتد وخاص وعام راموا ظبت اوبراستفادت و تعلّم مقرّر گشته است و کمال همّت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شده .»

ابوالمعالی در ترجمهٔ کلیله ودمنه غایت قدرت و نهایت مهارت را بکار برده ودر حسن اسلوب وتناسب ترکیب ومتانت کلام کمال استادی وهنرمندی را معمول داشته وچنان ترجمهٔ جملات و عبارات عربی را بزبان فارسی نزدیك میکند ومتناسب میسازد که اگر کسی نداند گمان ترجمه در آن نمیکند و آنرا نگارش و انشاء ابوالمعالی میداند و می‌پندارد استاد اجل‌دراستعمال آیات واخبار و امثال و اشعار عربی وفارسی در مواقع متناسب رنج فراوان کشیده وهمین معنی خود دلیل است برآنکه وی غالب دواوین شعرای عرب و چکامه سرایان فارس را بدقّت مطالعه کرده و بانواع مضامین و معانی مختلف و فنون سخن آگاه و بصیر بوده و بهمین جهت است که کتاب مزبور بر بیشتر کتب مهمّ نثرفارسی مزیّت آشکار دارد واستاد بزرگوار ما خود نیز برین معنی مطّلع بوده و ببرتری کتاب خودبر کتب دیگر یقین داشته‌است چنانکه دراواخر کتاب

گوید: «بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت وزیبی یافت که عالمیان را مشغوف و مفتون گردانید و در مدّت اندك تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد ودرین اشارت بی صورت تصلّف چون تأمّلی رود وبردیگر کتب فارسی که اعیان و اکابراین حضرت عالیه . . . کرده‌اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است».

محمّد عوفی صاحب لباب‌الالباب که خود از نویسندگان بزرگ است و بزبان فارسی تألیفات نفیس دارد در ستایش وی گوید:

«صاحب نصرالله‌بن عبدالحمید که صاحب وابن‌العمید را در میدان بیان بازپس گذاشتی و درفنون فضائل رایت افتخار براوج فلك اثیر برافراشتی نظم ونثر قلم اورا گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطراو ایستاده.

تا آنجا که گوید:

وتا دور آخر زمان هر کس رسالتی نویسد مقتبس فوائد اوتواند بود چه ترجمهٔ کلیله ودمنه که ساخته‌است دستمایهٔ جملهٔ کتّاب واصحاب صنعت‌است وهیچکس انگشت برآن ننهاده است و آنرا قدح نکرده وازمنشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته».

مترجم مقدّمهٔ بهنودبن سَحوان معروف بعلیّ‌بن‌شاه که خودازمترسّلان زبردست و تواناست درآغاز ترجمهٔ خود شرح مفصّلی درستایش ابوالمعالی مینویسد و ما بجهت رعایت اختصار بذکر مختصری از آن میپردازیم:

«وی در عربیّت ید بیضا داشته است ودر نظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری وقّاد.

تا آنجا که گوید:

مالك عنان سخن وشهسوار میدان بلاغت چندانکه خواسته است سخن را بقوّت غزارت فضل در تصرّف خویش آورده و بنیکوتر معرضی جلوه داده وبزیباتر

کسوتی آراسته و داد هر کلمه درحقیقت ومجاز وعبارت و استعارت بداده ودر بیان حکم وامثال از بکر فکرخویش زیور بسته.»

صاحب مرزبان نامه گوید:

«کلیله که اکلیلی‌است فرق مفاخران براعت رابغررلآلی ودررمتلالی مرصّع»

نگارنده گوید: این سخندان فرزانه باندازهٔ درترجمهٔ زبان عربی بفارسی تواناست که کمتر نویسنده ومترجمی میتواند بدین مقام برسد ودرین شیوه خودرا بدو برساند واین درجه استادی ومهارت ازخود نشان دهد.

وما اینك بجهت نمونه بذکر چند مثال میپردازیم:

درترجمهٔ نصایح منصور خلیفهٔ عبّاسی بفرزند خود مهدی:

يا بُنَيَّ لا تُوسِعَنَّ عَلىٰ جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلا تُضِيقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُّوا مِنْكَ أَعْطِهِمْ عَطاءً قَصْداً وَامْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمِيلًا وَوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجاءِ وَلا تُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطاء.

ای پسرمن نعمت برلشکر فراخ مکن که ازتو بی‌نیاز شوند و کارنیز تنگ مگیر که ازتو برمند عطاء برسم درحدّ اعتدال واندازهٔ اقتصادمیده و منعی نیکوبی تنگخوئی میفرمای عرصهٔ امید برایشان فراخ میدار وعنان عطا تنگ می گیر

حَبِّبْ إِلىٰ عَدُوِّكَ الْفِرارَ بِتَرْكِ الْجِدِّ فِي طَلَبِهِ إِذَا انْهَزَمَ فَإِنَّ الْكَلْبَ إِذَا حُرِّجَ عَقَرَ وَاعْلَمْ أَنَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ.

گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدانکه چون بگریزد درطلب اونروی وجد ننمائی که سگ را چون درتنگی بگیرند بگزد و بدان که هر که در لشکر تواند برتو جاسوسند.

اَلْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ اِلَّا بِهِ اِمَّا ذُودين يَخافُ الْعِقابَ اَوْ ذُو كَرَمٍ يَخافُ الْعارَ اَوْ ذُو عَقْلٍ يَخافُ التَّبِعَه .

ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگردد . یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یاعاقلی که ازعواقب غفلت پرهیز کند .

در ترجمهٔ سخنان معاویه گوید :

لَوْ كانَ بَيْنِي وَ بَيْنَ النّاسِ شَعْرَةٌ ما قَطَعُوها لِاَنَّهُمْ اِذا اَرْسَلُوها جَذَبْتُها وَ اذا جَذَبوها اَرْسَلْتُها .

اگر میان من و میان مردمان یك تارمویستی در مجاذبت هر گز نتوانند گسست زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر بکشند بگذارم .

ودرترجمهٔ سخنان اردشیر بابکان : لا مُلْكَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ وَلا مالَ اِلّا بِالْعِمارَه وَلا عِمارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ : ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد ومال بی عمارت بدست نیاید وعمارت بی عدل وسیاست ممکن نگردد .

برای آنکه بیشتر مقام و منزلت ابن استند فرزانه معلوم ومعین شود وقدرت وتسلط وی در سخندانی پیدا و آشکار گردد درج چند سطر از کلیله ودمنهٔ عربی و ترجمهٔ فارسی آن مبیر دازیم :

وَ لَيْسَ مِنْ خَلَّةٍ هِيَ الْمَعْنِيُّ مَدْحٌ اِلّا وَ هِيَ لِلْفَقيرِ ذَمٌّ فَاِنْ كانَ شُجاعاً قيلَ اَهْوَجُ وَ اِنْ كانَ جَواداً سُمِّيَ مُبَذِّراً وَ اِنْ كانَ حَليماً سُمِّيَ ضَعيفاً وَ اِنْ كانَ وَقُوراً سُمِّيَ بَليداً وَ اِنْ كانَ صَمُوتاً سُمِّيَ عَيِيّاً وَ اِنْ كانَ لَسِناً سُمِّيَ مِهْذاراً فَالْمَوْتُ اَهْوَنُ مِنَ الْحاجَةِ الَّتي تُحْوِجُ صاحِبَها اِلَى الْمَسْاَلَه.

وهر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد برحمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد براسراف واگر درحلم کوشد ازضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند وفصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گریزد مفحمش خوانند و مرك بهمه حال ازدرویشی وسؤال خوشتر .

کتاب کلیله و دمنه بسبب اهمیّت مطالب و زیبائی وشیوائی انشاء مورد توجّه بزرگان ادبا و بلغا و اهل ادب و فرهنگ گردید وصیت فضیلتش سراسر کشور های ایران وغیره را فرو گرفت خداوندان دانش وحکمت مضامین وحکایات آنرا درتألیفات نثرونظم خود بکاربردندحتّی شیخ اجلّ بزرگوارسعدی نیز گاهی بمضامین ومعانی وانشاء کلیله و دمنه توجّهی داشته وبعضی از آنها را در کتاب گلستان درج کرده مانند این عبارت کلیله ودمنه : چه مال بی تجارت وعلم بی مذاکرت وملك بی سیاست پایدار نباشد

سعدی در باب هشتم کتاب گلستان فرموده :

سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت و علم بی بحث و ملك بی سیاست

بسیاری از نویسندگان از انتخابات وی نیز استفاده کرده واشعار وامثال فارسی وعربی کتاب کلیله ودمنه را در مؤلّفات خود بمناسبت درج نموده اند

ابن استند فرزانه با وجود قدرت وتوانائی که در فنون سخن داشته و در ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه نهایت مهارت را از خود نشان داده گاهی در ترجمهٔ بعضی عبارات عربی ویرا لغزشهائی دست داده و جمله های فارسی را باسلوب جمله بندی وترکیبات عربی ترجمه و ترکیب کرده ورعایت قانون فارسی را در نظم وترتیب جمل و عبارات ننموده و متانت اسلوبی که در قسمتهای دیگردیده میشود در اینها دیده نمی شود مانند عبارات ذیل : اگر گران میآید بروی آمدن سوی حضرت ما با تمام جثّه . که باید چنین گفته شود :

اگر آمدن بسوی حضرت ما با تمام جثّه بروی گران میآید

همچنین درین عبارت :

و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی . که باید مطابق اسلوب جمله بندی فارسی چنین باشد : و در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی نمیدانم همچنین درین جمله :

و ننمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم . بجای آنکه گفته شود : ودر طبع وی زیادت طمع برتواضع وتعظیم ننمود .

همچنین درعبارت ذیل : من کاره شدم مجاورت شتربه را . بجای آنکه گفته شود : من مجاورت شتربه را کاره شدم .

نگارنده گوید در ترجمهٔ کتاب بزرگی مانند کلیله ودمنه این گونه لغزشهای مختصر و جزئی قابل اهمیّت نیست و کیست که بتواند خود را از آن مصون دارد . درصورتیکه ممکن‌است این قبیل جمله ها وعبارات نتیجهٔ تصرّفات وتحریفاتی باشد که درین کتاب بعمل آمده‌است چنانکه دربعضی‌ازعبارات محلّ‌اعتراض دیگر چون بنسخهٔ خطّی مراجعه شد معلوم گردید که درنسخه های چاپی تصرّفاتی شده ودرنتیجه عبارات از متانت وسلاست خارج گردیده .

دیگرازخرده گیریها که برابوالمعالی ممکن‌است وارد کرد استعمال بعضی‌ازلغات عربی غیرمأنوس وغریب‌است که احتیاجی‌وضرورتی‌دراختیارآنها نبوده مانند : تشوّف مستحثّ . ذمام . احماض . تبصبص . دالّت . تقشّف . انتما ومانند اینها . مثلاً درعبارات زیر بکار بردن اینگونه لغات معنی را بغایت پیچیده و دشوار ساخته و شاید پسندیده ومطبوع اهل ذوق وادب نباشد :

صفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفّف مذکور باشند وبصیانت وتقشّف مشهور وبهر گاه که سلف را این‌شرف حاصل آمد وصحّت انتمای‌خلف‌برایشان از وجه عفّت والده ثابت گشت وهنرذات ومحاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت واستقلال ترشیح وتربیت روشن شود

نگارنده گوید در انشاء کتاب بزرگی مانند کلیله و دمنه بکار بردن معدودی ازین گونه لغات چندان دارای اهمیّت نیست ونمیتوان آنرا لغزش مهمّی بشمار آورد وبدیهی است بسط اطّلاعات و کثرت معلومات و آگاهی کامل ابوالمعالی بادبیّات و لغات زبان عرب خود سبب استعمال این‌قبیل کلمات شده وخودداری نویسنده ازذکر آنها دشوار بوده

(انتخاب اشعار فارسي)

ابوالمعالی درانتخاب اشعارفارسی بیشتر نظر بدیوان مسعودسعدوحکیم عارف سنائی غزنوی وابوالفرج رونی داشته وگاهی نیز ازشاهنامهٔ فردوسی واشعار عنصری وفرّخی وبندار رازی واسدی طوسی ومسعودی رازی وامیر معزّی ومختاری غزنوی وغیر ایشان بمناسبت مقام بیتهائی ذکر میکند اینك ما برای رعایت اختصار و احتراز از تطویل و اطناب تنها بذکر بعضی از اشعار مسعود و سنائی و ابوالفرج می پردازیم :

از اشعار مسعود سعد :

اگر مملکت را زبان باشدی — ثنا گوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفّر که خواهد فلك — که مانند او کامران باشدی

با بقیّهٔ اشعار بعد از آن که عدد آن درکلیله های چاپی سیزده شعر است

ایضا

با همّت باز باش و با کبر پلنك — زیبا بگه شکار وپیروز بجنك
کم کن برعندلیب وطاوس درنك — کانجاهمه‌بانك آمدواینجاهمه‌رنك

ایضا

شوم خاضع عدو هر گز — گر چه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشك را برد فرمان — شیر روباه را نهد گردن

از اشعار سنائی :

از گران‌سنگی گنجور سپهر آمد کوه — وز سبکباری بازیچهٔ باد آمد خس

ایضاً

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی بهر آنك — خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن
کی توان از خلق متواری شدن پس برملا — مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن
چون بپوئی راه دانی چیست علم آموختن — چون بجوئی عدل دانی چیست کیهان داشتن
جان باقی بی‌دم عیسیٰ مریم یافتن — چو بدستی بی کف موسیٰ عمران داشتن

ایضاً

تا نباشی حریف بی‌خردان — که نکو کار بد شود زبدان
باد گر لطف اوست جان برکار — زهر گردد همی زصحبت مار

ایضاً

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ایضاً

داشت زالی بروستای تکاو — مهستی نام دختری وسه گاو

با چهاردهٔ شعر بقیّهٔ آن

از اشعار ابوالفرج رونی :

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن — دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

بیت اوّل رباعی فوق از اینقرار است :

این پند نگاهدار همو رای تن — [illegible]

ایضاً

ازهر که بود پند شنودن باید — باهر که بود رفق نمودن باید
بدکاشتن و نیك درودن ناید — زیرا که همه کشته درودن باید

ایضاً

هرکجا حزم تو فرود آید — برکشد امن حصنهای حصین
نه مرا در تکاب تو پایاب — نه مرا برگشاد تو جوشن

اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

درباب تألیف اصل کتاب کلیله ودمنه اختلاف است بعضی تألیف آنرا بابن‌مقفّع نسبت داده‌اند واین عقیده بکلّی نادرست وخطاست زیرا قسمتی از بابهای کلیله ودمنه هنوز در هندوستان بزبان (سانسکریت) زبان قدیمی هند موجود و بعلاوه نسخهٔ از آن بزبان سریانی که از زبان پهلوی در زمان انوشیروان شاهنشاه ساسانی ترجمه شده در دست است . بعضی تألیف آنرا بایرانیان نسبت داده و گفته‌اند هندوان اززبان فارسی بزبان هندی ترجمه ونقل کرده‌اند. برخی اصل آنرا ازهندوستان دانسته وبراین عقیده‌اند که ایرانیان در زمان انوشیروان عادل بفارسی پهلوی نقل و ترجمه نموده‌اند .

ولی آنچه محقّقان تحقیق واستقصا کرده‌اند و بیشتر مقرون بصواب است اصل کلیله‌ودمنه بزبان(سانسکریت) بوده وایرانیان آنرا از زبان هندی بزبان فارسی نقل کرده وبابهائی چنداز خود برآن افزوده‌اند .

چنانکه در کلیله و دمنه عربی ابن مقفّع مسطور است در زمان جهانداری انوشیروان عادل برزویه مقدّم پزشکان فارس بامر شاهنشاه ایران بهندوستان‌رفت وپس از بردن رنج فراوان و صرف مال بسیار کتاب کلیله ودمنه و برخی کتب دیگر را بایران آورد و بزبان پهلوی ترجمه گردید این نسخه تا زمان منصور دوانقی خلیفهٔ عبّاسی موجود بود وابن مقفّع فیلسوف ودانشمند ایران آنرا بعربی‌نقل نمود خوشبختانه این ترجمه از صرصر حوادث و نوائب مصون و محفوظ مانده و از میان نرفته است هرچند درآن تصرّفات و تغییرات بسیار راه یافته‌ولی متأسّفانه نسخهٔ پهلوی آن بکلی ازمیان رفته است .

نه سال قبل از فوت انوشیروان یکی از ایرانیان عیسوی مذهب که از بزرگان این کیش بشمارمیرفته ومسمّی به (بود)بوده است نسخهٔ پهلوی کلیله رابزبان سریانی ترجمه نموده واین نسخه در سال هزار و دویست و هشتاد وهفت کشف گردیده است

قسمتی از کتاب کلیله و دمنه که بزبان سانسکریت موجود است شامل پنج کتاب وموسوم به (پنچاننترا) است یعنی پنج فصل و باب . اسم اصلی این کتاب بزبان هندی (کرتکا ـ دمنکا) و پس از نقل بعربی و تبدیل بعضی از حروف بیکدیگر از آن کلیله ودمنه پیدا آمده کتاب کلیله بغالب زبانها ترجمه شده واز ترجمه های خیلی قدیم یکی ترجمه بزبان عبری و دیگر بزبان اسپانیولی و یکی بزبان ایتالیائی میباشد .

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را منظوماً بعربی ترجمه کرده : ابان بن عبدالحمید لاحقی از اهل ایران و از مدّاحان و شعرا و پیوستگان خاندان برامکه بوده . وی درنیمهٔ قرن دوم دست باین کار زده وعدّهٔ اشعار وی را چهارده هزار نوشته اند

گویند یحیی بن خالد برمکی میل داشت کلیله راحفظ کند ولی این کار برای وی دشوار میبود ابان لاحقی آنرا منظوم ساخت که حفظ آن برای وی آسان گردد و بدیهی است که حفظ سخنان منظوم بغایت آسانتر از سخنان منثور میباشد وبرخی نوشته اند بامر یحیی برای جعفر پسرش بنظم در آورد چه یحیی بی نهایت مایل بود جعفر آنرا حفظ کند .

نسخهٔ منظوم لاحقی ازمیان رفته است ولی معدودی از اشعار آن در دست ودر کشور مصر بچاپ رسیده است و ما اکنون برای نمونه و مزید فائده بدرج چند شعر از آن میپردازیم که ظاهراً از اشعار اوائل کتاب است :

هٰذا کِتٰابُ اَدَبٌ وَ مِحْنَه وَهُوَ الَّذی یُدْعیٰ کَلیلَه دِمْنَه
فیهِ دِلالاتٌ وَ فیهِ رُشْدُ وَهُوَ کِتٰابٌ وَضَعَتْهُ الْهِنْدُ
فَوَضَعُوا آدٰابَ کُلِّ عٰالِمِ حِکٰایَةً عَنْ اَلْسُنِ الْبَهٰائِمِ
فَالْحُکَمٰاءُ یَعْرِفُونَ فَضْلَه وَالسُّخَفٰاءُ یَشْتَهُونَ هَزْلَه

دیگر از کسانی که بعدازلاحقی بنظم کتاب کلیله همّت گماشته علی بن داود کاتب زبیده بنت جعفر است . ظاهراً از اشعار وی چیزی در دست نیست وبکلّی از میان رفته .

و دیگر ازاشخاصی که کلیله رامنظوم کرده شریف ابویعلی محمد بن صالح بن حمزة الهاشمی العبّاسی معروف به (ابن الهبّاریّه) وملقّب بنظام الدّین بغدادیست شاعر مزبور نسب بعبدالله عباس میرساند .

وی ازملازمان خدمت وپیوستگان حضرت خواجه نظام الملك طوسی وزیر معروف ملکشاه سلجوقی ومورد توجّه وانعام و اکرام بوده وصلات گرانمایه دریافت میداشته .

گویندمیان خواجه نظام الملك وتاج الملك(۱) ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی معروف بابن دارست خصومت و کینهٔ شدید درمیان بود و تاج الملك با اصرار تمام از ابن الهبّاریّه درخواست که خواجه را هجا گوید وبذم وقدح وی بپردازد و اورا بصله وجائزهٔ خطیر وهنگفت وعده داد و تحریض وتشویق نمود ابن الهبّاریّه نخست از پذیرفتن این تقاضا اِبا کرد و عذر آورد که چگونه کسی را هجا گویم که هستی من ازنعم اوست وهرچه درخانه ازمتاع واثاث دارم ازپرتو احسان و کرم اوابوالغنائم براصرار وخواهش خویش بیفزود که ازین کار گزیری نداری وباید بانجام آن قیام و اقدام نمائی ابن الهبّاریّه ناچار درخواست ویرا بپذیرفت و در قصیدهٔ خواجه را هجا گفت این خبر بخواجه رسید ذیل عفو و اغماض برناسپاسی وخطای او بگسترد و این کفران را بانعام و احسان مقابله کرد بلکه بیش از پیش برمهربانی وملاطفت خود بیفزود .

ابن الهبّاریّه مدّتها دراصفهان اقامت گزید پس بکرمان رفت وتاآخرعمر در آنجا مقیم گردید . کتاب کلیله ودمنه را در همانجا منظوم ساخت وآنرا به (نتائج الفطنه) موسوم و دیباچهٔ کتاب را بنام ابوالفضل اسعد بن موسی قمی ملقب بمجد الملك مزیّن نمود و بوسیلهٔ یکی از دانشمندان در اصفهان تقدیم وی نمود .

مجدالملك قمی یکی از وزراء ورجال بزرگ دولت سلجوقی ودر زمان ملکشاه

۱ ـ تاج الملك یکی از وزیران و رجال دولت سلطان ملکشاه سلجوقی ومصدر کارهای مهم واقع بود مدتی وزارت ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه و ریاست دیوان طغرا و انشاء سلطنتی بوی مفوض بود بعد از قتل خواجه نظام الملك چون غلامان ملکشاه ویرا یکی از محرّکین قتل خواجه میدانستند بسال چهارصد وهشتادوشش بقتلش پرداختند ودرین وقت چهل وهفت سال ازسن احل زندگانی را پیموده بود .

وخواجه نظام‌الملك ریاست دیوان استیفاء را درعهده داشت

نظام‌الدین بغدادی درمقدّمهٔ منظومهٔ خود ویرا باین اشعار میستاید :

فارِجِ کُـلِّ کُرْبَـةٍ وَ ضَنْكٍ بِصاحِبِ الْأَصْحابِ مَجْدِ الْمُلْكِ
مُشَيِّدِ الـدَّوْلَةِ شَمْسِ الـدّينِ مَوْئِلِ کُـلِّ بائِسٍ مِسْكِينِ

تا آنجا که گوید :

وَلَيْسَ لِلْمُلْكِ مِنَ الْآلاتِ غَيْرُ ابْنِ مُوسىٰ سَيِّدِ الْكُفاةِ

شروع منظومهٔ ابن الهبّاریّه باین اشعار میشود :

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَـلىٰ مـا خَوَّلا مِنْ نِعْمَةٍ جادَ بِهـا تَطَوُّلا
حَمْدُ مُقِرٍّ بِوُجُوبِ الْحَمْدِ عَـلَيْهِ لِلّٰهِ الْـقَدِيمِ الْفَـرْدِ
وَ اِنْ تَكُنْ نُعْماهُ فَوْقَ حَمْدِي فَما عَلَى الْعاجِزِ غَيْرُ الْجُهْدِ

ابن الهبّاریّه چنانکه در آخر کتاب مینویسد منظومهٔ خود را درمدّت ده‌شب تمام کرده :

لِسَعْدِ مَجْدِ الْمُلْكِ دامَ مُلْكُهُ قَوَصْفُهُ دُرٌّ وَ نَظْمي سِلْـكُه
حَرَزْتُ فِي عَشْرِ لَيالٍ عَقْدَهُ وَلَمْ اُطِقْ حَتّىٰ اسْتَعَنْتُ جَدَّهُ

این شاعر نظم خود را برتر از نظم ابان لاحقی میداند ومزیّت میدهد چنانکه درمقدمهٔ کتاب خود گوید :

ثُـمَّ ابو يَعْلى اَنـا فَاِنّـي نَظَمْتُـهُ بِالْجُهْـدِ وَ التَّغَنّي
مُتَّبِعـاً فيـهِ اِبانَ اللّاحِقي وَلَيْسَ وَهْوَ سابِقي بِلاحِقي
فَاِنْ يَكُنْ اَقْدَمَ مِنّي عَصْرا فَـاِنَّنِي اَحْسَنُ مِنْـهُ شِعْرا

منظومهٔ ابو یعلی شامل پانزده باب ومطابق با کلیله و دمنهٔ فارسی ابوالمعالی است ولی باب : مفتتح کتاب (بعثة برزویه) و باب : ابتداء کلیله و دمنه (عرض الکتاب) را ندارد وابتداء آن از باب برزویه است بدین طریق :

قالَ طَبيبُ فارِسَ الْمَذْكُورُ وَ صِدْقُهُ فِي قَوْلِـهِ مَشْهورُ
وَهْوَ ابْنُ شَهْمٍ فارِسِ الْمِغْوارِ وَ اُمُّهُ مِنْ اَهْلِ بَيْتِ النّارِ
كانا يُحِبّانِي مِنْ دونِ الْوَلَد مَحَبَّةً تَجاوَزَتْ لِكُلِّ حَد

وفات وی در کرمان بسال پانصد و چهار هجری اتّفاق افتاده

دیگر از کسانی که کلیله ودمنه را بعربی منظوم ساخته اند اسعدبن خطیر دمائی نصرانی مصری متوفّی بسال ۶۰۶ میباشد وی در زمان پادشاهی سلطان صلاح الدّین ایّوبی معروف دست بدین کار زده

نخستین کسیکه کلیله و دمنهٔ عربی ابن مقفّع را بفارسی منظوم ساخت استاد رودکی شاعر معروف بزرگوار ایرانست که بامر نصربن احمد ووزیر خردمندش ابوالفضل محمّد بلعمی، مترجم کلیلهٔ عربی ترجمهٔ فارسی را بر رودکی می‌خواند ورودکی منظوم میساخت چنانکه فردوسی در شاهنامه دراین باب میفرماید :

گزارنده [1] را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست [2] گویا پراکنده را [3] بسفت این چنین در آگنده را

وهمین اشعار خود دلیلی است بر آنکه رودکی در هنگام نظم کلیله ودمنه نابینا بوده وخواندن نمیتوانسته است

نسخهٔ منظوم رودکی متأسّفانه از میان رفته است ولی بعضی از اشعار آن در فرهنگها و بعضی از کتابهای ادبی بمناسبت موجود و برخی شامل مضامین ومطالب کلیله ودمنه نیز میباشد منظومهٔ فوق دربحر رمل مسدّس مقصور یا محذوف و چنانکه

۱ - گزارنده : مترجم . ۲ - بپیوست : بنظم آورد . ۳ - پراکنده : سخن منثور و سخن منظوم را بزبان فارسی پیوسته گویند .

بعضی از دانشمندان نوشته اند نخستین بیت آن بقرار ذیل است :

هر که ناخت از گذشت روزگار　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

اکنون ما بجهت رعایت اختصار بذکر چند شعر از آن می پردازیم[1] :

تا جهان بود از سر آدم فراز　　کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان　　راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است　　وز همه بد برتن تو جوشن است
شب زمستان بود کپّی سرد یافت　　کرمك شبتاب ناگاهی بتافت
کپیانش آتش همی پنداشتند　　پشتهٔ هیزم بدو بر داشتند
مرد مزدور اندر آغازید کار　　پیش او دستان همی زد بی کیار
گرسنه روباه شد تا آن تبیر　　چشم زی او برد مانده خیر خیر

(۱) برای آنکه معلوم گردد ترجمهٔ کلیله و دمنه و نظم رودکی تا چه حد اهمیّت پیدا کرده ویکی از کارهای مهم ویادگارهای جاویدان برای زنده کردن نام امیرنصربن احمد سامانی بشمارمیرفته بی مناسبت نیست قسمتی از مطالب مقدّمهٔ شاهنامه راکه در بعضی از نسخ کهنهٔ شاهنامه موجود وبر حسب تحقیق محققان این قسمت از مقدّمه باقی ماندهٔ متن شاهنامهٔ مآخذ فردوسی است درینجا درج نمائیم :

امیر نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کس دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم درآورد وکلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرك افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند . پس چنیان تصویر اندر افزودند تاهر کس را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر منصور عبدالرّزاق مردی بود با فرّ و خویش کام بود و با هنروبزرك منش بود اندر کامروائی وبا دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرك داشت بگوهر و ازتخم اسپهبدان ایران بود وکارکلیله و دمنه ونشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان .

نگارنده گوید چنانکه ازمطالب این مقدّمه معلوم میشود سبب نقل و ترجمهٔ شاهنامهٔ منثور ابومنصوری از خداینامه های پهلوی شهرت واهمیّت ترجمهٔ کلیله و دمنه و نظم آن بتوسّط رودکی بوده است .

برای مزید اطّلاع راجع بمقدّمهٔ شاهنامه رجوع شودبکتاب نفیس بیست مقالهٔ آقای قزوینی که باهتمام آقای عبّاس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ در طهران بچاپ رسیده .

دمنه را گفتا که تا این بانك چیست　　با نهیب وسهم این آوای کیست
دمنه گفت اورا جز این آوا دگر　　کار تو نه هست وسهمی بیشتر
آب هر چه بیشتر نیرو کند　　بند روغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانك بلند　　رنجکی با شدت وآزار و گزند
خودترا جوید همه خوبی و زیب　　همچنان چون نوجبه جوید نشیب
تنك شد عالم بر او از بهر گاو　　شور شور اندر فکند و کاو کاو

دیگر کسی که کلیله ودمنه رابفارسی منظوم ساخته امیربهاءالدّین احمد قانعی ملك الشّعراء است که در سال ششصد وپنجاه و پنج این کتاب را بنام عزّالدّین کیکاوس از پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر بنظم آورده

قانعی درآغازحال درخراسان ساکن بوده و بعد ازاستیلاء قوم وحشی وخونخوار مغول وتاتار بمازندران مهاجرت میکندواز آنجابهندوستان میرود و بعدازآن بمدینهٔ طیّبه ومکّهٔ معظّمه رهسپار میگردد و در مراجعت از طریق بغداد بآسیای صغیر میرود و نزد کیکاوس سلجوقی تقرّب حاصل میکند . خوشبختانه منظومهٔ فوق در کشاکش حوادث از میان نرفته و نسخه هائی از آن موجود میباشد .

انوار السّهیلی

درزمان سلطان حسین میرزابایقرا نوادهٔ امیرتیمور که پادشاهی هنرمند وهنرپرور و دربارش مجمع فضلا وحکامه سرایان عالیمقدار بود ملاّ حسین بن علی واعظ سبزواری معروف بکاشفی کتاب کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی را بزعم خود لباسی نو پوشیده وتهذیب وساده نموده و بجای اشعارعربی آن اشعارفارسی آورده و آنرا بنام نظام الدّوله امیرشیخ احمد متخلّص ومشتهر بسهیلی ازامراء سلطان که خودازاهل ذوق وادب بوده واشعار میسروده تألیف کرده و بهمین مناسبت آنرا به (انوارالسّهیلی) موسوم کرده ولی کسانی که بفنون سخندانی و سخن سنجی آگاهند دانند که در میان این دوانشاء فرق فراوان و تفاوت از زمین تا آسمانست برای آنکه انشاء این کتاب در دورهٔ انحطاط وتنزّل زبان فارسی

واقع شده ودارای استعارات باردوتشبیهات ناخوش که موافق ذوق سلیم و طبع مستقیم نیست میباشد وتکلّفات و تصنّعات ناپسندیده و عبارت پردازیهای نازیبا از قدر و ارج آن بسیار کاسته .

اینك برای سنجش و مقایسهٔ این دو انشاء بدرج نمونه هائی می پردازیم :

(از کلیله ودمنه بهرامشاهي)

دمنه برفت و برشیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست ؟ گفتند فلان پسرفلان . شیر گفت آری پدرش را بشناختم . پس اورا بخواندو گفت کجامیباشی ؟ گفت بردرگاه ملك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات ومقصدامید ساخته ومنتظرمیباشم که اگرمهمّی باشد من آنرا بخرد ورأی خویش کفایت کنم که بردرگاه ملوك مهمّات حادث شود که بزیردستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس) و هیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید واز آن خلالی کنند یا گوش خارند و حیوانی که درو نفع و ضر و خیروشر تواند بود چگونه بی انتفاع شاید گذاشت .

گر دستهٔ گل نیاید ازما　　هم هیمهٔ دیگ را بشائیم

(از انوارالسّهیلی عبارات فوق)

دمنه برفت و برشیرسلام کرد شیر پرسید که این چه کس است ؟ گفتند پسر فلان که مدّتی ملازم عتبهٔ علیّه بود شیر گفت آری میشناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا میباشی ؟ دمنه گفت بدستور پدرحالا ملازم درگاه فلك اشتباه شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته ومنتظرمیباشم که اگرمهمّی افتد وحکم همایون صادر گردد آنرا بخرد خویش کفایت کنم وبرای روشن درآن خوض نمایم وچنانچه بارکان دولت واعیان حضرت در کفایت بعضی مهمّات احتیاج می افتدیمکن که بردرگاه ملوك مهمّی حادث شود که بمدد زیردستان بانمام برسد (ع) کاندرین راه چوطاوس بکاراست

مگس [1] کاری که از سوزن ضعیف در وجود آید نیزهٔ سرفراز از ترتیب آن مقصّر است ومهمّی که قلمتراش نحیف میسازدشمشیر آبداردرآن متحیّر وهیچ خدمتکار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتی وجذب منفعتی خالی نیست چه آن چوب خشك که بخواری در رهگذاری افتاده امکان دارد که روزی بکار آید و اگرهیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند یا گوش را بسبب آن از وسخ بپردازند .

از مقایسهٔ دو قسمت انشاءِ فوق بخوبی آشکار میشود که عبارات کاشفی آنچه ازکلیله گرفته شده است بهترین قسمت انشاءِ فوق است و برای بقیّه ارزشی نمیتوان تصوّر کرد .

درترجمهٔ عبارات عربی ذیل چون بدقّت درانشاءِ کلیلهٔ ابوالمعالی و انوارالسّهیلی کاشفی نگریسته شود معلوم خواهد شد ابوالمعالی ترجمه را با نهایت اختصار و غایت متانت وسلاست پرداخته و کاشفی بی اندازه راه اطناب پیموده یعنی آنچه را ابوالمعالی تقریباً دردوسطر ونیم بیان میکند ومقصود گوینده را می پروراند واعظ کاشفی در ده سطر ذکر میکند وچیزی برمطلب نمی افزاید :

قالَ الْفَيْلَسُوفُ اِنَّ الْعاقِلَ لا يَعْدِلُ بِالْأِخْوانِ شَيْئاً فَالْأِخْوانُ هُمُ الْأَعْوانُ عَلَى الْخَيْرِ كُلِّهِ وَالْمُؤآسُونَ عِنْدَ ما يَنُوبُ مِنَ الْمَكْرُوه

ترجمهٔ ابوالمعالي

برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا در موازنهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابلهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایّام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقّع باشد

(۱) این مصراع از قصیدهٔ حکیم سنائی و مصراع اوّل آن بقرار ذیل است :

گر چه خوبی بسوی زشت بخواری منگر　　کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس

و مطلع قصیده از اینقرار است :

درگه خلق همه زرق و فریب است وهوس　　کار درگاه خداوند جهان دارد و بس

و در فترات نکبت مظاهرت بصدق ازجهت ایشان منتظر(۱)

انشاء کاشفي

برهمن گفت بدان که نزد خردمندان کامل الذّات وهنروران ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه ترازدوستان مخلص وهیچ درجهٔ بلند پایه ترازحصول یاران خالص نیست .

بیت

زانکه در آفاق ز برنا و پیر هیچکس از دوست ندارد گزیر

و هر آینه جمعی که سکّهٔ محبّت ایشان در دارالضّرب اخلاص بسکّهٔ وفاداری آرایش یافته و نهال مودّتشان در روضهٔ اختصاص برشحهٔ یك جهتی و رضاجوئی پرورش یافته راحت روح و مدد فیض و فتوحند و فایدهٔ دوستان بسیار ومنفعت ایشان بیشمار است از جمله آنکه در ایّام دولت مدد موادّ بهجت ومعاشرت باشند و در زمان نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهی و مظاهرت مسلوك دارند . قطعه

یار بدست آر که بس بیکس است هر کـه مراورا بجهان یار نیست
زینهمه نعمت که دراین عالم است هیچ بـه از یار وفـا دار نیست

صاحب انوار السّهیلی در کتاب خود بسیاری از حکایات و داستانهائی را که در هیچیك ازنسخ عربی وفارسی کلیله و دمنه نیست آورده وهرجا درسیاق مطلب قصّهٔ را مناسب دیده درج کرده

(عیار دانش)

عیاردانش نام تهذیبی است از کلیله ودمنه نگارش ابوالفضل بن مبارکشاه مورّخ معروف متوفّی بسال ۱۰۱۱ هجری قمری که بفرمان اکبر شاه شهریارهند پرداخته وخواسته است ساده تر از انشاء انوار السّهیلی باشد

(۱) ـ اگراندك اختلافی درترجمهٔ فارسی ومتن عربی مشاهده میشود ظاهراً بسبب اختلاف نسخ است و چنانکه بعد بذکر آن خواهیم پرداخت در نسخه های عربی کلیله و دمنه تصرّفات و تحریفات بسیار راه یافته .

(بابهای کلیله و دمنه)

درخصوص بابهای کلیله ودمنه اختلاف بسیار است در بعضی ازکلیله های عربی چاپ شده که دردست است بابهائی دیده میشود که درکلیلهٔ فارسی ابوالمعالی موجودنیست

بابهای کلیله مطابق کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی شانزده است و چنانکه در آن کتاب نوشته شده ده باب آن ساختهٔ هندوان وشش باب پرداختهٔ ایرانیانست

ده باب متعلّق بهندوان بترتیب ذیل است :

(۱) باب الاسد والثّور (۲) باب التفحّص عن امردمنه (۳) باب الحمامة المطوّقه (٤) باب البوم والغربان (٥) باب القرد والسّلحفاة (٦) باب النّاسك و ابن عرس (۷) باب السّنور و الجرذ (۸) باب ابن الملك والطّير (۹) باب الاسد و ابن آوی (۱۰) باب الاشبال واللّبوه(۱)

شش باب متعلّق بایرانیان از اینقرار است :

(۱) باب ابتداء کلیله و دمنه (۲) باب برزویهٔ طبیب (۳) باب النّاسك والضّیف (٤) باب البلار والبراهمه (٥) باب السّائح والصّائغ (٦) باب ابن الملك واصحابه .

دربعضی از نسخ کلیله ودمنهٔ عربی دوباب موجود است که درکلیلهٔ بهرامشاهی و کلیلهٔ منظوم (نتائج الفطنه) وجود ندارد یکی : باب الحمامة والثّعلب ومالك الحزین ودیگر : باب ملك الجرذان و وزرائه

ابن النّدیم بغدادی در کتاب الفهرست مینویسد : کتـاب کلیله و دمنه شامل هفده باب است وبعضی هجده باب گفته اند .

در خصوص : باب برزویهٔ طبیب اختلاف است برخی برآنند که باب یاد شده

۱ ـ در عنوان بعضی از بابها نیز اختلافاتی دیده میشود مثلاً : باب القرد والسّلحفاة در نسخه های عربی : باب القرد والغیلم ضبط شده و همچنین : باب الاشبال واللّبوه : باب اللّبوة والاسوار والشّهر ضبط گردیده .

در نسخهٔ کلیلهٔ پهلوی موجود بوده وابن مقفّع آنرا مانند سایر بابها ترجمه و نقل نموده و بعضی ازاهل تحقیق بر این عقیده‌اند که باب مزبورساختهٔ فکر وریختهٔ قلم ابن مقفّع است و دلیل ایشان آنست که باب یاد کرده در نسخهٔ سریانی که نقل ازپهلوی و نه سال پیش از فوت انوشیروان ترجمه شده موجود نیست و هرگاه در نسخهٔ پهلوی موجود بود لابد درین نسخه نیز ترجمه و نقل میشد.

فیلسوف فرزانهٔ ایرانی ابوریحان بیرونی خوارزمی معروف نیز باب برزویه را زادهٔ فکر و قریحهٔ ابن مقفّع میداند.

نگارنده گویدچیزی که این عقیده ونظر را بیشتر تأییدمیکند بعضی ازمطالب مندرج درین باب است که صحّت آن مورد تردید است.

مثلاً خیلی بعید بنظر میآید بزرجمهر وزیر بزرگ و فرزانهٔ انوشیروان در بارهٔ دورهٔ جهانداری این شاهنشاه باذل که بداد گری ورعیّت پروری معروف خاص وعام است عباراتی را بنگارد و در کتاب کلیله و دمنه مندرج سازد که پر از انتقاد و تقریر معایب و مفاسد دورهٔ جهانداری ویست.

اگر چه ظاهراً اوائل سخن شامل ستایش و آفرین شهریار ساسانی است ولی مطالب بعد از آن تقریباً تکذیب کنندهٔ مطالب پیش و ضدّ و نقیض آنست.

اینك عبارات موضوع بحث ما نقل ازکلیله و دمنهٔ بهرامشاهی

با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یُمن نقیبت و رجاحت عقل وثبات رأی وعلوّهمّت و کمال مقدرت وصدق لهجت وشمول [illegible] وافاضت جود وسخاوت واشاعت حلم ومحبّت علم واحترام علماواختیارحکمت واصطناع حکما ومالیدن جبّاران وتربیت خدمتکاران وقمع ظالمان وتقویت مظلومان حاصل است، می بینم که کارهای زمانه میل بادبارد دارد وچنانستی که خیرات مردمان راوداع کردستی و افعال ستوده و اعمال پسندیده مدروس گشته وراه راست بسته وطریق ضلالت گشاده

و عدل ناپیدا و جور ظاهر وعلم متروك وجهل مطلوب ولؤم و دنائت مستولی و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی ونیکمردان رنجور و مستذل وشریران فارغ ومحترم ومکرو خدیعت بیدار و وفا و حرّیّت در خواب و دروغ مؤثر ومثمر وراستی مهجور ومردود وحق منهزم و باطل مظفّر ومتابعت هوی سنّتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خردطریقتی مشروع ومظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدّار و زاهد مکّار.

نگارنده گوید آیا قسمت اوّل عبارت در ستایش وفضائل انوشیروان با قسمت دوّم در ادبار زمانه و مذمّت و نکوهش مردمان مخالف و منافی بنظر نمیآید؟ مثلاً این جمله ها: و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مظلوم محق ذلیل وظالم مبطل عزیز شامل قدح وذمّ خسروانوشیروان نیست؟ آیا خواجهٔ بزرگی مانند بزرجمهر فیلسوف خرد مند فرزانه بنگاشتن چنین مطالبی همّت میگمارد و یا جرأت اقدام بدینگونه کار ها را دارد وبنظر اهل تحقیق مستبعد نمیآید؟ اگر پادشاه دادگر است و عدالش شامل تمام کشور چرا نیکمردان رنجور ومستذل و شریران فارغ و محترم باشند؟ چرا مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز است؟ مگر آنکه بگوئیم در نسخهٔ پهلوی کلیله ودمنه مختصری درنکوهش مردم روزگار وفساد اخلاق آنان بسبب بعضی پیش آمد ها موجود بوده وابن مقفّع بعبارت پردازی وبسط و اشباع آن پرداخته و از خود چیز هائی افزوده و این ضد گوئیها از آنجا پیدا آمده.

(اختلافات کلیله ها با یکدیگر)

باید دانست در کلیله های عربی وهمچنین کلیله‌های فارسی اختلافات بسیار موجود است وتحریفات وتصرّفات فراوان درآنها راه یافته و این مطلب بر دانشمندان و اهل تحقیق پوشیده نیست که هر کتابی که بیشتر درمحلّ دسترس عموم ومورد توجّه همگان است بیشتر معروض تصرّفات و تغییرات واقع میگردد کتاب کلیله و دمنه نیز از جملهٔ

آن کتابهاست که اززمان ترجمهٔ ابن‌مقفّع مورد توجّه واعتناء عموم واقع گردیده وبمرور زمان تحریفات بسیار اززیاده و نقصان وغیره در آن راه یافته و هر گاه بخواهیم بتفصیل بدانهااشاره کنیم البتّه از گنجایش این کتاب بیرونست وموجب ملال خوانندگان خواهدشد ولیکن برای اثبات مدّعای خود وروشن‌شدن مطلب بذکر چندنمونه از آن می پردازیم :

درباب اوّل (باب الاسد والثور) در کلیله‌های چاپی بهرامشاهی شروع آن بدینطریق است :

درین باب اشارت کرده است بحال دوعاقل زیرك که یکی را حبّ جاه از جادّهٔ مستقیم به بیراه افکنده وقوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته ونور بصیرت اورا بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسرالدّنیا والعقبی گردیده و دیگری بنورهدایت عقل برسریر قناعت نشسته وبتاج کرامت متوّج گشته وبقوّت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمّل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذّات فانی بجز پشیمانی ثمرهٔ ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور گردد (۱).

عبارات مزبوربهیچوجه درکلیله های چاپی عربی موجود نیست شروع داستان دربعضی ازکلیله ودمنه های عربی چنین است .

كَانَ بِأَرْضِ دَسْتَاوَنْد رَجُلٌ شَيْخٌ وَكَانَ لَهُ ثَلاثَةُ بَنِينَ فَلَمّا بَلَغُوا اَشُدَّهُمْ اَسْرَفُوا فِي مَالِ اَبِيهِمْ وَلَمْ يَكونُوا احْتَرَفُوا حِرْفَةً يَكْسِبونَ لِاَنْفُسِهِمْ خَيْراً

وترجمهٔ آن درکلیلهٔ بهرامشاهی بدینگونه است : بازرگانی بود بسیارمال واو را فرزندان دررسیدند واز کسب وحرفت اعراض نمودندودست اسراف بمال پدردراز کردند.

نگارنده گوید : اختلاف ترجمهٔ فارسی با عربی آشکاراست ودرعربی مینویسد درزمین دستاوند پیرمردی بود وسه پسر داشت درصورتی که در فارسی اسم دستاوند و پیرمرد وسه پسر موجود نیست ولی کلیلهٔ چاپ سویس شیخو تقریباً مطابق فارسی است

۱ ـ عبارات مزبور در بعضی از نسخه های خطی کلیلهٔ بهرامشاهی نیست و در نسخهٔ خطی نگارنده نیز الحاق است .

همچنین درنصیحت بازرگان به پسران که اهل دنیاجویان سه غرض ومقصودند و بدان نرسند مکر بچهار چیز در دو کلیلهٔ عربی[1] چهار چیز را چنین شرح میدهد :

(۱) اکتساب مال ازوجهی پسندیده (۲) حسن قیام درنگاهداشت آن (۳) استثمار و افزون کردن آن (٤) انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و برادران راجع گردد که سود آن در آخرت بوی باز گردد .

و درکلیلهٔ بهرامشاهی چنین است : و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید : کسب مال است ازوجهی پسندیده وحسن قیام درنگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد وصیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید درکلیلهٔ بهرامشاهی قسمت چهارم صیانت نفس از حوادث آفات است درصورتی که در دو کلیلهٔ عربی چنین نیست .

ولی کلیلهٔ عربی چاپ بیروت که باهتمام لویس شیخوی یسوعی طبع شده است درین قسمت باکلیله های عربی دیگر اختلاف دارد ومطابق کلیلهٔ بهرامشاهی است بدین طریق :

وَاَمَّا الْاَرْبَعَةُ الَّتي لاتُصابُ الثَّلاثَةُ اِلّا بِها فَاكْتِسابُ الْمالِ مِنْ مَعْرُوفٍ وَجْهِهِ ثُمَّ حُسْنُ الْقِيامِ عَلى مَا اكْتَسَبَ مِنْهُ وَالتَّثْمِيرُ لَهُ بَعْدَ اكْتِسابِهِ ثُمَّ اِنْفاقُهُ فِيما يُصْلِحُ بِهِ مَعِيشَتَهُ وَيُرْضِي بِهِ الْاَهْلَ وَالْاِخْوانَ وَيَعُودُ عَلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ نَفْعُهُ ثُمَّ التَّوَقّي لِجَمِيعِ الْآفاتِ جُهْدَهُ [2]

همچنین بعدازآنکه پسرمهتر بازرگان برای تجارت سفر اختیار می کند وباوی دو گاو همراه است یکی شتربه نام ودیگری بندبه ودرراه خلابی پیش میآید وشتربه درآن میماند پسر بازرگان مزدوری را برای تعهّد ونگاهداری وی می گمارد که پس از بهبود گاورا براثراو ببرد مزدور بعد ازیك دوروز ملول وخسته خاطرمیشود شتربه را

۱ ـ کلیلهٔ چاپ مصر که باهتمام محمد حسن نائل المرصفی بچاپ رسیده صفحهٔ ۹۵ و ۹۶ و کلیلهٔ چاپ بیروت که باهتمام خلیل خوری بطبع رسیده صفحه ۱۰۹ . ۲ ـ رجوع شود بکلیلهٔ مزبور صفحهٔ ۵۳ .

میگذارد وخودبنزد پسر بازرگان میرود و میگوید شتربه سقط شد ،

دردونسخهٔ عربی[1] حکایتی مندرج است که در کلیلهٔ بهرامشاهی و کلیلهٔ منظوم نتایج الفطنه و کلیلهٔ عربی چاپ لویس شیخوی یسوعی نیست و ما دراینجا بترجمهٔ آن می پردازیم :

مزدوربیبازرگان گفت چون مدّت زندگانی انسان سپری شد وهنگام اجل فراز آمد هرچند شخص درحفظ خود ازاموری که ازآن بجان خویش درامان نیست بکوشد سودمند نیفتد و بسا شود که کوشش وحیلت بروی و بال گردد چنانکه گفته اند :

حکایت

مردی در بیابانی بی آب وعلف که گذریان ازخوف ددان در امان نبودند ووی نیز بدشواری وسختی راه وخطر درندگان آگاه بود میگذشت چون قدری راه پیمود یکی از گرگان که ازهمجنسان خود درنده تر وزیانکارتر بود بوی بازخوردو آهنگ وی نمود مرد چون قصد او را در جان شیرین خود مشاهده نمود بترسید و بطرف راست و چپ بنگرید مگر پناهگاهی یابد و بدانجا شتابد وخودرا ازآزار و گزند گرگ مصون ومحفوظ دارد وچون بدقّت بهرسونگریست جزدیهی که برپشت رودی واقع بودجائی وپناهی ندید شتابان بجانب دیه روان گردید وچون نزدیك رود رسید پلی برای عبور بررود ندید ونزدیك بود که گرگ بوی رسد وکارش بسازد ناچارخودرا در آب انداخت و بشنا پرداخت ولی چون بفنّ شنا آشنا نبود غوطه خوردن آغاز کرد ومشرف بهلاك گردید گروهی ازمردم آن قریه وی را بدیدند وحال زارش را مشاهده نمودند خودرا بآب افکندند و بیرونش آوردند درحالیکه ازحیاتش جزرمقی نمانده بود چون مرداز غرق خلاص یافت وازقصد گرگ ایمن گردید نظر کرد بر کناررود کلبهٔ مشاهده نمود با خود اندیشید که بدانجا رود و دمی از رنج و تعب بیاساید پس بدین اندیشه بدانجا روان شد و چون داخل کلبه گردید گروهی دزدان را دید که راه بر بازرگانی گرفته

۲ ـ رجوع شود بکلیلهٔ چاپ مرصفی صفحهٔ ۹۷و۹۸ وکلیلهٔ چاپ خلیل خوری ۱۱۰و۱۱۱ و۱۱۲

بودندواورا باکالاومتاعش بدانجا آورده برآن بودند که نخست کالای بازرگان را میان خودقسمت کنند وآنگاه ویرابکشند مردچون این بدید بغایت سراسیمه وخائف گردید وبسوی قریه شتابان روان شد چون بقریه رسید بایستاد وپشت بدیواری نهاد تا ازهول واضطرابی که براثردیدن دزدان ویرا عارض گردیده بود بیارامد ناگهان بخت نگون کارخودرا کرد دیوار بروی افتاد و دردم جان بداد .

پسر بازرگان گفت راست گفتی و این داستان بمن رسیده است و شنیده ام چنانکه پیش بدان اشاره کردیم در کلیلهٔ عربی طبع لویس شیخو این حکایت نیست وبرای توضیح و روشن شدن مطلب بذکرقسمتی ازعین عبارات آن کتاب میپردازیم :

فَلَمّا اَنْ کانَ الْغَدُ مِنْ ذٰلِکَ الْیَوْمِ ضَجِرَ الرَّجُلُ بِمَکانِهِ فَلَحِقَ التّاجِرَ وَ تَرَکَ الثَّوْرَ وَاَخْبَرَهُ اَنَّ الثَّوْرَ قَدْ مٰاتَ . ثُمَّ اِنَّ الثَّوْرَ انْبَعَثَ مِنْ مَکانِهِ فَلَمْ یَزَلْ حَتّٰی انْتَهیٰ اِلیٰ مَرْجٍ مُخْصِبٍ کَثیرِ الْماءِ[1]

درکلیلهٔ بهرامشاهی مطالب فوق بدینطریق است :

مزدور یك دوروزبودملول گشت شتربه‌را بگذاشت وبرفت بازرگان را گفت سقط شد و شتربه را بمدّت اندك انتعاشی حاصل آمد و درطلب چراخوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین .

چنانکه در عبارات عربی و فارسی فوق ملاحظه میشود داستان مرد مسافر و گذشتن از بیابان خطرناك و حملهٔ گرگ بروی در آنها موجود نیست .

نگارنده گوید درصورتیکه دردوسه صفحهٔ باب اوّل کلیله ودمنه های عربی این اندازه اختلافات وتغییرات مشاهده میشود تحریفات وتصرّفات باقی کتاب را برآن قیاس باید کرد ومشتی را نمونهٔ خروار باید شمرد و اگرگاهی درترجمه های فارسی ابوالمعالی باکلیله های موجود عربی اختلافاتی مشاهده میشودنباید چنین تصوّر کرد که ابوالمعالی را

۱ ـ رجوع شود بکلیلهٔ عربی چاپ لویس شیخو صفحهٔ ٥٤

در ترجمه زلّت و خطائی دست داده و از عهده چنانکه باید برنیامده بلکه سبب همان اختلافات نسخه هاست و نسخهٔ مأخذ ابوالمعالی با نسخه های دیگر مطابق نبوده و نسبت خطادادن بچنین خداوندان فرهنگ و ادب و نوابغ فضل و هنر دور از انصاف است.

در کلیله های فارسی [illegible] اختلافات و [illegible] و زیاده و نقصان بسیار راه یافته و اسامی بعضی از شهرها و حیوانات و غیره را که بلغت هندی بوده بفارسی و عربی تبدیل کرده‌اند و اکنون برای نمونه بذکر دو موضع میپردازیم.

(۱) درباب حمامهٔ مطوّقه درنسخه های چاپی که در دست است نوشته شده‌است: موش آغاز نهاد و گفت منشأ ومولد من شهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی.

درصورتیکه درنسخهٔ خطّی کلیلهٔ بهرامشاهی که درنزد نگارنده است و همچنین در دو کلیلهٔ عربی نام شهررا (ماروت) نوشته نه نیشابور

(۲) در باب ابن الملك والطّیر در کلیله های چاپی نام طیر قبّره نوشته شده درصورتیکه در کلیله های عربی (فنزه) ضبط شده که بهندی نام مرغی‌است. وپیداست که قبّره محرّف فنزه است.

اختلافات نسخه های چاپی کلیله و دمنهٔ فارسی با نسخهٔ خطّی که در دسترس نگارنده است فوق العاده و زیاده و نقصان بحدّیست که در بعضی از صفحات دو نسخه بکلّی مخالف یکدیگرند و اگرخواننده مسبوق نباشد و نداند چنان پندارد که نگارندهٔ نسخهٔ خطّی و نسخه های چاپی در نویسنده و مترجم است درنسخهٔ خطّی اشعار بسیاری از عربی و فارسی موجود است که درنسخه های متداول نیست.

(روش ما در تهذیب و انتخاب کلیله و دمنه)

چون کتاب کلیله و دمنه برای دانش آموزان دبیرستانها از بهترین و بلیغترین منشآت ونوشته ها و کمك بزرگی برای آموختن و فراگرفتن زبان فارسی و پرورش هوش وفکروتوسعهٔ ذهن آنان‌است ما درتهذیب وانتخاب آن بر آن شدیم که تابتوانیم ازمطالب مهم وسودمند ولازم نکاهیم.

بدین نظر تنها ازمطالب غیرمهم که ترك آنها خللی باصل مقاصد نمیرساند کاستیم وهمچنین برای آنکه فراگرفتن آن برای دانش آموزان آسانتر گردد از بعضی اشعار و عبارات عربی که برای آموزندگان بغایت سخت و دشوار مینمود و مانع آموختن مطالب مهم و لازم بود صرف نظر کردیم و نیز بعضی از حکایات نامناسب منافی و مخالف اخلاق راکه شایسته و درخور تدریس در دبیرستانها نیست کاستیم نه بطریقی که رشتهٔ مطالب ومعانی ازهم گسسته گردد وارتباط وپیوستگی عبارات بایکدیگربریده شود و بیگانه نماید.

این تهذیب بترتیبی انجام یافته که اگر خواننده نداند تصوّر نکند که درآن حذف و کاهشی بعمل آمده.

از تمام بابهای کتاب کلیله و دمنه تنها (باب‌البلار والبراهمه) که بعقیدهٔ نگارنده برای دانشجویان چندان مهم و سودمند وجاذب بنظر نمیرسید ترك گردید.

معانی لغات را برای آنکه دانش آموزان زودتر وسهلتر فراگیرند درذیل هرصفحه درج نمودیم و برای آنکه بعضی از لغات مشکل بیشتر ذهنی ایشان شود در صفحات مختلف تکرار کردیم و پارهٔ ازلغات و کنایات و استعارات که احتیاج بتوضیح وتشریح بیشتری داشت بشرح و تفسیرآن پرداختیم و بعضی ازحواشی و توضیحات لازم را نیز بآخر کتاب افزودیم.

امید است که این خدمت و هدیّهٔ نا قابل مقبول و پسند اهل ادب و فرهنگ واقع گردد و از دولت قبول محروم نماند.

شهریور ماه ۱۳۲۰

عبدالعظیم قریب

بسم الله الرّحمن الرّحيم

سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان بخشایندهٔ که تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد [۱] جبّاری که نیش پشّه را تیغ قهر دشمنان گردانید [۲] در فطرت کائنات بوزیر و مشیر و معاونت و مظاهرت [۳] محتاج نگشت و بدایع ابداع [٤] را در عالم کون و فساد پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیّت [٥] عقل از دیگر حیوانات ممیّز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین [٦] بستند و آخر ایشان در نبوّت و اوّل در رتبت آسمان حق و آفتاب صدق سیّد المرسلین و امام المتّقین و خاتم النّبیّین ابو القاسم محمّد بن عبدالله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف العربي را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلٰى عِتْرَتِهِ الطّاهرين برای عزّ نبوّت و خاتمت رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر و دلائل واضح مخصوص گردانید و از جهت الزام حجّت و اقامت بیّنت [۷] برفق و مدارا دعوت فرمود و باظهار آیات مثال [۸] داد تا معاندت فجّار و تمرّد کفّار ظاهر

۱ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب . ۲ ـ بحواشی آخر کتاب رجوع شود . ۳ ـ مظاهرت : یاری و معاونت و همپشتی . ٤ ـ ابداع : ایجاد . ٥ ـ مزیّت : برتری . ٦ ـ آذین : زینت و آئین
۷ ـ بیّنت : برهان و دلیل . ۸ ـ مثال بکسر میم : حکم و فرمان .

گشت و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلي و معجزات حسّي التفات ننمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیّت مجاهدت هم از روی شرع و هم ازطریق خرد ثابت گشت و ثَباتِ عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود و مدد توفیق جمال حال ایشان را بیاراست تا روی بقمع[۱] کفّار آوردند و پشت زمین را از خبث شرك ایشان پاك گردانیدند و ملّت[۲] حق را بافطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند و درود و سلام و تحیّات و صلوات ابدی بر ذات معظّم و روح مقدّس مصطفی و اهل بیت و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع[۳] او باد و چون میبایست که این ملّت مخلّد ماند و ملك این امّت بهمهٔ آفاق دنیا برسد و صدق این خبر که یکي از معجزات باقي است جهانیان را معلوم شود قالَ النَّبِيُّ عليه السّلام زُوِيَتْ[۴] لِي الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتي ما زُوِيَ لِي مِنْها خلفاء مصطفي را عليه السّلام وَرَضِيَ عَنْهُمْ درامر ونهي وحلّ وعقد دستي برگشاد و فرمان مطلق ارزاني داشت ومطاوَعت ایشان را بطاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید تا تشیید شرایع دین و اظهار طرائق و شعائر[۵] حق بي سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد[۶] و اشارت حضرت نبوّت بدین معني وارد است که

۱ ـ قمع : باکرزشکستن وخوار گردانیدن ۲ ـ ملّت : دین ولی درین زمان بمعنی گروه و جمعیت باشد
۳ ـ اشیاع جمع شیعه : پیروان ویاران ٤ ـ زویت لی الارض تا آخر حدیث : زمین برای من در کوشهٔ گرد آمد و خاور وباختر آن مرا نموده شد بزودی ملك امّت من بدانچه برای من گرد آمد خواهد رسید ٥ ـ شعائر جمع شعیره : علامات ونشانها وآداب ٦ ـ صورت بستن : حاصل شدن

اَلدّینُ وَالْمُلْکُ تَوْأَمانِ[۱] وبحقیقت بباید شناخت که پادشاهان اسلام سایهٔ آفریدگارند عَزَّ اسْمُهُ که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت وشکوه ایشان آباداني جهان و تألّف[۲] اهواء متعلّق باشد که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتي نظام کارها گسسته گشتي و اختلاف کلمت میان امّت پیدا آمدی و چنانکه در طبایع مرکّب است هر کسي برأی خویش در مهمّات اسلام مداخلت کردی و اصول شرعي و قوانین دیني مختلّ ومهمل گشتی و آنکه در سایهٔ رایت علم آرام گیرد تا بآفتاب کشف نزدیك افتد بمجرّد معرفت آن چندان شکوه[۳] در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آنرا درنتواند یافت وخواطر بکنه آن نتواندرسید. بحکم این مقدّمات روشن میگردد که ملك بي دین باطل است ودین بي ملك ضایع وخدای تعالي تَقَدَّسَتْ أَسْماؤُهُ وَ عَمَّتْ نَعْماؤُهُ میفرماید لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ و أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ و الْمِيزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ[٤] نظم این آیات پیش از استنباط ورویّت[٥] چون متباعدی مینماید که کتاب وترازو و آهن بیکدیگر تناسبي ندارد امّا بعد از تأمّل غبار شبهت وحجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هرچه

۱ ـ الدّین والملك توامان : یعنی دین وپادشاهی دو فرزند یك شکمند
۲ ـ تألّف : سازگاری والفت یافتن ـ همخو شدن ۳ ـ شکوه : ترس ومهابت ٤ ـ لقدارسلنا تا آخر آیه : ما پیغمبران خود را با بیّنه ها وبرهانها بسوی مردم فرستادیم وبا ایشان کتاب وترا زونازل نمودیم تامردم برعدل ایستند وآهن را فروفرستادیم که درآن بیم وسختی بسیار وسودها برای مردمانست
٥ ـ رویّت فکر وتدبیر

مناسب تر است وهر کلمتي را اعجازی هرچه فراتر چه بیان شرایع بکتاب تواند
بود وتقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو وحساب و تنفیذ [۱] این معاني بشمشیر
و چون مقرّر گشت که مصالح دین بي شکوه پادشاهان دیندار نامرعي است
ونشاندن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذّر فرضیّت طاعت ملوك که فوائد
دین ودنیا بدان بازبسته است هم شناخته شود وروشن گردد که هر که دین او پاکتر
و عقیدهٔ او صافي تر در بزرك داشتِ [۲] جانب ملوك و تعظیم فرمان ایشان
مبالغت زیادت واجب بیند وهوی وطاعت واخلاص ومناصحت ایشان راازلوازم
دین شمرد وظاهر وباطن در خدمت ایشان برابر دارد وبي تردّدی بباید دانست
که اگر کسي امام اعظم را خلافی اندیشد واندك وبسیار خیانتي روا دارد خلل آن
باطراف ونواحي مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم و بآخرت مأخوذ چه
مضرّت آن هم باحکام شریعت پیوندد و هم خواصّ و عوامّ امّت در این برنج
و مشقّت کلّی افتند این قدر از فضایل ملك که تالي و تابع دین است تقریر افتاد
اکنون شمّتي [۳] از محاسن عدل که پادشاهان را ثمین ترین حلیتي [۴] ونفیس ترین
موهبتي است یاد کرده شود وهم در آن جانب ایجاز واختصار برعایت رسانیده آید
بعونِ الله و تیسیره [۵] قال الله تعالي یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَلیفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُمْ
بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ [۶] داود علیه السّلام را با منصب نبوّت بدین ارشاد و هدایت

۱ - تنفیذ : جاری کردن وروان ساختن ۲ - بزرك داشت : تعظیم وتکریم ۳ - شمّه بفتح شین : اندك
۴ - حلیت بکسرحا : زیوروپیرایه ۵ - تیسیر : آسان گردانیدن ۶ - یا داود تا آخر آیه : ای داود
بدرستی که ماترا خلیفه وجانشین درزمین قرار دادیم پس میان مردمان براستی داوری کن و داد ده

مخصوص گردانید از بهر آنکه درسیرت انبیا علیهم السّلام جزنیکو کاری و کم
آزاری صورت نبندد امّا طراوت خلافت بجمال انصاف وکمال معدلت بازبسته است
و بدان متعلّق و در قَصَص آمده است که یکي از منکران نبوّت این آیت بشنود
که اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ وَایتاءِ ذِی الْقُرْبیٰ وَیَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ
وَالْبَغْيِ یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ [۱] متحیّر گشت و گفت تمامي آنچه در دنیا برای
آبادانی عالم بکار آید واوساط مردمانرا درسیاست ذات وخانه و تبع [۲] خویش
بدان حاجت افتد و مثلا کار های دهقاني هم بي آن ممکن نگردد در این آیت
بیامده است و کدام اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقي خواستي که این معاني را در
عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق کشتي و حق سخن برین جمله گزارده نشدی در حال
ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت و واضح این آیت وفرمان که برملازمت
سه خصلت پسندیده مقصور [۳] است ونهي برمجانبت ازسه فعل نکوهیده مشتمل
پوشیده نماند وبتقریر وایضاح آن حاجت نیفتد ودر تَرْجَمهٔ سخنان اردشیر بابك
آورده اندکه لامُلْكَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ وَلامالَ اِلّا بِالْعِمارَةِ وَلا
عمارة اِلّا بِالْعَدْلِ وَ السِّیاسَةِ معني چنین باشد که ملك بی مرد مضبوط نشود
ومرد بي مال قائم نگردد ومال بي عمارت بدست نیاید وعمارت بي عدل وسیاست

۱ - ان الله تا آخر آیه : همانا خدا شما را بداد کردن ونیکی نمودن و دادن حق خویشاوندان امر
می فرماید و از زشتکاری وکار ناپسند وستمکاری باز میدارد باشد که متذکر شوید و آگاه گردید
۲ - تبع بفتح تاوبا : پیروان ۳ - مقصور : کوتاه ومنحصر

ممکن نگردد و بر حسب این سخن توان شناخت که آلت جهانگیری مال است و کیمیاء مال عدل و سیاست است و فائده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك آن است که تمامی ابواب مکارم و انواع عواطف[۱] را بیشك نهایتی است و رسیدن آن بخواصّ و عوامّ تعذّری[۲] ظاهر دارد ولکن منافع این دو خصلت کافّهٔ[۳] مردمان را شامل گردد و دور و نزدیك جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی و مزید ارتفاعات[٤] و تواتر[٥] دخلها و احیاء[٦] موات و ترفیه[۷] درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات این معانی بعدل متعلّق است و امن راه ها و قمع[۸] مفسدان و ضبط مسالك و حفظ ممالك و زجر متعدّیان و آرامش اطراف و نظائر و قرائن آن بسیاست منوط و هیچ چیز بقاء عالم را از این دو باب قویتر نیست و نیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصالحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هر گاه که این دو طرف بواجبی رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای خاصّ و عامّ و رعیّت و لشکری بر قاعدهٔ هوی وولا[۹] قرار گیرد و دوست و دشمن در رِبْقهٔ[۱۰] خدمت و طاعت ملوك جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرّد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت[۱۱] پادشاهی بدان مطرّز[۱۲]

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانیها و نیکوئیها ۲ ـ تعذّر : دشواری و سختی ۳ ـ کافّه : همه
٤ ـ ارتفاعات : برداشت ها و محصولات ٥ ـ تواتر : بسیاری ـ پیاپی در آمدن ٦ ـ احیاء موات : حاصل خیز کردن زمینهای بی کشت و بیفائده ـ زنده کردن زمینهای مرده ۷ ـ ترفیه : آسوده حال کردن .
۸ ـ قمع : مقهور و خوار کردن ـ باکرز شکستن ۹ ـ ولاء : دوستی کردن ۱۰ ـ ربقه بکسر راء وسکون با : حلقهٔ رسن ۱۱ ـ کسوت : جامه ـ پوشش ۱۲ ـ مطرّز : مزیّن و آراسته

گردد و رهینهٔ دوام ملك در ضمن آن بدست آید این کلمتی چند از خصائص ملك و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقی آورده شود

القاب ملك

سپاس و حمد و ثنا و شکر مر آفرید گاری را عَزَّ اسْمُهُ که خِطّهٔ[۱] اسلام وواسِطهٔ[۲] عِقْد عالم را بجمال عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالك رِقاب[۳] الأُمَم[٤] مَلِكِ الاسلام ظهیر[٥] الایّام وَلِيّ النِّعَم ابي المُظفّر بهرام شاه آراسته گردانیده است وَجَناحِ[٦] انعام و احسان او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبت جهانداری بحکم استحقاق هم از وجه ارث و هم از طریق اکتساب بدو رسانیده و خلایق اقالیم عالم را در کَنَف رعایت و حمایت او آورده و ضعفاء ملّت و دولت را در سایهٔ عدل و مایهٔ رأفت او آرام داده و عِنان کامرانی و زمام[۷] جهانداری بایالت و سیاست او تفویض کرده و عزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیز او مؤیّد گردانیده تا بهر طرف که نَشاط حرکت فرماید ظفر و نصرت رایت او را تلقّی و استقبال واجب بیند و بسبب مآثر[۸] ملکانه که در عُنْفُوان شباب و مطلع[۹] عمر از جهت کسب ممالك موروث بجای

۱ ـ خطّه بکسر خا : زمین و خاك ـ زمین محدود ۲ ـ واسطهٔ عقد : قیمتی ترین جواهر وسط گردن بند
۳ ـ رقاب جمع رقبه : گردنها ٤ ـ اُمم : جمع امّت : گروه و ملّت ٥ ـ ظهیر : یار و پشتیبان
٦ ـ جناح بفتح جیم : بال ۷ ـ زمام بکسر اول : مهارشتر ۸ ـ مآثر جمع مأثرة : فضائل و افتخارات
۹ ـ مطلع : بیت اول قصیده و غزل و در اینجا مقصود آغاز است

آورده است امروز قدوهٔ[۱] ملوك جهان و دستور شاهان گیتي گشته است

ای بیك حمله گرفته ملك عالم در کنار آفتاب خسروانی سایهٔ پروردگار

و بر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم[۲] جای گرفت تا پای از حدّ بندگي بیرون نهادند در تدارك[۳] کار ایشان رسوم لشکرکشي و آداب سپاهداری از نوعي تقدیم فرمود که روز نامهٔ سعادت باسم وصیت او عنوان گشت و کار نامهٔ دولت بذکر محاسن او جمال گرفت و بدین دو فتح با نام که بفضل ایزد تبارك و تعالي و فرّ دولت قاهره لازالت ثابتة الأوتادِ[۴] راسیة[۵] الأطواد[۶] تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مألوف بازرفت و بر این قاعدهٔ درست و سنن استقامت استمرار و اطّراد[۷] یافت و تمامی مفسدان اطراف دم درکشیدند و سر بخطّ انقیاد آوردند و دلهای خواصّ و عوام و لشکری و رعیّت بر طاعت و عبودیّت بیارامید و نَفاذ امر پادشاهانه از همهٔ وجوه حاصل آمد و حشمت ملك و هیبت پادشاهي در ضمائر دوستان و دشمنان قرار گرفت و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سائر و مبسوط گشت و اگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار کامگار که در ملك مخلّد باد و بر دشمن مظفّر خوضي[۸] رود و شروعي نموده آید و فضائل ذات بزرك و مناقب[۹] خاندان مبارك شهنشاهي را

۱ ـ قدوه : پیشوا ۲ ـ آل بوحلیم : رجوع بحواشی آخر کتاب شود . ۳ تدارك : جبران وتلافی ٤ ـ اوتاد جمع وتد : میخها ٥ـ راسیة : استوار ٦ـ اطواد جمع طود : کوهها ۷ـ اطّراد: عمومی وشایع شدن ۸ ـ خوض : فرورفتن وداخل شدن ۹ ـ مناقب جمع منقبت : فضائل ومفاخر

شرحي و بسطي داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب فائت گردد و من بنده و بنده زاده را خود محلّ آن کجا تواند بود که ثناء دولت قاهره را آدامَ اللهُ جَلالَها گویم

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

ملك بوالمظفر که خواهد فلك که مانند او کامران باشدی

اگر شکل خلقش پدید آیدی شکفته یکي بوستان باشدی

وگر آتش خشم سوزانش را چو سوزنده آتش دخان باشدی

یکي دوزخي باشدی سهمناك که دوزخ از آسیب آن باشدی

شها شهریارا حقیقت شمر که گر مملکت را روان باشدی

به پیش تو چون بندگان دگر همیشه کمر بر میان باشدی

رهي[۱] تو گر صد دهان داردی که در هر دهان صد زبان باشدی

بدان هر زبان صد لغت گویدی که در هر لغت صد بیان باشدی

بنان[۲] گرددی مویها بر تنش که صد کلك[۳] در هر بنان باشدی

پس آن کلکها و زبانها همه بمدحت دوان و روان باشدی

نبشته چو با گفته جمع آیدی وگر چند بس بیکران باشدی

زصد داستان کان ثنای تو است همانا که یك داستان باشدی[٤]

۱ ـ رهی : چاکر وخدمتگزار ۲ ـ بنان : سرانگشتان ۳ ـ کلك : قلم ٤ ـ اشعار فوق از اشعار مسعود سعد سلمان است

واقتداء و تقیّل [۱] این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه وبنده پرور باد در جهانداری بمکارم خاندان مبارك بوده است ومعالي [۲] خِصال ملوك اسلاف قبلهٔ عزائم میمون داشته است .

همیگوید بنده و بنده زاده نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید ابو المعالي چون بفرّ اصطناع [۳] و یُمن اقبال شاهنشاهي خانهٔ خواجهٔ من بنده قبلهٔ احرار [٤] و افاضل و کعبهٔ علماء و اماثل [٥] این حضرت بزرك بود و جملگي اکابر و فضلاء دولت وهمگي ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ [٦] جانب او شناختندی و او درابواب تفقّد و تعهّد [۷] ایشان انواع تکلّف و تنوّق [۸] واجب داشتي و التماسات هریك را بر آنجمله باهتزاز [۹] و استبشار [۱۰] تلقي کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت وذکر این معني از آن شایع تراست که در آن بزیادت اطنابي [۱۱] حاجت افتد

چون خرد طبع او هنر پرور چون فلك خوی او جهان آرای

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاده واستقامت پدید آمده بود ودر عرصهٔ هوی و ولای او قدم صدق میگذاردند و طایفهٔ از مشاهیر ایشان که هریك علمي وافر وذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بطانهٔ [۱۲] مجلس بودند چون قاضي

۱ـ تقیّل، همانندی وتشبّه ۲ـ معالی، بلندیها وبزرگیها ۳ـ اصطناع : برگزیدن وبرآوردن ـ نیکی کردن ٤ـ احرار جمع حرّ، آزادگان ٥ـ اماثل جمع امثل، افاضل ٦ـ ملاذ : پناهگاه . ۷ـ تعهّد : پرستاری ونگاهداری ۸ـ تنوّق : درنیکوئی خوراك وجامهٔ کسی اهتمام نمودن و در اینجا بمعنی رنج بردن وبخود زحمت دادنست ۹ ـ اهتزاز : شادمانی وجنبش . ۱۰ ـ استبشار : گشاده روئی وشادی . ۱۱ـ اطناب : دراز کردن وطول دادن سخن . ۱۲ـ بطانه : بکسر باء : اهل وخاصّهٔ کسی و دراصل بمعنی آستر جامه ضد ابره .

مُحَمَّد بن عبدالحمید اسحق وبرهان الدّین عبدالرّشید نصر وامامان علي الخیّاط و صاعد میمني و عبدالرّحمن بُستي و محمّد سیفي و محمّد نیشابوری و عبدالرّحیم اسکافي وعبدالحمید زاهدی واسمعیل رباطي وفاخر ناصر و محمود سِکْزی وسعید خوزی ودر بعضي اوقات محمّد خبّازی ومحمود نیشابوری ومحمّد بن عُثمان بستي ومُبْشِر رضوی ادیب ومن بنده را بر مجالَست و دیدار ومذاکَرت و گفتار ایشان چنان اِلْفي [۱] تازه گشته بود وبمطالعت کتب ومواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال وملابَست [۲] اعمال اعراض کلّي مینمودم و غایت نَهْمَت [۳] بر آن مقصور داشتمی که یکي را از ایشان دریافتمي وساعتی بمفاوضت [٤] او مؤانست جستمي وآنرا سرمایهٔ سعادت واقبال ودولت شناختمي وممکن است که این سخن در لباس تصلّف [٥] بر خواطر گذرد ودر معرض تشوّف [٦] پیش ضمائر آید امّا چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت [۷] ومعجزات صِناعت که این کتاب بر اظهار بعضي از آن مشتمل است تأمّلي بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همّتی بلند و رغبتي صادق نباشد ورنج تعلّم هرچه فراوانتر تحمّل نیفتد در سخن که شرف آدمي بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت و چون روزگار بر قضیّت عادت خویش در

۱ ـ الف بکسر الف و سکون لام : انس گرفتن ـ خو کردن . ۲ ـ ملابست : مداومت و ملازمت در عمل . ۳ ـ نهمت بفتح نون و سکون ها : منتهای کوشش ـ همت ـ آرزو و ارمان . ٤ ـ مفاوضت : گفتگو ٥ـ تصلّف : لاف زدن . ٦ ـ تشوّف : خودنمائی ۷ـ براعت : کامل شدن در هنر ـ بلاغت .

بازخواستن مواهب آن جمع را پراکنده کرد و نظام این کار گسسته شد خود را جز بمطالعهٔ کتب مهربي[۱] ندانستم و بدان تنزّهي[۲] و تفریحي میجستم چه گفته اند وَخَيْرُ جَليسٍ فِي الزَّمانِ كِتابٌ[۳] و در امثال آمده است نِعْمَ الْمُحَدِّثُ الدَّفْتَرُ[۴] و بحکم آنکه در افواه مردم است جدّ همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاه گاه احماضي[۵] رفتي و بتواریخ و اسمار[۶] التفاتي بودی و در اثناء این حال نقیه عالم علیّ بن ابراهیم که از احداث[۷] فقهاء حضرت و افراد علماء دولت بمزیّت هنر و مزید خرد مستثني است و در اینوقت بی سابقهٔ حقي بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلّب احوال تفاوتي کم پذیرفت نسختي از کلیله و دمنه تحفه آورد اگرچه از آن چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود امّا بدین تبرّك نموده آمد و حقوق هوا خواهي و اخلاص دوستي برعایت رسانیده شد و ذکر حُرّیّت[۸] و حق گزاری او بدان مخلّد[۹] گردانیده آمد در جمله بدان نسخت الْفي افتاد و بتأمّل و تفکّر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رَغبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعي در مدّت عمر عالم از آن پرفائده تر کتابي نکرده اند بناء ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هَزْل فرانموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارِب[۱۰] بدان مایل باشند عوام

۱ ـ مهرب : گریزگاه . ۲ ـ تنزّه : صفا و پاکیزگی . ۳ ـ و خیر جلیس ... بهترین همنشین در زمانه کتاب است . ٤ ـ نیکو حدیث گو کتاب و دفتر است . ٥ ـ احماض : نقل از چیزی بچیزی . ٦ ـ اسمار جمع سمر : افسانه‌ها و قصّه ها . ۷ ـ احداث : جوانان ۸ ـ حرّیّت : آزادگی . ۹ ـ مخلّد : جاویدان . ۱۰ ـ تجارب بکسر راء جمع تجربه بکسر را : آزمایش

بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکّن گردد و بحقیقت کان خرد و حَصافت[۱] و گنج تجربت و ممارست[۲] است هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملك از خواندن آن فائدهٔ حاصل آید و یکي را از براهمهٔ هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوهها است و در وی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق بدست آمدن آن چه باشد جواب داد که حَفِظْتَ شَيْئاً وَ غابَتْ عَنْكَ اَشْياءُ[۳] این سخن از اشارات و رموز متقدّمان است و از آن کوهها علما را خواسته اند و آن داروها سخن ایشان را و آن مردگان جاهلان را که بسَماع[٤] آن زنده شوند و بسِمَتِ علم حیات آبد یابند و این سخن را بمجموعه ایست که آنرا کلیله و دمنه خوانند و در خزائن ملوك هند باشد اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از امّت بأمّت و ملّت بملّت رسید و مردود نگشت و چون پادشاهي بکسری انوشیروان رسید که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقي است و ذکر بأس و سیاست او در صدور تواریخ مُثْبَت تابدان حدّ که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ اورا این شرف ارزاني داشت و بر زبان مبارك راند که وُلِدْتُ

۱ ـ حصافت : بفتح حا محکمی عقل ۲ ـ ممارست مکرّر کاری را کردن ـ مواظبت در عمل ـ تجربه ۳ ـ حفظت شیئاً .... یك چیز را یاد گرفتی و چیزها از تو نهان گردید ٤ ـ سماع بفتح اول : شنودن و گوش دادن

في زَمَنِ الْمَلِكِ الْعادِلِ[۱] پس انوشیروان مثال داد تا آن را بحیله‌ها ازدیارهند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند وبنای کارهای ملك خویش برمقتضای آن نهاد واشارات ومواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواصّ و عوامّ ساخت و آنرا در خزائن خود موهبتي عزیز وذخیرتي نفیس شمرد تا آخر ایّام یزدجرد بن شهریار[۲] که آخر ملوك عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملّت حقّ بر آن نواحي طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفاء میگذشت وایشان را بدان میلي وشغفي میبود تا در نوبت ابوجعفر منصور[۳] بن محمّد بن علیّ بن عبدالله بن العبّاس که دوّم خلیفه بوده است ازخاندان عمّ مصطفي صلي الله علیه وآله وسلّم ابن المقفّع[۴] آنرا اززبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد وآن پادشاه بدان اقبالي تمام نمود و دیگر اکابر بدو اقتداء کردند و حال علوّ همّت و کمال بسطت او از آن شایع تراست که در شرح آن باشباع[۵] حاجت افتد وچون ملك خراسان بامیر سدید[۶] ابوالحسن نصربن احمد السّاماني[۷] رسید رودکي[۸] شاعر را مِثال داد تا آنرا درنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد وآن پادشاه از ملوك آل سامان بمزید بسطت ملك مخصوص بود ودر نوبت او کرمان

۱ ـ وُلِدَت ... در زمان پادشاه دادگر بدنیا آمدم . ۲ ـ رجوع بحواشی آخر کتاب شود .
۳ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب . ۴ ـ رجوع بحواشی آخر کتاب شود . ۵ ـ اشباع : طول دادن ودراز کردن ـ سیر کردن ۶ـ لقب امیر نصربن احمدسامانی است ودرلغت بمعنی درست رأی .
۷ ـ ۸ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب .

وگرگان وطبرستان وری تا حدود سپاهان در خِطّهٔ[۱] ملك سامانیان افزود وسي سال مدّت یافت وانواع تمتّع[۲] وبرخورداری بدان پیوست واگر شَمّهٔ[۳] ازاحوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی وبر مطالعت آن مواظبت نمودی ودابشلیم رای هندکه این جمع بنام او کرده‌اند سِمَت پادشاهي داشت وبید پای برهمن که مصنّف اصل است از جملهٔ اولیا و وزرای او بوده است وبدین کتاب کمال خرد وحَصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بید پای برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات[۴] نغز[۵] و عجیب و وضعهای نادر وغریب از آن ظاهر تر است که در آن باب بتحسین وترکیت[۶] حاجت افتد ویاهیچ تکلّف را درترکیت آن مجال وضعي تواند بود چه هر که از خرد بهرهٔ دارد فضیلت این کتاب بروی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیك اهل بصیرت معذور باشد

نور موسي چگونه بیند کور نطق عیسي چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبي گزارده نیاید وتطویل ازحدّ میگذرد واز آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشواست و با سیاقت کتاب البتّه مناسبتي ندارد امّا غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصّه

۱ ـ خطّه : بکسر خا : زمینی که بجهت عمارت گرد آن خط کشیده باشند ومحدود باشد ـ قطعه وپارهٔ از زمین . ۲ ـ تمتّع بهره ولذّت بردن . ۳ ـ شمّه بفتح شین : اندك . ۴ ـ تلفیقات : ترکیبات .
۵ ـ نغز : پسندیده ونیکو . ۶ ـ ترکیت : خودستائی .

بنزدیك ملوك و اعیان والحق اگر درآن سعیي پیوسته آید و مؤنتي[۱] تحمّل کرده شود ضایع وبي ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین سیادت وسیاست در جهانداری اصلي معتبراست وبقاء ذکر برامتداد روزگار ذخیرتی نفیس وبهربها که‌خریده شود رایگان نماید واین‌کتاب را پس ازترجمهٔ پسر مقفّع ونظم‌رودکي ترجمه ها کرده اند وهرکس درمیدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمي گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سَمَر وتحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وایضاح موعظت چه سخن نیکوومتین رانده اندوبرایرادقصّه اقتصار[۲] نموده ودرجمله چون رغبت مردمان ازمطالعهٔ کتب تازی قاصرگشته است وآن حِکَم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود تمام مدروس[۳] شده برخاطر گذشت که آنرا ترجمه‌کرده آید ودربسط سخن وکشف اشارات‌آن اشباعي[٤] رود وآن را بآیات واخبار وابیات وامثال مؤکّد گردانیده شود تا این‌کتاب‌را که مردهٔ چند هزار سال است احیائي باشد ومردم از فوائد آن محروم نمانند وهم براین نمط[۵] افتتاح کرده شد وشرایط سخن آرائي در تضمین امثال و تلفیق آیات وشرح رموز واشارات تقدیم نموده آمد و ترجَمه و تشبیب[٦] آن یك‌باب که‌بر ذکر حال‌برزویهٔ طبیب مقصوراست وببزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شدچه بنای آن برحکایتست وهرمعني که از پیرایهٔ سیاست

۱ ـ مؤنت : رنج وزحمت ۲ ـ اقتصار : اکتفا کردن ۳ ـ مدروس : کهنه و محو شده وفرسوده
٤ ـ اشباع : طول دادن ودراز آهنگ کردن ـ سیر کردن . ۵ ـ نمط : طریقه وروش .
٦ـ تشبیب : مقدّمهٔ قصیده ـ تغزل ودراینجابمعنی آغاز واوّل سخن‌است .

کلّي وحِلیهٔ حکمت اصلي عاطل[۱] باشد اگر کسي خواهد که بلباس عاریت آنرا بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد وهرگاه که برنافتدان[۲] حکیم واستادان مبرّز گذرد بزیور مزوّر او التفات ننمایند وهرآینه در معرض فضیحت افتد واین اطناب و مبالغت مقرون بلطایف واردات[۳] از داستان شیر وگاو اتّفاق افتاد که اصل آنست ودَرِ بستان علم وحکمت برخوانندگان این‌کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید وجزوی چند بعزّتأمّل عالي مشرّف شد ازآنجا که‌کمال‌سخن شناسی وتمییز پادشاهانه بودآنرا پسندیده داشت وشرف احماد[٤] وارتضا[۵] ارزاني فرمود و مِثال داد مبني برابواب تهنیت و کرامت و مقصور بر انواع بنده پروری و عاطفت که هم براین سیاقت بباید پرداخت و دیباچهٔ[٦] آنرا بالقاب مجلس‌ما مطرّز[۷] گردانید واین بنده را بدان قوّت دل واستظهار وسرور وافتخارحاصل‌آمد وبا دهشتي هرچه تمامتر دراین‌خدمت خوضي[۸] نموده‌شد که بندگان را ازامتثال[۹] فرمان چاره نباشد والّا جهانیانرا مقرّراست که‌بدیههٔ رای واوّل فکرت شاهنشاه دنیا نمودار[۱۰] عقل کلّ وراهبر روح قدس است

۱ ـ عاطل : بی‌زیور . ۲ ـ ناقدان : سخن‌سنجان ـ صرّافان سخن . ۳ ـ و اردات . درآینده‌ها آنچه دردل آید . ٤ ـ احماد : ستودن . ۵ ـ ارتضا : خشنودی . ٦ـ دیباچه : مقدّمه وخطبهٔ کتاب واصل‌این‌کلمه بجیم عربی است بمعنی روی و چهره . ۷ ـ مطرّز : مزیّن و آراسته .
۸ـ خوض : فرورفتن وداخل‌شدن . ۹ـ امتثال : فرمانبرداری . ۱۰ـ نمودار : دستوروسرمشق .

نه از تأمّل اشارات و تجارِب این کتاب خاطر انور قاهری را تشحیذی[۱] صورت بندد و نه از مطالعهٔ این عبارات الفاظ در افشان شاهنشاهي را مددی تواند بود چه خاموش در این حضرت عاقل است و سحبان[۲] باقل[۳]

تُحْفه چگونه آرم نزدیك تو سخن — آب حیات تحفه که آرد بسوی جان
گل راچه گرد خیزد ازده گلاب زن — مه راچه ورغ[۴] بندد ازصدچراغدان

امّا بدین مثال بنده و بنده زاده را تشریفي هرچه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود و مباهاتي و مفاخرتي هرچه وافرتر فزود و ثواب آن روزگار همایون اعلي را مُدّخر[۵] گردانیده گشت

مفتتح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بسم الله الرّحمن الرّحیم

چنین گوید ابوالحسن عَبْدُالله بْنِ المقفّع پس از حمد باری عَزَّ اسْمُهُ و درود برسیّد کاینات علیه السّلام ایزد تبارك وتعالي بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید و آدمیانرا بفضل ومنّت[۶] خویش بمزیّت[۷] عقل ورُجْحان خرد ازدیگر جانوران مُمیَّز گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات وپای بند سعادات است ومصالح معاش ومعاد ودوستکامي[۸] دنیا و رستگاری اخری بدو باز بسته است

۱ـ تشحید : تیز کردن ۲ـ سحبان: نام یکی ازخطباء بزرگ عرب است رجوع شود بحواشی آخر کتاب ۳ ـ باقل : نام مردی کند زبان و احمق . ۴ ـ ورغ : سدّ جوی آب . ۵ ـ مدّخر : اندوخته وذخیره شده ۶ ـ منّت : سپاس نهادن . ۷ـ مزیّت : برتری . ۸ ـ دوستکامی : نیکبختی ـ برآمد دوستان بودن .

و این دو نوع است یکي غریزی[۱] که ایزد جلّ و علا بي کسبي ارزاني دارد و دوّم مُکْتَسَب که از روی تجارب حاصل آید وغریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بي ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بي تجربت وممارست هم ظاهر نشود وحکما گفته اند اَلتَّجارِبُ لِقاحُ العقول[۲] وهرکه از فیض آسماني وعقل غریزی بهره مند شد وبرکسب هنر مواظبت نمود ودر تجارب متقدّمان تأمّل عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیکبخت گردد و بباید دانست که ایزد تعالي هرکاری را سببي نهاده است وهرسببي را علّتي وهر علّتي را موضعي ومدّتي که حکم بدان متعلّق باشد وایّام عمر و روزگار دولت یکي از مقبلان[۳] بدان آراسته گردد و سبب وعلّت این کتاب ونقل از هندوستان بپارس آن بود که باری تعالي آن پادشاه عادل بختیار وشهریار عالم کامکار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل ونور عدل حظّي وافر ارزاني داشت ودر معرفت کارها و شناخت مناظم آن رأی ثاقب وفکرت صائب روزی کرد وافعال واقوال او را بتأیید آسمانی بیاراست تاهمّت بتحصیل علم وتتبّع[۴] اصول وفروع آن مصروف گردانید ودرانواع علوم بمنزلتي رسید که هیچ پادشاه پیش ازوی آن مقام را نتوانست دریافت و آن درجت شریف ورتبت عالي ومُنیف[۵] راسزاوار وموشّح[۶] نتوانست گشت و نَخْوت پادشاهي وهمّت جهانگیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالك عالم در ضبط خویش آورد

۱ـ غریزی : طبیعی . ۲ـ التّجارب ... تجربه‌ها آبستن وبارور کردن عقلهاست . ۳ـ مُقبلان: نیکبختان ۴ـ تتبّع کاوش وجستجو وتحقیق وپی جوئی . ۵ـ مُنیف بضمّ میم : عالی . ۶ ـ موشّح : آراسته ومزیّن .

و جبّاران روزگار را در ربقهٔ خدمت طاعت کشید و آنچه مطلوب جهانیانست
از عزّ ونیا[۱] بیافت ودر اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزائن ملوك هند
کتابیست که از زبان مرغان وبهائم و وحوش وسباع[۲] وحشرات جمع کرده‌اند
وپادشاهانرا درسیاست رعیّت وبسط عدل ورأفت وقمع خصمان وقهر دشمنان
بدان حاجت افتدوآنرا عمدهٔ هرنیکي وسرمایهٔ هرعلم وراهبرهرمنفعت ومفتاح
هرحکمت میشناسند وچنانکه ملوك را ازآن فوائد تواند بود اوساط مردمانرا
هم منافع حاصل تواند شد وآن کتاب راکلیله ودمنه خوانند آن خسرو عادل
همّت برآن مقصور گردانید که آنرا ببیند وفرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن
که زبان پارسي وهندوی بداند واجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهمّ
نامزد شود مدّتي دراز بجستند آخر برزویه نام جواني یافتند که این معاني
در وی جمع بود ودرصناعت طبّ شهرتي داشت او را پیش خواند وفرمود که
پس ازتأمّل بسیار واستخارت وتدبّر ومشاورت ترا بمهمّي بزرك اختیارکردیم
چه حال خرد وکفایت وکیاست تومعلوم است وحرص‌تو درطلب علم وکسب
هنر مقرّر ومیگویند که در هندوستان چنین کتابی است میخواهیم که بدین
دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم[۳] گردد ساخته بباید شد تا
بدین کار بروی و بدقایق حیلت گرد استخراج آن برآئي و مالي خطیر[۴]

۱ ـ نیا : جلال وبزرگی . ۲ ـ سباع بکسرسین جمع سبع : درندگان ـ ددان ۳ ـ مضموم : پیوسته . ٤ ـ خطیر : بزرگ وهنگفت .

در صحبت‌تو حمل فرموده میآید تاهرنفقه ومؤنت که بدان‌حاجت‌افتد تکفّل[۱]
کني واگر مدّت مقام دراز شود وبزیادتي حاجت‌افتد بازنمای تادیگر فرستاده
آید که اگر تمامي خزائن‌ما درآن مبذول خواهدبود باك نیاید وآنگاه مثال[۲]
داد تا روزی مسعود و طالعي میمون برای حرکت او تعیین کردند و او برآن
اختیار روان شد ودر صحبت او پنجاه صُرّه[۳] ودرهر صرّه ده هزار دینار حمل
فرمود وبمشایعت او جملهٔ لشکر و بزرگان برفتند وبرزویه با نشاط تمام روی
بدین مهمّ نهاد چون بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد ومجلسهای علما
و اشراف و محفلهای سوقه[٤] و اوساط مردمان و موضعها میگشت واز حال
نزدیکان رای ومشاهیر شهر وفلاسفه[۵] میپرسید وهرجائي اختلاطی میساخت
وبرفق ومدارا برهمه جوانب زندگاني میکرد وفرا مینمود که برای طلب علم
هجرت‌کرده‌ام وبرسبیل شاگردی بهرجامیرفت واگرچه ازعلم بهرهٔ تمام‌داشت
نادان وار در آن خوضي میپیوست و از هرجنس فرصت میجست و دوستان
ورفیقان همي گرفت وهریك را بانواع آزمایش امتحان میکرد تااختیاراوبریکي
افتاد که از ایشان بهنروخرد مستثني بود ودوستي وبرادری با او بغایت‌لطف
ونهایت یگانگی رسانید تا بمدّتي اندك اندازهٔ رأی ورویّت ودوستي وشفقت

۱ ـ تکفّل : عهده داری و پایندانی ۲ ـ مثال بکسرمیم : فرمان . ۳ ـ صرّه : کیسهٔ چرمی همیان . ٤ ـ سوقه : عامّه ـ رعیت . ۵ ـ فلاسفه جمع فیلسوف : حکیم و فلسفه دان ـ فلسفه علم بحقایق اشیاء است‌چنانکه هستند باندازهٔ که در قوه و استطاعت بشرباشد وفیلسوف مرکب ازدوکلمه یونانی است : فیلا یعنی دوست و سوفیا یعنی‌حکمت و معنی فیلسوف : دوستار حکمت باشد .

او معلوم گردانید وبحقیقت بشناخت که اگر این کلید راز بدست او دهد و قفل این سرّ پیش او بگشاید در آن جانب کرم و مروّت وحقّ صحبت و ممالحت[۱] را برعایت رساند ودوستي باوی بسر برد چون یك چندی بر این بگذشت وقواعد صداقت میان ایشان مستحکمتر شد واهلیّت او این امانت را ومحرمیّت او این اسرار را محقّق گشت در اکرام او بیفزود ومبرّتهای[۲] فراوان واجب داشت پس یك روز او را گفت ای برادر غرض خویش تا این غایت برتو پوشیده داشتم وعاقل را اشارتی بس باشد هندو جواب دادکه همچنین است وتو اگرچه مراد خویش مستور میداشتي من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثابت[۳] پیوستي اگر باز گویم از عیب دور باشد وچون آفتاب روشن است که تو آمدهٔ تا نفائس ذخائر ازولایت ما ببری وپادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر[۴] گرداني و بناء آن برمکر وخدیعت نهادهٔ امّا در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمهٔ زاید که باظهار مقصود ماند البتّه اتّفاق نیفتاد وبدین تحفّظ[۵] وتیقّظ[۶] اعتقاد من در موالات[۷] ومؤاخات[۸] تو صافیتر شد که هیچ آفریدهٔ را چندین حزم و خرد و تمالك[۹] و تماسك[۱۰]

۱ـ ممالحت : نمك خوراگی . ۲ـ مبرّت احسان ونیکوئی . ۳ـ مثابت : نشانه ـ جایگاه ومحل اجتماع ودراینجا ... هر ابمعنی طریق وروش است یعنی اکنون که تو اینگونه رفتار کردی. ٤ـ مستظهر : قوی پشت ـ پشت گرم . ٥ ـ تحفّظ خویشتن داری ـ نگاهداری . ٦ ـ تیقّظ : بیداری . ۷ ـ موالات دوستی کردن . ۸ ـ مؤاخات : برادری . ۹ ـ تمالك : خود داری و ضبط ۱۰ ـ تماسك : خویشتن داری .

نتواند بود که درغربت ومیان قومي که نه ایشانرا شناسد ونه ایشان اوراشناسند ونه او برعادت و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تو وعقلِ مرد رابهشت خصلت بتوان شناخت اوّل بوفوررفق وحلم دوّم خویشتن شناسي و صیانت[۱] ذات سیّم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر وتحرّی[۲] فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز ووقوف برمحرمیّت دوستان پنجم مبالغت درکتمان راز خویش وازآن دیگران ششم بردرگاه پادشاه چاپلوسي وچرب زباني کردن واصحاب رابسخن نیکو بدست آوردن هفتم برزبان خویش قادربودن وسخن برقدرخویش راندن هشتم درمحافل خاموشي راشعارخود ساختن وازاعلام چیزی که نپرسند واظهار آنچه بندامت کشداحترازواجب ولازم شمردن وهر که بدین خِصال مُتَحلّي[۳] گشت شاید که برحاجت خویش پیروز آید ودر اتمام آنچه بردوستان افتراح[٤] کند ظفریابد وبدان اهتزاز نماید واین معاني درتو جمع است و مقرّر شد که دوستي تو با من از برای این اغراض بود لیکن هرکه بدین فضائل مُتَحلّي باشد اگر درهمهٔ ابواب رضای او جسته آید ودر آنچه بفراغ دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هرچند این التماس هراس برمن مستولي گردانید که خطری بزرك وکاری شگرف[٥] است چون برزویه بدید که هندو برمکر وخدیعت او واقف گشت این سخن رابروی ردّ نکرد وجوابي نرم ولطیف بازراند وگفت من برای این سرّ فصولي مشبع[٦]

۱ ـ صیانت : نگاهداری و محافظت . ۲ ـ تحرّی : طلب . ۳ ـ متحلّی : مزیّن و آراسته . ٤ ـ افتراح : طلب . ٥ ـ شگرف : بزرگ . ٦ـ مشبع : مفصّل ـ دراز .

پرداخته بودم و آنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت و ممالحت و سوابق اتّحاد و مخالصت بیاراسته و مقدّمات عهود وسوالف[۱] مواثیق[۲] را طلیعهٔ[۳] آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه وساقهٔ[۴] آن گردانیده و بسیجیدهٔ[۵] آن شده که بر این تعبیه[۶] درصحرای مباسطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم و بیُمن ناصیت[۷] و برکت معونت تو مظفّر و منصور باز گردم لیکن تو بیك اشارت بر کلّیّات و جزئیّات فکرت من واقف گشتی و از اشباع و اطناب مستغني گردانیدی و بقضاء حاجت واجابت التماس زبان دادی از کرم و مروّت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستي تو همین بود و اگر خردمندی بقلعهٔ پناه گیرد و ثقت[۸] افزاید که بنیاد آن هرچه مؤکّدتر باشد و اساس هرچه مستحکمتر و یابکوهي که از گردانیدن آب و ربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست البتّه بعیبي منسوب نگردد هند و گفت هیچ چیز نزدیك اهل خرد درمنزلت دوستي نرسد و هرکجا که عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر در مال و جان با یکدیگر مواسات[۹] رود و در آن انواع تکلّف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد امّا مفتاح همهٔ اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثي در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند

۱ ـ سوالف : گذشته‌ها . ۲ مواثیق جمع میثاق : عهدها وپیمانها . ۳ ـ طلیعه : پیشرو وطلایهٔ سپاه ـ یزك . ٤ ـ ساقه : دنباله وپس رو سپاه ٥ بسیجیده : آماده . ٦ ـ تعبیه : آراستن و تجهیز لشکر . ۷ـ ناصیت : پیشانی . ۸ـ ثقت : اطمینان واعتماد . ۹ـ مواسات: یاری کردن. بمال وتن ـ در بارهٔ کسی غمخواری نمودن

وباز آنکه بگوش سیّمي رسید بي شبهت در افواه افتد و بیش امکان کتمان آن صورت نبندد[۱] قالَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلیٌّ عَلَیْهِ السَّلام

کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِي الْقِرْطاسِ ضاع کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شاع[۲]

ومِثال آن چون ابر بهاریست که درمیان آسمان بپراکند و درهر طرف قِطعهٔ نماید اگر کسي از آن اعلام دهد بضرورت او را بر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن دروهم خردمند نگنجد ومرا ازدوستي تو چندان مسرّت وابتهاج[۳] حاصل است که هیچ چیز درموازنهٔ آن نیاید امّا اگر کسي را بر آن اطّلاع افتد برادری ماچنان باطل گردد که تلافي آن بمال و متاع در امکان نیاید که ملك ما درشت خوست وخُرد[٤] انگار و بزرگناه اندك عقوبت بسیار فرماید جائیکه گناه بزرك بود پوشیده نماند که چه رود بر زویه گفت قویتر رکني بناء مودّت را کتمان اسرار دوستانست ومن دراین کار محرمي دیگر ندارم واعتماد برکرم عهد وحصافت رأی تو مقصور داشته ام ومیتوان دانست که خطری بزرگست امّا بمروّت وحرّیّت آن لایقترکه مرا بدین آرزوها برساني واگر از آن جهت رنجي تحمّل باید کرد سهل شمری وآنرا از مؤنت فتوّت[٥] و مَکْرُمت شناسي وترا مقرّر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است لیکن تو از نزدیکان وپیوستگان و یاران مي اندیشي که اگر وقوف یابند ترا در خشم ملك افکنند و غالب ظنّ آنست که

۱ ـ صورت نبندد : حاصل نگردد ـ واقع نشود . ۲ ـ کُلُّ علم... هردانشی که در کاغذ مدوّن نگردد ضایع شود و هررازی که از میان دوتن بیرون رود منتشر گردد . ۳ ـ ابتهاج : شادی . ٤ـ خردانگار : باریك بین ـ دقیق . ٥ ـ فتوّت : جوانمردی .

خبری بیرون نیاید و دل مشغولی ترا راه ندهد. هندو اهتزاز[۱] نمود و کتابها بدو داد برزویه بهراسی تمام روی بکار آورد و روزگاری دراز بنبشتن مشغول شد و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد و از این کتاب و دیگر کتب نسخت گرفت ومعتمدی بنزدیك انوشیروان فرستاد و ازصورت حال بیاگاهانید نوشیروان را شادی هرچه تمامتر حاصل شد وفرمود که هرچه زودتر بحضرت رسد تا حوادث ایّام آن شادیرا منغّص[۲] نگرداند و برفور بدونامهٔ فرمود ومثال داد که درآمدن مسارَعت باید نمود وقوی دل وفسیح[۳] آمَل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست وتدبیر بیرون آوردن آن برقضیّت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد وعقل بتجارِب وحزم وصبر جمال گیرد و نامه را مهر کردند وبقاصد سپردند وتأکیدی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیك برزویه رسید برسبیل تعجیل باز گشت چون بحضرت پیوست کسری را خبر کردند درحال برزویه را پیش خواند برزویه شرط خدمت وزمین بوس بجای آورد و از ملك پرسش و تقرّب تمام یافت و کسری را بمشاهَدتِ اثر رنجی که دربشرهٔ برزویه هرچند پیداتر بود رقّتی عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای بندهٔ نیك وبدانکه خدمت تو محلّی مرضی[۴] یافته است وثمرهٔ محمدت[۵] آن متوجّه شده بازباید گشت ویك هفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود

۱ ـ اهتزاز: شادمانی ـ جنبش . ۲ ـ منغّص : تیره و مکدّر . ۳ ـ فسیح: گشاده و وسیع .
۴ ـ مرضی : پسندیده . ۵ ـ محمدت: ستایش .

مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را براسماع حاضران باید گذرانید چون بخواند هَمَگان خیره بماندند و برزویه را ثنا ها خواندند و خدای را عزّ و جلّ برتیسیر[۱] این غرض شکرها گزاردند کسری بفرمود تا درهای خزائن بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکّد بسوگند که بي احتراز دربایدرفت وچندانکه مراد باشد ازنقود وجواهر برداشت برزویه برخسار خاك بدوسید و گفت حسن رأی وصدق رعایت پادشاه مرا ازمال مستغني کرده است وکدام مال خود در این محلّ تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتي مرا حاصل آمده است امّا چون سوگند در میان است از جامه خانهٔ خاصّ برای تشریف[۲] و مباهات بیك تخت جامه از طراز[۳] خوزستان که بابت کسوت ملوك باشد برگیرم وآنگاه برزبان راندکه اگر من دراین خدمت مشقّتي تحمّل کردم ودر بیم وهراس روزگار گذاشتم بامید طلب رضا وفراغ مَلِك برمن سهل و آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعي و جهدی باخلاص نباشد و الّا نفاذ کار و ادراك مطلوب جز بسعادت ذات ومساعدت بخت مَلِك نتواند بود وکدام خدمت در موازنهٔ آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزاني فرموده است ویك حاجت باقي است که در جنب عواطف ملکانه خطری[۴]

۱ ـ تیسیر : آسان کردن و آماده و مهیا گردانیدن . ۲ ـ تشریف : بزرگ داشت .
۳ ـ طراز بکسر طاء معرّب تراز : نقش وعلامت جامه و در اینجا مقصود جامه وجنس جامه است .
۴ ـ خطر : قدر و عظم و بزرگی .

ندارد و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب و ثناء آن
ایّام میمون مَلِك زا مُدَّخَر[۱] شود انوشیروان گفت اگر مثلًا در ملك مشارکت
توقّع کني مبذول است حاجت خویش بي‌محابا بباید خواست برزویه گفت اگر
رای ملك صواب بیند بُزرْجمهر را فرمان دهد تا بابي مفرد[۲] در این کتاب
بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد و در آن کیفیّت صنعت و نسب و مذهب
من مُشْبَع[۳] و مقرّر گرداند آنگاه آنرا موضعي بفرمان مَلِك تعیین افتد تا این
شرف من بنده را بر روی روزگار باقي و مخلّد ماند وصیت نیك بندگي من
ملك را جاوید و مؤبّد[۴] گردد کسری و حاضران شگفتي نمودند عظیم و بهمّتِ
بلند و عقل کامل برزویه واثق گشتند و اتّفاق کردند که او را استحقاق و اهلیّت
این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که
صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانستهٔ و خطری بزرك که بفرمان ما
ارتکاب کرده است شناختهٔ و میخواستیم که ثمرهٔ آن از حُطام[۵] دنیوی هرچه
تمامتر بیابد و از خزائن ما او را نصیبي باشد البتّه هیچ نپذیرفت و التماس او
بر این مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابي وضع کرده آید مفرد
چنانکه تمامي احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عزّ مشافههٔ[۶] ما یافته است
در آن بیاید و ما او را در این اجابت فرمودیم و مثال میدهیم که در اصل کتاب

۱ ـ مدّخر : اندوخته وذخیره شده . ۲ ـ مفرد : تنها وعلی‌حده . ۳ ـ مشبع : مفصّل وکامل .
۴ ـ مؤبّد : جاویدوابدی . ۵ ـ حطام‌بضم‌میم : خرده وریزهٔ گیاه خشک وغیر آن ـ چیز اندك و
دراینجا مراد مال دنیا باشد که حقیر و ناقابل است . ۶ ـ مشافهه : روبرو با کسی سخن گفتن .

مرتّب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا جمعي سازند و آنرا بر ملا
بخوانند و اجتهاد تو در کارها و رأی آنچه در امکان آید علما و اشراف مملکت را
نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اِشباع فرمود برزویه سجدهٔ شکر
گزارد و دعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود
بپرداخت و آنرا بانواع تکلّف بیاراست و ملك را خبر کرد و آنروز بارِ عامّ بود
و بزرجمهر بحضور برزویه و تمامي اهل مملکت این باب بخواند و مَلِك و جملگي
حاضران آنرا پسندیده داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملك
او را صلتي[۱] گرانمایه فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاصّ بزرجمهر جز
جامه هیچ چیز قبول نکرد و برزویه بدست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت
ایزد تعالي همیشه ملك را دوستکام داراد و عزّ دنیا با عزّ آخرت موصول و مقرون
گرداناد و اثر اِصطناع[۲] پادشاه بر این کرامت هرچه شایعتر شد و من بنده بدان
مسرور و سرخ روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب
نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوك و خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است
و شریف آنکس تواند بود که خسروان روزگار ویرا مشرّف گردانند و در دولت
و نوبت خویش منزلت او پیدا آرند و این کتاب کلیله و دمنه شانزده بابست و
از آن اصل که هندوان کرده اند ده بابست :

۱ ـ صله بکسر صاد : پاداش وجزاء ـ انعام وعطا . ۲ ـ اصطناع : اختیار کردن ـ نیکوئی نمودن

بابُ الْأَسَدِ وَالثَّوْرِ — بابُ التَّفَحُّصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنه

بابُ الْحَمامَةِ(۱) الْمُطَوَّقَة — بابُ الْبُومِ(۲) وَالْغِرْبان

بابُ الْقِرْدِ(۳) وَالسِّلَحْفاةِ(٤) — بابُ النّاسِكِ(٥) وَابْنِ عِرْس(٦)

بابُ السِّنَّوْرِ(۷) وَالْجُرَذِ(۸) — بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَالطَّيْرِ

بابُ الْأَسَدِ وَابْنِ(۹) آوىٰ — بابُ الْأَشْبالِ(۱۰) وَاللَّبُوَة(۱۱)

وآنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش بابست:

باب ابتداء کلیله و دمنه — باب برزویهٔ طبیب

بابُ النّاسِكِ وَ الضَّيْف — بابُ الْبَلاذ و الْبَراهِمَة

بابُ السّائِحِ(۱۲) وَالصّائِغِ(۱۳) — بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَ أَصْحابِه

وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ أَوَّلًا وَ آخِراً وَالصَّلٰوةُ عَلىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطّاهِرِينَ

۱ ـ حمامه بفتح حا : کبوتر . ۲ ـ غربان بکسر غین جمع غراب : زاغان .
۳ ـ قرد بکسر اول و سکون دویم : بوزینه . ٤ ـ سلحفاة بکسر وضم و فتح سین و فتح لام : سنگ پشت که آنرا باخه و کشف نیز گویند . ٥ ـ ناسك : عابد . ٦ ـ ابن عرس : بکسر عین و سکون را : موش‌خرماکه آنرا راسو نیز گویند . ۷ ـ سنور بکسر سین و تشدید و فتح نون گربه . ۸ ـ جرذ بضم جیم وفتح را : موش . ۹ ـ ابن آوی : شغال . ۱۰ ـ اشبال جمع شبل بکسرشین وسکون باء : بچگان شیر. ۱۱ ـ لبوة : بفتح لام وسکون با : ماده شیر . ۱۲ ـ سائح : جهانگرد ـ سیاحتگر ۱۳ ـ صائغ زرگر .

باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزرجمهر بختکان

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواع مواعظ وابواب حِکَم وامثال وهمیشه حکمای هر صنف ازاهل علم میکوشیدند وبدقایق حیله گرد آن میگشتند که مجموعی سازند مشتمل برمناظم حال و مآل و مصالح معاد ومعاش تا آنگاه که ایشانرا این اتّفاق خوب روی نمود و براین جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار اززبان مرغان وبهائم ووحوش جمع کردند و چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اوّل آنکه درسخن مجال تصرّف یافتند تاهرباب که افتتاح کردند بتمامت اشباع برسانیدند ودیگر آنکه پند و حکمت ولهو و هزل[۱] بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و اَحْداث[۲] متعلّمان بطریق تحصیل علم وموعظت نگرند وضبط آن برایشان سبك خیزد وچون در حدّ کهولت[۳] وموسم عقل و تجربت رسند ودرآن محفوظ تأمّلی کنند صحیفهٔ دل‌راپرفوائد بینند وناگاه برذخائرنفیس وگنجهای شایگان[٤] مظفّر شوند ومثال این همچنان است که مردی درحدّ بلوغ برسر گنجی افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد ودرباقی عمر ازکسب فارغ آید وخوانندهٔ این کتاب باید که وضع وغرض که درجمع وتألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معنی بروی پوشیده بماند انتفاع او از آن

۱ ـ هزل: شوخی ضدّ جد . ۲ ـ احداث جمع حَدَث بفتح اول ودویم: جوانان. پیش آمدها واتفاقات ودراینجا معنی اول مراد است. ۳ ـ کهولت : دوموشدن ـ موی سفید وسیاه درسروریش پیدا شدن .
٤ ـ شایگان : لایق و سزاوار وپسندیده ـ هرچیز بهترونیکوتر ـ وسیع وفراخ ـ سزاوار شاهان .

صورت نبندد وفوائد وثمرات آن اورا مهنّا[۱] نشود واوّل شرطي طالبان اين كتاب را حسن قرائت است كه اگر درخواندن فرو ماند بتفهّم معني كي تواند رسيد زيرا كه خط كالبد[۲] معني است و هرگاه در آن اشتباهي افتاد ادراك معاني ممكن نگردد وچون برخواندن قادر بود بايد كه در آن تأمّل واجب دارد وهمّت در آن نبندد كه زودتر بآخر رسد بلكه فوائد آنرا بآهستگي در طبع جاى دهد و اگر براين جمله نرود همچنان بود كه حكايت مردنادان و گنج گويند مردى در بيابان گنجى يافت باخود گفت اگر نقل اين بذات خويش تكفّل كنم عمرى دراز در آن بشود واندك چيزى تحويل افتد بصواب آن نزديكتر كه مزدوران حاضر آرم و ستُور بسيار كرا گيرم[۳] و جمله بخانه برم بر اين سياقت[٤] برفت وبارها پيش از خود گسيل[٥] كرد ومُكاريان آن بارها را بسوى خانهٔ خود بردن اوليتر ديدند و بمصلحت نزديكتر چون آن دور انديش بخانه رسيد در دست خويش از آن گنج جز حسرت و ندامت نديد و بحقيقت بايد دانست كه فائده درفهم است نه در حفظ و هر كه بي وقوف در كارى شروع نمايد همچنان باشد كه گويند مردى ميخواست كه تازى آموزد دوستي فاضل از آنِ وى تختهٔ زر دردست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازى چيزى بر آن بنويس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاه گاه در آن مينگريست و گمان بُرد كه كمال فضل وفَصاحت حاصل شد روزى درمحفل تازى خطا ميگفت يكي ازحاضران تنبيهي واجب ديد

۱ ـ مهنا : گوارا . ۲ ـ كالبد : قالب وجسد . ۳ ـ كرا گرفتن : كرايه كردن . ٤ ـ سياقت : نظم و روش . ٥ ـ گسيل : بضم گاف : روانه .

بخنديد او در خشم شد و گفت برزبانِ من خطا كجا رود كه تختهٔ زرّين بخانهٔ من است وبر مردمان واجب است كه در كسب علم كوشند وفهم در آن معتبر دارند كه طلب علم وساختن توشهٔ آخرت از مهمّاتست و زنده را از دانش و كردار نيك چاره نيست ونيز نورِ ادب دل را زنده كند وداروى تجربت مردم را ازهلاك جهل برهاند چنانكه شعاع خورشيد روى زمين را منوّر گرداند وآب زندگاني عمر جاويد دهد و علم بكردار نيك جمال گيرد كه ميوهٔ درخت دانش نيكوكارى و كم آزاريست و هركه را علم باشد و بدان كار نكند بمنزلت كسي باشد كه مخافت راهى را ميشناسد امّا ارتكاب كند تابقطع وغارت مبتلي گردد يابيمارى كه مضرّت خوردنيها ميداند و همچنان بر آن اقدام مينمايد تا در معرض تلف افتد و هر آينه آنكس كه زشتي كار بشناسد اگر خويشتن در آن افكند نشانهٔ تير ملامت شود چنانكه دو مرد در چاهي افتند يكي بينا و يكي نابينا اگر چه هلاك ميان هر دو مشترك است امّا عذر نابينا بنزديك اهل خرد وبصر مقبول تر باشد واورا معذور دارند وفايده در تعلّم حرمت ذات وعزّت نفس است پس تعليم ديگران كه اگر بافادت ديگران مشغول شود ودر نصيب خويش غفلت ورزد همچون چشمهٔ باشد كه از آب او همگنانرا منفعت حاصل ميآيد و او از آن بيخبر وازدو چيز نخست خود را مستظهر بايد گردانيد پس ديگران را ايثار[۱] كرد علم ومال يعني چون وجوه تجارب معلوم گشت اوّل در تهذيب اخلاق خويش بايد كوشيد آنگه

۱ ـ ايثار : برگزيدن ـ اختيار نمودن ـ ديگرى را درخير و نفع بر خودمقدّم داشتن.

دیگرانرا بر آن باعث باید بود واگر ناداني این اشارت را که باز نموده شده است
برهَزْل حمل کند مانند کُوری بود که احولی[1] را سرزنش کند و عاقل باید که
در فاتحت[2] کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم
در راه نهد مقصود معیّن گرداند و الّا واسطهٔ آن بحیرت کشد وخاتمت بهلاکت
وندامت انجامد وبحال خردمند آن لایقترکه همیشه طلب آخرت را بردنیا مقدّم
دارد چه هرکه همّت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندك بود .
ونیز آنکه سعي برای آخرت کند مرادهای دنیا بتبع بیابد وحیات ابد اورا بدست
آید و آنکه سعي برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگاني بروی و بال باشد
و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراك سه مراد ستوده است
ساختن توشهٔ آخرت وتمهید اسباب معیشت وراست داشتن میان خود ومردمان
بکم آزاری وترك اذیّت وپسندیده ترِ افعال واخلاق مردمان تقوی است وکسب
مال از وجه حلال هرچند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عَزَّ اسْمُهُ ومساعدت
روزگار نومید نشاید بود امّا بر آن اعتماد کلّي کردن وکوشش فرو گذاشتن
از خرد ورأی راست دور افتد که امداد خیرات واقسام سعادات بدان نزدیکتر که
در کارها ثابت قدم باشد ودرمکاسب جدّ وجهد لازم شمرد واگر از باژ گونگي
روزگار کاهلي بدزجتي رسد یا غافلي رتبتي یابد بدان التفات ننماید
و اقتداء[3] خویش بدو درست نشناسد که نیك بخت و دولتیار آن تواند

۱ ـ احول : لوچ . که آنرا بفارسی کاژ نیز گویند ودرنسخهٔ خطّی نیز کاژضبط است . ۲ ـ فاتحت : اوّل وآغاز . ۳ ـ اقتداء : پیروی کردن .

بود که تقیُّل[1] واقتداء بخردمندان ومقبلان[2] واجب بیند تا بهیچوقت از مقام
توکّل دور نماند واز فضیلت مجاهَدَت بي‌بهره نگردد ونیکوتر آنکه سیرتهای
گذشتگان را امام سازد وتجارِب متقدّمانرا نمودارِ[3] عادت خویش گرداند که
اگر درهرباب ممارَسَت خویش معتبر دارد همهٔ عمر در محنت گذرد با آنچه گویند
که درهر زیاني زیرکي است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگرانرا
دیده باشد وسود تجارِب ایشان برداشته چه اگر از این طریق عدول افتد هرروز
مکروهي یابد و چون در تجارِب اتّساقي[4] حاصل آید وقت رحلت باشد وهر
جانوری که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند وآن
اینست که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت وکاهلي در موضع حاجت
و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و پذیرفتن آن باستبداد
رأی والتفات نمودن بچربك[5] نمّام ورنجانیدن اهل و تَبَع[6] بقول مُضَرِّب[7]
فتّان[8] و ردّ کردار نیك بر عاقلان و تضییع منفعتي از آن جهت و رفتن
بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر وسهو چون تَبَع هوی نیست و گردانیدن پای
ازعرصهٔ یقین و فرو نهادن بار آمل درمهبّ[9] شکوك ومنزل ظنون زیرا که آدمیان
بیشتر ازراه هوی درهاویه[10] شوندوبدین مقامات ومقدّمات هرگاه که حوادث

۱ ـ تقیّل : تشبّه .شبیه شدن ـ شباهت داشتن . ۲ ـ مقبلان : نیکبختان. ۳ ـ نمودار : دستور و سرمشق . ٤ ـ اتّساق : نظم و ترتیب . ٥ ـ چربك بضم اول و سکون دوم : دروغ وتملّق . ٦ ـ تَبَع : بفتح اوّل ودویّم : پیروان . ۷ ـ مُضَرِّب : سخن‌چین . ۸ ـ فتّان : فتنه گر . ۹ ـ مهب بفتح میم وها : وزشگاه . ۱۰ ـ هاویه : جهنّم .

بر عاقل محیط شود باید که درپناه صواب رود وبر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم وحسن عهد نام نکند چه هر که بر عَمیا[۱] درراه مجهول رود ازراه راست وشارع عامّ دورافتد هر چند بیشتر رود بگمراهي نزدیکتر باشد واگر خار درچشم متهوّری مستبدّ افتد ودر بیرون آوردن آن غَفلت برزد وآنرا خوار دارد وبرسر چشم بمالد بي‌شبهت کورشود وبرخردمند واجب است که بقضای آسماني رضا دهد وبدان ایمان آرد و جانب حزم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلي تجنّب[۲] واجب شناسد وهر کار که مانند آن برخویشتن نپسندد درحقّ دیگران روا ندارد که لاشکّ هر کرداریرا پاداشي است و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدني باشد ودر آن تقدیم وتأخیر صورت نبندد وخوانندگان این کتاب را باید که همّت برتفهّم معاني مقصور گردانند و وجوه استعارات[۳] آنرا بشناسند تا ازدیگر کتب وتجارِب بي نیاز شوند وهمچون کساني نباشند که مشت درتاریکي زنند وسنگ از پس دیوار اندازند وآنگاه بناء کارهای خویش برتدبیر معاش ومعاد برقضیّت آن نهند تاجمال منافع آن هر چه تابنده تر روی نماید ودوام فوائد آن هرچه پاینده تر دست دهد و ابن مقفّع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشان است

۱ ـ برعَمیا : کورکورانه . ۲ ـ تجنّب : دوری . ۳ ـ استعارات جمع استعاره : استعمال لفظ درغیر معنی وضعی وحقیقی است بعلاقهٔ مشابهت مانند: دست روزگار و پای حوادث .

ترجمه کرده آید وچون عزیمت در این کار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقین[۱] مستفید[۲] در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان استفادت و اقتباس[۳] آسان تر باشد

باب برزویهٔ طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدّم[۴] اطبّای پارس که پدر من ازلشکریان بود ومادر از خاندان علماء دین زردشت و اوّل نعمتي که خدای تعالي برمن تازه گردانید دوستی پدرومادربود وشَفَقت ایشان برحال من چنانکه ازفرزندان دیگر مستثني بودم و بمزیّت تربیت و ترشیح[۵] مخصوص شدم چون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طبّ تحریض[۶] نمودند و چندانکه اندك مایهٔ وقوف افتاد وفضیلت آن را بشناختم برَغبتي صادق وحرصي غالب در تعلّم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتي تمام یافتم و در معالجهٔ بیماران متهدّی[۷] شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم وفورمال ولذّات حال وذکرسائر وثواب باقي وپوشیده نماندکه علم طبّ بنزدیك همهٔ خردمندان ودر همهٔ دنیا ستوده است و در کتب طبّ آورده اند که فاضلترین اطبّا آنست که برعلاج از جهت ثواب آخرت مواظَبَت نماید که بملازَمَتِ

۱ ـ تلقین : فروخواندن . ۲ ـ مستفید : فائده گیرنده . ۳ ـ اقتباس : کسب کردن . ۴ ـ مقدّم : رئیس . ۵ ـ ترشیح : پرورش وشیردادن . ۶ ـ تحریض : تشویق وتحریك . ۷ ـ متهدّی : هدایت یافته ـ راهنمائی شده .

آن‌سیرت‌نصیب دنیاهرچه کاملتر بیابد ورستگاری عقبي مدّخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت او است امّا کاه که علف ستور است خود بتَبَع[۱] حاصل آید درجمله براین کار اقبال تمام کردم و هرکجا بیماری نشان یافتم که دروی امید صحّت بود معالَجهٔ اوبروجه حِسْبَتْ[۲] کردم وچون یك چندی بگذشت وطایفهٔ ازامثال خودرا درمال وجاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنّي مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت ونزدیك آمد که پای‌از جای برود باخود گفتم ای نفس میان منافع ومضارّ خویش فرق نمیتواني کردن و اگر در عاقبت کارها وهجرت سوی گور فکرتی شافي واجب داری حرص و شَرَه[۳] این عالم فاني برتو بسر آید و قویتر سببي ترك دنیارا مشارکت مُشتي دون عاجز است که بدان مغرور گشته اند از این اندیشهٔ ناصواب در گذر وهمّت براکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست ورفیقان ناموافق ورحلت نزدیك وهنگام حرکت نامعلوم زینهار تا در ساختن توشهٔ آخرت تأخیرجایز نشمری که بُنیت آدمي چون آوندی[۴] ضعیف است پراخلاط فاسد از چهار نوع متضادّ وزندگاني آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتي زرّین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضاء بهم پیوسته هرگاه که بیرون کشند درحال از هم بازشود وچندانکه شایاني قبول حیات ازاین جثّه زائل گشت

۱ ـ بتَبَع : یعنی بنتیجه ـ بدنبال . ۲ـ بروجه حسبت بکسرحا وسکون سین : برای خدا وبی‌طمع اجر و مزد . ۳ ـ شره : بفتح شین و راء : حرص و طمع . ٤ ـ آوند : ظرف .

برفورمتلاشي گردد وبصحبت دوستان و برادران هم‌مناز وبروصل ایشان حریص مباش که سُورِ[۱] آن از شیون[۲] قاصر است و اندوه آن برشادی راجح[۳] و بااینهمه درد فراق براثروسوزهجران‌منتظرونیزشاید بودکه کسي‌را برای فراغ اهل و فرزندان وتمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید وراست آنرا ماندکه عود برآتش نهند وفوائدنسیم آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لایقتر که برمعالَجت مواظبت کني وبدان التفات ننمائی که مردمان قدرطبیب ندانند لیکن درآن نگر که اگر توفیق باشدویك نَفْس را از چنگال مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش براطلاق مستحکم شود آنجا که جهانیان از تمتّع[٤] آب ونان و معاشرت جفت وفرزند محروم مانده باشند وبعلّتهای مزمن[٥] ودردهای مهلك گرفتارگشته اگر درمعالجت ایشان‌برای حِسْبت‌سعي پیوسته آید وصحّت وخفّت ایشان تحرّی[٦] افتد اندازهٔ خیرات ومثوبات آن که تواند شناخت و اگر دون همّتي چنین سعي بسبب حُطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی یك خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم و درتعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود بروجه گزاف[۷] بنیمه بها بفروخت. چون براین سیاقت درمخاصَمت نفس مبالَغت نمودم براه راست بازآمدوبرَغْبتي صادق وحسبتی بي‌ریاروی بعلاج بیمازان آوردم

۱ـ سور: عیش . ۲ـ شیون: نوحه وناله وفریاد . ۳ـ راجح : برتر. ٤ـ تمتّع : بهره بردن ـ لذّت یافتن . ٥ـ مزمن : بادوام و طولانی . ٦ ـ تحرّی : طلب . ۷ـ بروجه گزاف : ازروی تخمین و برآورد .

وروزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی برمن گشاده گشت وصِلات ومواهِب پادشاهان برمن متواتر[۱] شد وپیش ازسفر هندوستان وپس از آن انواع دوستکامي ونعمت دیدم وبجاه ومال از امثال و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طبّ تأمّلي کردم و ثمرات وفوائد آنرا برصحیفهٔ دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحّت اصلي تواند بود و بدان از یك علّت مثلًا ایمني کلّي حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند وچون مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آنرا سبب شفا شمرد وباز اعمال خیر وساختن توشهٔ آخرت ازعلّت گناه از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نبندد وبحکم این مقدّمات ازعلم طبّ تبرّی[۲] مینمودم و همّت و نَهْمت برطلب علم دین مصروف میگردانیدم والحق راه آنرا دراز وبي پایان یافتم سراسر مخاوف[۳] ومضایق و آنگاه نه راهبری معیّن و نه شاهراهي پیدا ودر کتب طبّ هم اشارتي دیده نیامد که بدان استدلالي دست دادی تا بقوّت آن از دست حیرت خلاص ممکن گشتي و خِلاف میان اصحاب ملّتها[۴] هرچه ظاهرتر بعضي بطریق ارث دست در شاخي ضعیف زده و طایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده و جماعتي از بهر حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ بسته و تکیه براستخوان تودهٔ کرده واختلاف میان ایشان درمعرفت خالق وابتداء خلق وانتهاء کار

۱ ـ متواتر : بسیار و پیاپی . ۲ ـ تبرّی : دوری و بیزاری . ۳ ـ مخاوف : جاهای ترسناك .
۴ ـ ملّت : ملّت در اصل بمعنی دین و کیش است ودراینجا نیز بهمین معنی آمده .

بي‌نهایت و هرچه ظاهرتر بود و رأی هریك بر این مقرّر که من مصیبم وخصم من مبطل و مخطي با این فکرت در بیابان تردّد وحیرت یك چندی بگشتم و درفراز و نشیب آن لختي پوئیدم البتّه نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد ونه برسمت راه حق دلیلي نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمّم گشت برآنکه علماء هرصنف را بینم واز اصول وفروع معتَقَدایشان استکشافي کنم وبکوشم تا بیّنتي صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندرآن برعایت رسانیدم وهر طایفهٔ که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخني میگفتند وگرد تقبیح[۱] ملّت ونفي حجّت مخالفان میگشتند بهیچ تأویل[۲] برپي ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان برهوی بود وهیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رأی متابَعت این طایفه گیرم وقول صاحب غرض باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت ـ گویند دزدی شبي بخانهٔ توانگری با یاران خود بدزدی رفت خداوندخانه بحرکت ایشان بیدار گشت ودانست که دربام دزدانند زن‌را آهسته بیدار کرد ومعلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز ترا بشنوند با من درسخن آی وپس از من بپرس بالحاحي تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن

۱ ـ تقبیح : عیب کردن ـ زشت گردانیدن . ۲ ـ تأویل : بیان کردن ـ توجیه کردن. معنی خفی ازعبارت و لفظی برآوردن ـ بازگرداندن و در اینجا مقصود : راه و بیان و توجیه است .

زن فرمانبرداری نمود و بر این سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این
سئوال اندر گذر اگر راستي حال باتو بگویم کسي بشنود و مردمانرا بد آید زن
مراجعت الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سئوال چه مقصود است
وزنان را باغوامض[1] اسرار مردان چه کار گفت میخواهم تابدانم گفت این مال
از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم وافسوني دانستم که شبهای
مُقمِر[2] پیش دیوار های توانگران بیستادمي وهفت بار بگفتمي شولم شولم و
دست در روشنائي مهتاب زدمي و بیك حرکت ببام رسیدمي و بر سر روزن
بیستادمی وهفت بار بگفتمي شولم شولم و از روزن فرود آمدمي بي رنجي و در
میان خانه بیستادمي وهفت بار دیگر بگفتمي وهمهٔ نقود خانه پیش چشم من ظاهر
آمدی بقدر طاقت برداشتمی وهفت بار دیگر بگفتمي و بر مهتاب از روزن بر آمدمي
ببرکت این افسون نه کس مرا بتوانستي دید و نه از من بدگماني صورت بستي
بتدریج اینهمه مال که مي بیني بدست آمد امّا زینهار تا این لفظ رابکسي نیاموزی
که از آن خَلَلها زاید دزدان بشنودن آن ماجری و بآموختن افسون شاد شدند
و ساعتي توقّف نمودند چون ظنّ افتاد که اهل خانه را خواب ربود مقدَّم دزدان
هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود و بر گردن افتادن همان
خداوند خانه برجست وچوب دستي برداشت وشانه هاش بکوفت و می گفت
عمر عزیز بزیان آوردم ومال بدست کردم تا تو کافر دل پشتوارهٔ[3] بندی و ببری

۱ـ غوامض : دشوارها ومشکلها . ۲ـ مُقمر بضم میم وسکون قاف و کسر میم: مهتاب دار. مهتاب .
۳ـ پشتواره : باری که با پشت حمل کنند ـ کول بار .

آخر نگوئي که تو کیستي دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دَم گرم تو مرا
بر باد سرد نشانید تا هوس سجّاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم وچون
سوخته نیم داشت آتش اندرمن افتاد اکنون مشتی خاك بر سر من انداز تاگراني
ببرم در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود با خود گفتم اگر بر دین
اسلاف بي ایقان وتیقّن ثَبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت
مینماید وبتَبَع سلف رستگاری طمع میدارد واگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا
نمیکند که اجل نزدیکست واگر درحیرت روزگار گنزارم فرصت فائت[1] گردد
وناساخته رحلت باید کرد صواب من آنست که بر مواظَبت وملازَمت اعمال خیر
که زبدهٔ همهٔ ادیانست اقتصار[2] نمایم وبر آنچه ستودهٔ عقل وپسندیدهٔ طبع است
اقبال کنم پس از رنجانیدن جانوران وکشتن مردمان وکبر وخشم وخیانت ودزدی
احتراز نمودم وزبانرا از دروغ وفحش وبهتان وغیبت[3] بسته گردانیدم وازایذاء
مردمان و دوستي دنیا و جادوئي ودیگر منکرات پرهیز واجب دیدم وتمنّی
رنج غیر ازدل دورانداختم ودرمعني بعث وقیامت وثواب وعقاب برسبیل افترا
هیچ چیز نگفتم وازبدان بدریدم وبنیکان پیوستم ورفیق خویش صلاح وعفاف[4] را
ساختم که هیچ یار وقرین چون صلاح نیست وکسب از جائي که همّت بتوفیق
آسماني آراسته باشد آسان دست دهد وبهیچ انفاق کم نیاید واگر دراستعمال بود

۱ ـ فائت : فوت‌شونده ـ نیست شونده . ۲ ـ اقتصار : اکتفا کردن . ۳ ـ غیبت بکسر غین : زشت یادی ـ بدگوئی ازپس کسی و بفتح غین : پنهانی ضد حضور . و در اینجا اوّل مراد است
٤ـ عفاف بفتح عین : پارسائی وپرهیزکاری ـ پاکدامنی .

کُهَن نشود بلکه هر روز زیادت و طراوت گیرد و از پادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد و آب و آتش و دَد وسباع[۱] و دیگر موذیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسي از آن اعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و ادّخار[۲] حسنات باز دارد و مال و عمر خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان:

حکایت ـ گویند بازرگاني بود و جواهر بسیار داشت مردی را بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن. مزدور چندانکه در خانهٔ بازرگان بنشست چنگي دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که داني زدن گفت دانم و در آن مهارتي داشت بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنگ برداشت و سَماع[۳] خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَفَطِ[۴] جواهر گشاده بگذاشت چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت جواهر برقرار است کار ناکرده را مزد نباید في الجمله چندانکه بگفت مفید نیامد مزدور درلجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بضرورت از عهدهٔ مقرّر بیرون آمد و متحیّر بماند روزگار ضایع و مال هدر و جواهر بریشان و مؤونت باقي چون محاسن صلاح بر این جمله درضمیر متمکّن شد خواستم که بعبادت متحلّي گردم تا شِعار[۵] و دِثار[۶] من متناسب باشد و ظاهر و باطن من بعلم و عمل

۱ ـ سباع بکسر سین جمع سبع : درندگان ودندان . ۲ ـ ادّخار : اندوختن . ۳ ـ سماع بفتح سین در اصل بمعنی شنیدن و در اینجا بمعنی آواز است . ٤ ـ سفط : صندوق، زنبیل، جعبه .
۵ ـ شعار : بکسر شین لباس زیر . ٦ ـ دثار بکسر اول : لباس رو. شعار ودثار خود ساختن کنایه از عادت ورسم خودساختن است ودراینجا مقصود ازشعار ظاهر ومقصود ازدثار اندرون وباطن است یعنی خواستم ظاهر و باطن من با یکدیگر متناسب وهم رنگ باشد .

آراسته گردد چه تعبّد و تعفّف[۱] در دفع شرّ جوشني عظیم است و در جذب خیر کمندی دراز و اگر خَسکي در راه افتد و یا بالائي تند پیش آید بدان تمسّك توان نمود و یکي از ثمرات نیکوئي آنست که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست و هرگاه که متّقي در کار این جهان گذرنده تأمّلي کند هر آینه مقابح آنرا بنظر بصیرت بیند و همّت بر کم آزاری و پیراستن راه آخرت مقصور دارد و از سر شهوت برخیزد و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تَبِعات[۲] آن برهد و پاکیزگي ذات حاصل آید و بترك حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارَقت متاع غرور مسلّم ماند و کارها بر قضیّت عقل پردازد تا از پشیماني فارغ آید و با یاد آخرت الفت گیرد تا قانع و متواضع گردد و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان را نترساند تا ایمن زید و هر چند که در ثمرات عفّت تأمّل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن زیادت گشت امّا میترسیدم که از سر شهوت برخاستن و لذّت نقد را پشت پای زدن کاری دشوار است و شروع کردن در آن خطری بزرك و اگر حجابي در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد همچنانکه سگي برلب جوئي استخواني در دهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخواني دیگر است از شَرَه[۳] دهان باز کرد تا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بباد داد

۱ ـ تعفّف : پاکدامنی . ۲ ـ تبعات : نتیجه ها و دنباله ها و بیشتر در نتیجه های کارهای بد استعمال شود و مفرد آن تبعه است بفتح اول و کسر دوم . ۳ ـ شره بفتح شین و راء : حرص و طمع .

در جمله نزدیك آمد که این هراس فکرت و ضجرت[1] بر من مستولي گرداند وبیك پشت پای در موج ضلالت اندازد چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز عواقب کار های عالم تفکری کردم و مؤنات آنرا پیش چشم آوردم تاروشن گشت که نعمتهای این جهاني چون روشنائي برق است بي‌دوام وثبات وبا اینهمه مانند آب شور هرچند بیش خورده شود تشنگي غالبتر گردد وچون خُمرهٔ شهد مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاك کشد وچون خوابي نیکو که دیده آید بي‌شك دل بگشاید امّا پس از بیداری بجز تحسّر و تأسّف نباشد وآدمي درکسب آن چون کرم پیله است هرچند بیش تند سخت‌تر گردد وخلاص متعذّرتر شود باخود گفتم که چنین هم راست نیاید که ازدنیا بآخرت همي گریزم وازآخرت بدنیا وعقل من چون قاضي مُزوّر که حکم او دریك حادثه بروفق مراد هردو خصم نَفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود (بیت)

یك‌دوست بسنده[2] کن که یك‌دل داری گر مذهب عاشقان عاقل داری

آخر رای من برعبادت قرار گرفت چه مشقّت طاعت در جنب نَجات آخرت و زني نیارد وچون از لَذّات دنیا با چندان وَخامت عاقبت آرام نمیباشد هر آینه تلخي اندك که شیریني بسیار ثمرت دهد به ازشیریني اندك‌کرو تلخي بسیارزاید واگر کسي را گویند صد سال دائم در عذاب روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای تو ازهم جدا میکنند وبقرار اصل وترکیب معهود باز میبرند تانجات ابد

۱ ـ ضجرت بضم ضاد وسکون جیم : دلتنگی . ۲ ـ بسنده : کافی و بسنده کردن یعنی اکتفا کردن. یك دوست بسنده کن یعنی بیك دوست اکتفا کن .

یابي باید آن رنج اختیار کند و این مدّت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت وبند شریعت عاقل از آن چگونه سرباز زند وآنرا خطری بزرك وکاری دشوار شمرد و بباید شناخت که اطراف عالم پر بلاوعذابست وآدمي از آن روز که در رَحِم نطفه گردد تا آخر عمر یك لحظه از آفت نرهد که درکتب طبّ چنین یافته[1] میشود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون برحم پیوندد وبآب زن بیامیزد وتیره وغلیظ شود بادی پیدا آید وآنرا درحرکت آرد تاهمچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت پذیرد وروی پسر سوی پشت مادر باشد وروی دختر سوی شکم مادر و دستها بر پیشاني و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئي درصُرّهٔ[2] بستستي ونفس بحیلت میزند زَبَرِ آن گرمي وگراني شکم مادر وزیر او انواع تاریکي وتنگي چنانکه بشرح آن حاجت نباشد وچون مدّت درنك او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولّد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط شود وقوّت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج گرداند وازتنگي مخرج آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد وچون بزمین آید اگر دستي نرم بروی نهند یا نسیمي خنك بروی وزد درد آن باپوست باز کردن برابر باشد در حقّ بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلي گردد در حال گرسنگي طعام و

۱ ـ یافته میشود : امروز بجای یافته شدن یافت شدن گویند و حرف‌ها را بیندازند ولی صحیح یافته شدن است برای آنکه فعل مجهول مرکب از اسم مفعول و فعل شدن است . ۲ ـ صرّه بضمّ صاد وفتح و تشدید راء کیسهٔ چرمین .

درتشنگي آب نتواند خواست و اگر بدردی مبتلي شود بیان آن ممکن نگردد وکشاکش نهادن و برداشتن و بستن و کشادن و تنگي کهواره را خود نهایت نیست وچون ایّام رضاع[۱] بآخر رسید در مشقّت تعلّم و تأدّب ومحنت دارو و پرهیز ومضرّت درد و بیماری افتد وپس از بلوغ غم مال وفرزند واندوه و خطر وشَرَه کسب در میان آید وبا اینهمه چهار دشمن متضادّ از طبایع باوی همراه بلکه همخواب و حوادث و آفات وعوارض چون مار وکژدم وسباع وگرما وسرما وباد وباران وهَدْم[۲] وفَتْك[۳] وصواعق درکمین وعجز وپیری وضعف اگر بدان منزلت بتواند رسید خود برهمه راجح وبا اینهمه رنج قصد خصمان و بدسگالي دشمنان براثر آنگاه خود گیر که این معاني هیچ نیستي وبااوشرایط وعهود رفتستي که بسلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و فرزندان واهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن روز تجرّع افتد واجب کند که محبّت دنیارا بردلهاسرد کندوهیچ خردمند تضییع عمر درطلب آن جایز نشمرد چه بزرك غبني[۴] وعظیم عیبي باشد باقي را بفاني ودائم را بزائل فروختن وجان پاك را فدای تن نجس داشتن خاصّه دراین روزگار تیره که خیرات براطلاق روی بتراجع نهاده است وهمّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت[۵] و رجاحت عقل

۱ ـ رضاع بفتح و کسر را : شیرخوردن . شیرخوارگی . ۲ ـ هدم : خراب و ویران کردن .
۳ ـ فتك بفتح اول و سکون دویم : ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن . بضم و کسر فاء نیز درست است .
۴ ـ غبن : زیان و خسارت درخرید و فروش . ۵ ـ نقیبت : نفس و یمن نقیبت : یعنی مبارك نفسی و آزمودگی و پسندیدگی .

و ثبات رأی و علوّ همّت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل ورأفت وافاضت[۱] جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبّت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع[۲] حکما و مالیدن جبّاران و تربیت خدمتکاران وقمع ظالمان وتقویت مظلومان حاصل است میبینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد وچنانستي که خیرات مردمان را وداع کردستي وافعال ستوده واقوال پسندیده مدروس[۳] گشته وراه راست بسته وطریق ضلالت گشاده وعدل ناپیدا وجور ظاهر و علم متروك وجهل مطلوب ولؤم ودنائت مستولي وکرم ومروّت متواری ودوستیها ضعیف وعداوتها قوی ونیك مردان رنجور ومستذلّ[۴] وشریران فارغ ومحترم ومکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیّت در خواب و دروغ مؤثّر و مثمر و راستي مهجور و مردود و حق منهزم وباطل مظفّر ومتابعت هوی سُنّتي متبوع وضایع گردانیدن احکام خرد طریقتي مشروع و مظلوم محقّ ذلیل وظالم مبطل عزیز وحرص غالب وقناعت مغلوب وعالم غدّار وزاهد مکّار بدین معاني شادمان وبحصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکرت من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت وبشناختم که آدمي شریفتر خلایق وعزیزتر موجوداتست وقدر ایّام عمر خویش بواجبي نمیداند ودر نجات نفس نمیکوشد از مشاهدت این حال در شگفتي عظیم افتادم وچون بنگریستم مانع این سعادت راحتي اندك و نهْمتي[۵] حقیر است که

۱ ـ افاضت : فیض رساندن ـ خیر بسیاردادن . ۲ ـ اصطناع : برگزیدن واختیار کردن ـ نیکوئی واحسان درحقّ کسی کردن . ۳ ـ مدروس : کهنه شده ومحو ونابود شده . ۴ ـ مستذل : خوار .
۵ ـ نهمت . بفتح نون و سکون‌ها : مراد ـ آرزو و مقصود .

مردمان بدان مبتلي شده‌اند و آن لذّات حواسّ است خوردن و بوئیدن و دیدن وشنودن و بسودن و آنگاه خود این معاني برقضیّت حاجت و اندازهٔ امنیّت (۱) هرگز تیسیر نپذیرد و نیز از زوال وفنا و انتقال اندر آن امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میسّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هر که همّت در آن بست و سعادتِ آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت وبضرورت خویشتن در چاهي آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رُسته بود و پایهایش برجائي قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پايِ خود را برسر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قعرِ چاه افکند اژدهائي سهمناك دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار میکرد بسر چاه التفات نمود موشان سیه وسپید دید که بیخ آن شاخها را دائم بی فتور میبریدند واو در میان این حال و در اثنای این محنت تدبیری میاندیشید و خلاص خود را چارهٔ میجست پیش خویش زنبور خانهٔ دید و قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد چنان درحلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت و نیندیشید که پای او برسر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند وموشان دربریدن شاخها جدّ بلیغ مینمایند و البتّه فتوری بدیشان راه نمي یابد و چندانکه شاخها بگسست درکام اژدها قرار خواهد گرفت و آن لذّتي حقیر چنین غفلتي عظیم بدو راه داد و حجاب تاریك جهل برابر نور عقل او بداشت

۱ ـ امنیّت بضم همزه وسکون میم و کسر نون و فتح وتشدید یاء . آرزو و ارمان .

تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد پس من دنیارا بدان چاه پر آفت ومخافت مانند کردم وموشان سیاه وسپید ومداومت ایشان را بر بریدن بیخها بشب وروز که تعاقب هردو برفاني گردانیدن جانوران و تقریب (۱) آجال ایشان مصروف است و آن چهار مار را بطبایع که عماد (۲) خلقت آدمي است و هرگاه که یکي از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگي حاضر باشد وچشیدن شهد وشیریني را بلذّات این جهاني که فائدهٔ آن اندك است و رنج و تعب آن بسیار و آدمي را بیهوده از کار آخرت باز میدارد و راه نجات بروی بسته میگرداند و اژدهارا بمرجعی مانند کردم که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود و چندانکه شربت مرگ را تجرّع (۳) افتد هرآینه بدو باید پیوست وهول وخطر وخوف وفزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد وانابت مفید نباشد نه راه باز گشتن مهیّا ونه عذر تقصیرات خواستن مسموع ونه طریق توبت آسان وبیان مناجات ایشان درقرآن مجید براین نسق دارد یاوَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۴) در جمله کارمن بدان درجه رسید که بقضای آسماني رضا دادم و آنقدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید روزگاری میگذاشتم که مگر روزی بروزگاری رسم که بدان دلیلي یابم ویاری ومعیني بدست آرم تا سفر هندوستان پیش آمد برفتم

۱ ـ تقریب : نزدیك گردانیدن . ۲ ـ عماد جمع عمود : ستونها . ۳ ـ تجرّع : نوشیدن .
۴ ـ وای برما که مارا ازخوابگاه مابرانگیخت این است آنچه خداوند رحمن وعده فرموده و پیغامبران راست گفتند .

و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا[1] هرچه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت باز گشتن کتب آوردم و یکي از آن کلیله و دمنه است چنانکه شرح کرده میشود .

باب الاسد والثور

در این باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرک که یکي را حُبّ جاه از جادّهٔ مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهواني بر قوّت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسر الدّنیا والعقبی[2] گردیده و دیگری بنور هدایت عقل بر سریر قناعت نشسته و بتاج کرامت متوّج[3] گشته و بقوّت عقل بر مطالب و مآرب[4] خویش رسیده و سر افراز دار بن گشته پس عاقل کامل تأمّل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذّات فاني بجز پشیماني ثمرهٔ ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبي بهره‌ور گردد رای هند فرمود بَرَهْمَن را که بیان کن از جهت من مثل دو زن که بیکدیگر دوستي دارند و بتضریب[5] تمام خائن بنای آن خلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد برهمن گفت هرگاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلي گردند هر آینه میان ایشان جدائي افتد و از نظائر[6] و اخوات[7] آن حکایتِ

۱ ـ استقصا : کوشش را بنهایت وغایت رسانیدن . ۲ ـ خسر الدّنیا والعقبی : زیانکار دنیا وآخرت ـ این صفت در اصل فعل وفاعل ومفعول بوده است یعنی دنیا وآخرت را زیان کرد . ۳ ـ متوج : تاجدار . ٤ ـ مآرب جمع مأربه : حاجات . ٥ ـ تضریب : سخن چینی کردن ـ برای کسی زدن . ٦ ـ نظائر جمع نظیر : مانندها . ۷ ـ اخوات جمع اخت : خواهرها وهمسانها .

شیر است و گاو رای پرسید که چگونه است آن برهمن گفت آورده اند :

حکایت ـ بازرگاني بود بسیار مال و اورا فرزندان در رسیدند[1] و از کسب و حِرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر دراز کردند پدر موعظت و ملامتِ ایشان واجب دید و در اثناءِ آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت و رفعت منزلت و رسیدن بثواب آخرت و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید کسب مال است از وجهي پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد و صیانت[2] نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید و هر که از این چهار خصلت یکي را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت[3] پیش مرادهای روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگرانرا در تعهّد[4] تواند داشت و اگر مال بدست آرد و در تثمیر[5] آن غفلت ورزد زود درویش شود

مال را هر کسي بدست آرد ... رنجش اندر نگاهداشتن است
چنانکه خرج سُرمه اگر چه اندك اندك اتّفاق افتد آخر فنا پذیرد
چو برگیری از کوه و ننهي بجای ... سر انجام کوه اندر آید زپای

و اگر در حفظ و تثمیر جدّ ننماید و خرج آن بیوجه کند پشیماني آرد و زبان طعن

۱ ـ دررسیدند : بزرگ شدند وبحدّ بلوغ رسیدند . ۲ ـ صیانت : نگاهداری . ۳ ـ مناقشت : سختیه ومجادله . ٤ ـ تعهّد : پرستاری و نگاهداری . ٥ ـ تثمیر : افزون کردن .

در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق بامساك نامرعي دارد بمنزلت درويشي باشد از لذّات دنیا محروم و با اینهمه مقادیر[1] آسماني و حوادث روزگار آن را در معرض تفرقه آرد چون حوضي که پیوسته آب در وی میآید و آن را بر اندازهٔ مدخل مخرجي نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد[2] تا رخنهٔ بزرك افتد و تمامي آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت او هر چه نیکوتر بشنودند و منافع آن بغایت بشناختند پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دوردست اختیار کرد و باوی دو گاو بود یکي را شَتْرَبه[3] نام و دیگری را بندبه و در راه خلابي[4] پیش آمد و شتربه در آن بماند بحیلت اورا بیرون آوردند حالي طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت و از برای تعهّد او نصب کرد تا وی را اندیشه دارد و چون قوّت گیرد براثر او ببرد مزدور یك دو روز بود ملول گشت شتربه را بگذاشت و برفت بازرگان را گفت سقط شد و شتربه را بمدّت اندك انتعاشي[5] حاصل آمد و در طلب چراخوری مي پوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین از رشك او رضوان[6] انگشت غیرت گزیده بود و در نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده مُتَنَزَّهي[7] هر چه دلکش تر و نظاره گاهي هر چه خوشتر

بهر سو یکي آبدان چون گلاب　　شناور شده ماغ[8] در روی آب

۱ ـ مقادیر جمع مقدار ؛ تقدیرات وسرنوشتها . ۲ ـ بترابد ؛ ترابیدن وتراویدن بمعنی نشر کردن و تراوش نمودن . ۳ ـ شتربه این کلمه در لغت هندی شتربه است . ٤ ـ خلاب ؛ زمین گلناك .
٥ ـ انتعاش ؛ نیکو حالی بعد از سختی ـ بهبود بعد ازناخوشی . ٦ ـ رضوان ؛ باغبان بهشت .
۷ ـ متنزّه جای با صفا . ۸ ـ ماغ ؛ مرغابی سیاه .

چو زنگي که بستر زجوشن کند　　چو هندو که آیینه روشن کند

شَتْرَبه آن را پسندیده و لازم گرفت چون یك چندی آن جایگاه ببود و در خِصْب[1] و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بَطَر[2] آسایش و مستي نعمت بدو راه یافت و بنَشاطي هر چه تمامتر بانگي بلند بکرد و در آن حوالي شیری بود دوبا او سِباع و وحوش بسیار همه در متابَعت فرمان او و او چون رعنای[3] مستبدّی درمیان ایشان و هرگز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده چون بانك شَتْرَبه بگوش او رسید هراسي و هیبتي بدو راه یافت و نخواست که سِباع و وحوش در یابند که او مي بهراسد برجای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیکرد و میان اتباع او دو شکال بودند یکي را کلیله نام و دیگری را دِمنه و هر دو ذَکای[4] تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود و بزرك منش تر کلیله را گفت چه مي بیني در کار ملك که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سئوال چه کار و این سخن چه بابت[5] تست و ما بر درگاه این ملك آسایشي داریم و طعمهٔ مي یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوك مشرّف توانیم شد یا سخن ما بنزدیك پادشاهان محلّ استماع تواند یافت دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوك نزدیکي جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود فائدهٔ تقرّب بملوك رفعت منزلت است

۱ ـ خصب بکسر خا ؛ فراوانی و فراخی ۲ ـ بطر ؛ مستی و سرکشی ـ شدّت خوشحالی .
۳ ـ رعنا ؛ خودپسند ٤ ـ ذکاء بفتح ذال ؛ زیرکی ـ تیزهوشی . ٥ ـ بابت ؛ مناسب ودرخور .

واصطناع[1] دوستان وقهر دشمنان وقناعت ازدنائت همّت وقلّت مروّت باشد

از دَنائت شمر قناعت را همّتت را که نام کرده است آز

وهر که همّت او برای طعمه است در زمرهٔ بهائم معدود گردد چون سگي گرسنه که باستخواني شاد شود و ببان پارهٔ خشنود و شیر اگر در میان شکار خرگوش خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد

إذا ما كنت في أمرٍ مروم فلا تقنع بما دون النجوم (٢)

تَرى الجبناء أنّ العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئيم (٣)

فطعم الموتِ في أمرٍ حقيرٍ كطعم الموتِ في أمرٍ عظيمِ (٤)

با همّت باز باش و با کبر پلنك زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ

کم کن بر عندلیب و طاوس درنك کانجا همه بانك آمد و اینجا همه رنك

وهر که بمنزل رفیع رسید اگر چه چون گل کوته زندگاني بود عقلا آنرا عمری دراز شمرند بحسن آثار وطیب ذکر و آنکه بحصول راضي گردد اگر چه چون برگ ناژ[5] دیر پاید نزدیك اهل مروّت و زنني نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتي هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشّح[6] توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر

١ ـ اصطناع : برگزیدن ـ برآوردن . ٢ ـ چون بکار قصدشده داخل‌شدی بزیر وفرودستارگان خرسند و قانع مباش . ٣ ـ مردمان بد دل و ترسو عاجزی را دور اندیشی پندارند در صورتیکه این فریب طبع پست است ٤ ـ پس مزهٔ مرگ در کار خرد مانند مزه وطعم مرك در کار بزرگ است . ٥ ـ ناژ : درخت کاج . ٦ ـ موشّح : آراسته و مزیّن .

تو سایهٔ نشوی هرگز آسمان افروز[1] تو که گلي نشوی هرگز آفتاب اندای[2]

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت وارباب همّت مشترك و متنازع است هر که نَفْسي شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلّي وضیع بمنزلتي رفیع میرساند وهر که رای ضعیف وعقل سخیف دارد از درجتي عالي برتبتي خامل[3] میگراید ورفتن بردرجات شرف بسیار مؤنت است وفرود آمدن از مراتب عزّ اندك عوارض که سنگي گران را بتحمّل مشقّت فراوان اززمین برکتف توان نهاد و بي تجشّمي[4] زیادت برزمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگي مرد بلند همّت را موافقت ننماید معذور است إذا عظم المطلوب قلّ المساعد[5] وما سزاواریم بدانچه منزلتي عالي جوئیم وبدین خمول وانحطاط راضي نباشیم کلیله گفت چیست این رای که اندیشیدهٔ گفت من میخواهم که در این فرصت خویشتن را برشیر عرض کنم که تحیّر وتردّد بدو راه یافته است وممکن است که او را بنصیحت من فرجي حاصل آید و بدان وسیلت قربتي وجاهي یابم کلیله گفت توچه داني که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثار و دلائل آن مي‌بینم که خردمند بمشاهدت ظاهر هیئت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت ومکانت[6] جوئي بنزدیك شیر که تو خدمت ملوك نکردهٔ ورسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا ودانا باشد مباشرت[7] کار بزرك

١ ـ آسمان افروز کنایه ازآفتابست . ٢ ـ آفتاب اندای : اندودن چیزی برروی چیزی‌مالیدن وکاهگل کردن‌است یعنی باکاهگل نمیتوان آفتاب را اندود و جلو آنرا گرفت . ٣ ـ خامل : گمنام وپست‌ومصدرآن خمول‌است . ٤ ـ تجشّم : رنج ومشقّت . ٥ ـ إذا عَظُم... چون‌مقصودبزرگ شد یاری کننده کم خواهد بود . ٦ ـ مکانت : مرتبه ودرجه . ٧ ـ مباشرت : نزدیکی وسرکاری :

وحمل بارگران اورا رنجور نگرداند وصاحب همّت روشن رای را کسب معالي (۱) کم نیاید وعاقل را تنهائي وغربت زیان ندارد.

وَاِنْ حَلَّ اَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِفَضْلِهِ اَوَما عَاقِلٌ فِي بَلْدَةٍ بِغَرِيبِ (۲)

چومرد برهنر خویش ایمني دارد شود زدایره بیرون بجستن پیکار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل ومروّت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال برنزدیکان خود فرماید که خدمت اورا منازل موروث دارند وبوسائل مقبول محترم باشند چون شاخ رز (۳) که بردرخت نیکوتر وبارورتر بود و بر آنچه نزدیکتر باشد در آویزد دمنه گفت اصحاب سلطان وآسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته‌اند بلکه بتدریج وترتیب وجدّ وجهد آن درجات یافته‌اند ومن همان میجویم واز جهت آن مي پویم

نسبت از خویشتن کنم چوگهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد

وهرکه درگاه ملوك را لازم گیرد واز تحمّل رنجهای صعب وتجرّع شربتهای تلخ تجنّب ننماید وتیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند وشیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کند و حرص فریبنده را برعقل رهنمای استیلا ندهد و بنای کارها بر کوتاه دستي ورای راست نهد و حوادث را برفق ومدارا تلقّي (۴) نماید هرآینه مراد خویش درلباس هرچه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار

۱ ـ معالی : مقامات بلند . ۲ ـ چون بزمینی فرود آید بهنر خودزندگانی کند ـ عاقل درهیچ شهر و مکان غریب نیست . ۳ ـ رز : مو ـ درخت انگور . ۴ ـ تلقّی : فراگرفتن ـ ملاقات کردن .

که بمَلِك نزدیك شدی بچه وسیلت منظور گردی وبکدام دالّت (۱) بمنزلتي رسي گفت اگر قربتي یابم واخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت پیش گیرم وهمّت برمتابعت رای وهوای او مقصور (۲) گردانم واز تقبیح (۳) احوال وافعال وی بپرهیزم وچون کاری آغاز کند که بصواب نزدیك وبصلاح ملك او مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فوائد و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او بمتانت رای و رزانت (۴) عقل خویش بیفزاید واگر در کاری خوض کند که عاقبتي وخیم وخاتمتي مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فساد ومعرّت (۵) آن بملك او بازگردد پس از تأمّل وتدبر برفقي هرچه تمامتر وعبارتي هرچه نرمتر وتواضعي هرچه شاملتر غور وغائلهٔ (۶) آن بااو بگویم وازوخامت آن اورا بیاگاهانم چنانکه ازدیگر خدمتکاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقّي را درلباس باطل بیرون آرد وباطلي را در معرض حق فرانماید باطلي گرحق کنم عالم مرا گردد مقرّ وورحقي باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقّاش چابك دست از قلم صورتها انگیزد وبپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید ومسطّح باشد ودیگری مسطّح نماید وانگیخته باشد

نقّاش چیره دست است آن ناخدای ترس عنقا (۷) ندیده صورت عنقا کند همي

وهرگاه که مَلِك هنرهای من بدید برنوآخت من حریصتر از آن باشد که من

۱ ـ دالّت : حق و ناز . ۲ ـ مقصور : کوتاه و منحصر . ۳ ـ تقبیح : عیب کردن ـ بزشتی نسبت دادن . ۴ ـ رزانت بفتح را سنگینی ووقار ومحکمی . ۵ ـ معرّت : جنایت وگناه .
۶ غائله : شرّ و فساد وآفت . ۷ ـ عنقا : نام مرغی است افسانهٔ که بفارسی سیمرغ گویند .

برخدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرّر است وعزیمت در امضای (۱)
آن مصمّم باری نیك بر حذر باید بود که بزرك خطریست دمنه گفت چنین است
لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر (۲) نشود
از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نبندد کو بترسد از خطر بازارگان
ودر سه کار اقدام نتوان کرد مگر بر وفق همت وقوّت طبع عمل سلطان وبازرگانی
دریا ومغالبت دشمن وعلما گویند مقام صاحب مروّت بدو موضع ستوده است
درخدمت پادشاه کامران ومکرّم یا درمیان زهاد قانع ومحترم کلیله گفت هر چند
ارادت من متضمّن این رای نیست ایزد تعالی خیرات وصلاح وسلامت بر این عزیمت
مقرون گرداناد دمنه برفت وبر شیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که
کیست گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را
بخواند وگفت کجا میباشی گفت بر درگاه مَلِك مقیم شده‌ام وآنرا قبلهٔ حاجات
ومقصد امید ساخته ومنتظر می‌باشم که اگر مهمّی باشد من آنرا بخرد و رای
خویش کفایت کنم که بر درگاه ملك مهمّات حادث شود که بزیر دستان
در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس) وهیچ
خدمتکار اگرچه فرومایه باشد ازدفع مضرّتی وجذب منفعتی خالی نماند وآن
چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید واز آن خلالی کنند یا گوش خارند
وحیوانی که در او نفع و ضرّ وخیر و شرّ باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت
گر دستهٔ گل نیاید از ما هم هیمهٔ دیگ را بشائیم (۳)

۱ ـ امضاء : گذراندن . ۲ ـ خطیر : بزرگ و ارجمند . ۳ ـ بشائیم : شایسته باشیم .

چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجّب گشت
وروی بنزدیکان خویش آورد و گفت مرد هنرمند وبامروّت اگرچه خامل
منزلت وبسیار خصم باشد بعقل ومروّت خویش پیدا آید ودرمیان خلق ظاهر
شود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست شود بارتفاع گراید
دمنه بدین سخن شاد شد ودانست که افسون او در گوش شیر مؤثّر آمد گفت
واجبست بر کافّهٔ (۱) خدم وحشم (۲) ملك که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت
باز نمایند ومقدار دانش وفهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که مَلِك تا اتباع
خویش را نیکو نشناسد وبر اندازهٔ رای ورویّت (۳) واخلاص ومناصحت هریك
واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت ودر اصطناع ایشان مثال (٤)
نتواند داد چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است هیچ کس در پروردن وی
سعی ننماید چون نقاب خاك از چهره بگشاد وروی زمین را زیور زمرّدین بست
معلوم گردد که چیست لاشك آنرا بپرورند واز ثمرات آن منفعت گیرند وهر که
هست بر اندازهٔ تربیت ملك ازو فایده برتواند داشت

من همچو خار وخاکم وتو آفتاب وابر گلها ولاله‌ها دهم ار تربیت کنی

واز حقوق رعیّت بر پادشاه آنست که هریکی را بر مقدار خرد ومروّت ویکدلی
ونصیحت بدرجهٔ رساند و بهوی در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید و کسانی که

۱ ـ کافّه : همه . ۲ ـ حشم : چاکران وسپاهیان . ۳ ـ رویّت : فکر وتدبیر . ٤ ـ مثال بکسر میم : فرمان .

درکارها عاطل و ازهنرها غافل باشند برکافیان خردمند و داهیان هنرمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دو کار ازعزائم پادشاهان بدیع و غریب نماید حلیت[1] سر برپای بستن و پیرایهٔ پای درسر آویختن. و مروارید و یاقوت را دوسرب و ارزیز بشاندن در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیک اهل خرد مطعون گردد و انبوهی یاران که دوربین و کاردان نباشند عین مضرّتست و تفاوت کارها باهل بصر و فهم تواند بود نه بانبوهی انصار و اعوان و هرکه یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد و بدان هرغرض حاصل آید و آنکه سنك در کیسه کند از تحمّل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیری نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگرچه خامل ذکر و نازل منزلت باشد چه پی از میان خاك برگیرند و بدو زینتها پردازند و مرکب ملوك شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید پادشاهان را که هنرمندان را بخمول اسلاف فرو گذارند و بی هنران را بوسائل موروث بی هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه برقدر منفعت باید که درصلاح ملك ازهریك چه آید و کدام مهم را شاید که اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچ کس بمردم از ذات اونزدیکتر نیست چون بعضی از آن معلول[2] شود بداروها علاج پذیرد که از راه دور و شهرهای بیگانه آرند و موش مردم را همسایه و همخانه است چون موذی باشد

۱ ـ حلیت بکسر اول و سکون دویم: زینت. ۲ ـ معلول: ناخوش و رنجور.

او را از خانه بیرون فرستند و درهلاك وی سعی واجب بینند و بازا گرچه وحشی وغریب است چون از او منفعت میتواند بود باکرامی هرچه تمامتر اورا بدست آرند و از دست ملوك برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب[1] شیر بدو زیادت گشت وجوابهای نیکو وثناهای بسیار فرمود وبا او اِلْفی[2] تمام گرفت دمنه بفرصت خلوتی طلبید و گفت مدّتیست که ملك برجای قرار گرفته است و حرکت ونشاط شکار فرو گذاشته موجب چیست شیر خواست که بردمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شُتْرَبه بانگی بلند بکرد و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالك[3] و تماسك[4] ازدست او بشد و راز خود بردمنه بگشاد و گفت سبب این آواز است که میشنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوّت وترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملك را هیچ ریبتی بوده است شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خویش خالی گذارد واز وطن مألوف هجرت کند که گفته اند آفت عقل تصلّف[5] است وآفت مروّت چربك[6] وآفت دل ضعیف آواز قوی ودر امثال آمده است که بهر آوازی بلند و جثّهٔ قوی التفات نباید نمود چون قصّهٔ طبل و روباه شیر گفت چگونه است آن:

۱ ـ اعجاب بکسر اول و سکون دویم: خوش آمدن وپسند آمدن ۲ ـ الف بکسر الف و سکون لام: انس والفت. ۳ ـ تمالك: خویشتن داری. ٤ ـ تماسك: نگهداری و خودداری. ٥ ـ تصلّف: لاف زدن و بمعنی تملّق نیز آمده. ٦ ـ چربك: بضم اول وسکون دویم: دروغ.

حکایت ـ گفت آورده اند که رُوباهي در بیشهٔ رفت آنجا طبلی دید درپهلوی درختي افکنده و هرگـاه بادی بجستي شاخ درخت برطبل رسیدی و آوازی سهمناك بگوش روباه آمدی چون روباه ضخامت جثّه بدید ومهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد مي کوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستي بیشتر نیافت مرکب ندامت را درجولان کشید و گفت ندانستم کـه هرکجا جثّهٔ ضخم تر (۱) و آواز هائلتر منفعت آن کمتر واین مثل بدان آوردم تا رای ملك را روشن شود که بدین آواز متقسم (۲) خاطر نمي باید شد واگر مرا مثال دهد بنزدیك اوشوم وبیان حال وحقیقت کار اوملك را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه برجست وبرحسب اشارت برفت چون از چشم شیر غائب گشت شیر تأمّلي کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در امضای این کار و انفاذ این رای مصیب نبودم چه هر که بر درگـاه پادشاهان بي جریمه جفا دیده باشد و مدّت رنج و امتحان (۳) او دراز گشته یا مبتلي بوده بدام مضرّت وتنگي معیشت یاآنچه داشته باشد ازمال وحرمت بباد داده یاازعملي که مقلّد (٤) آن بوده است معزول گشته یاشریري معروف کـه بحرص وشره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید (٥) یا صاحب جرمي کـه یاران او لذّت عفو دیده باشندواو تلخي عقوبت چشیده یادرگوشمال باایشان شریك بوده ودرحقّ او

۱ ـ ضخم : بمعنی کلفت و درشت و ضخیم با یاء در لغت عرب نیامده . ۲ ـ منقسّم : پراکنده .
۳ ـ امتحان : رنج و ابتلاء . ٤ ـ مقلّد بفتح لام : عهده دار . ٥ ـ گرائیدن : قصد کردن .

مبالغت زیادتي رفته یادرمیان اکفاء (۱) خدمتي پسندیده کرده و یاران دراحسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یـا دشمني در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده یا از روی دین ومروّت اهلیّت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بمضرّت پادشاه پیوندد خود را منفعتي صورت کرده یادشمن سلطان براو التجا کرده ودر آن قبولي دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختبار (۲) پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهي (۳) دوراندیش است ومدّتي دراز بردرگاه من رنجور ومهجور بوده است واگردردل او آزاری باقي است ناگاه خیانتي اندیشد و فتنهٔ انگیزد وممکنست که خصم را در قوّت ذات و بسط حال از من بیشتر یابد و برصحبت وخـدمتِ او رغبت نماید وبدانچه واقف است از سرّ من او را بیاگاهاند شیر در این فکرت مضطرب گشته مي خاست ومي نشست وچشم برراه میداشت ناگاه دمنه ازدور پدید آمد اندکي بیارامید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گناوی دیدم که آوازاو بگوش ملك میرسید گفت مقدار قوّت او چیست گفت ندیدم اورا نخوت (٤) وشکوهي که بدان برقوّت او دلیل گرفتمي چندانکه بدورسیدم باوی سخن بطریق اکفاء میگفتم وننمود درطبع وی زیادت جمع بر تواضع وتعظیم ودرضمیر خویش اورا هم مهابتي نیافتم که احترامي بیشتر نمودمي شیر گفت آنرا برضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت کـه

۱ ـ اکفاء جمع کفؤ : همسران . ۲ ـ اختبار : آزمایش . ۳ ـ داهی : مرد بسیارزیرك وفوق العاده
٤ ـ نخوت بفتح نون وسکون خاء : تکبّر و خودپسندی ولی عموماً فارسی زبانان بکسر تلفّظ کنند .

بادِ سخت گیاه ضعیف را نیفکند و درختان قوی را براندازد و بناهای محکم وکوشکهای بلند را بگرداند ومهتران و بزرگان قصد زیردستان و اذناب[1] در مذهب سیادت محظور[2] شناسند وتاخصم بزرگوار وکریم قدر نباشد اظهار قوّت وشوکت روا ندارند و بر هریکی مفاوضت[3] فراخور حال او فرمایند و در همهٔ معانی مقابلهٔ کفات نزدیک اهل مروّت معتبر است

نکند باز رای صید ملخ نکند شیر عزم زخم شکال

دمنه گفت ملك را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد وفرماید اورا بیارم تاملك را بندهٔ مطیع باشد شیر ازاین سخن شاد گشت وبآوردن او اشارت کرد دمنه نزدیك شتربه رفت وبادلی قوی بی تردد وتحرز[4] باوی سخن پیوست وگفت که مرا شیر فرستاده است وفرموده که ترا بنزدیك او برم ومثال داده است که اگر مسارعت نمائی امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشتهٔ واز خدمت وديدار او تقاعُد نمودهٔ واگر توقّفی کنی برفور باز گردم وآنچه رفته باشد بازنمایم شتربه گفت کیست این شیر گفت مَلِك سِباع وپادشاه دَدان شتربه بترسید که ذکر شیر وسِباع بشنود دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گردانی واز باس او ایمن کنی باتو بیایم دمنه بااو وثیقتی کرد وشرایط تأکید واحکام اندر آن بجای آورد وهرکو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیك او رسیدند شیر گاو را گرم ببرسید وگفت بدین نواحی کی آمدهٔ وموجب آمدن چه بود گاو قصّهٔ خود باز گفت شیر فرمود که

۱ ـ اذناب : فرومایگان وزیردستان وپیروان جمع ذَنَب بفتح ذال ونون . ۲ ـ محظور : حرام وممنوع . ۳ ـ مفاوضت : گفتگو ـ برابری . ٤ ـ تحرّز : خویشتن داری ومحافظت و پرهیز .

اینجا مقام کن تا از شفقت واکرام ومبرّت[1] وانعام ما نصیبی تمام یابی گاو دعا وثنا گفت وکمر خدمت بطوع ورغبت برمیان بست شیر اورا بخویشتن نزدیك گردانید ودر اعزاز وملاطفت او اطناب[2] و مبالغت نمود و روی بتفحّص حال واستکشاف کار او آورد واندازهٔ رأی وخرد وتجربت وامتحان او بشناخت وپس از تأمّل ومشاورت و تدبّر و استخارت او را مکان اعتماد داد ومحرم اسرار خویش گردانید وچندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت[3] او بوفور دانش و کیاست وشمول فهم و حذاقت او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول واقبال شریفتر ودرجت وی دراحسان وانعام منیف تر[4] میشد تا از جملگی لشکر وکافّهٔ نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیر در تقریب[5] گاو تا چه حدّ ترحیب[6] مینماید وهر ساعت دراصطفاء و اجتباء[7] وی میافزاید دست حسد سرمهٔ بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی بپراکند تاخواب وقرار ازوی بشد وبشکایت نزدیك کلیله رفت وگفت ای برادر ضعف رای وعجز من بنگر که همّت برفراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم واین گاو را بخدمت او آوردم تا قربت ومکانت یافت ومن از محلّ ودرجت خویش بیفتادم کلیله جواب داد که این محنت تو بخود کشیدی وازنتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است واین کار من کردم لیکن

۱ ـ مبرّت : احسان و نیکی . ۲ ـ اطناب : زیاده روی وبسط دادن ودراز کردن . ۳ ـ ثقت : اطمینان واعتماد . ٤ ـ منیف بضم میم : عالی . ٥ ـ تقریب : نزدیك گردانیدن . ٦ ـ ترحیب : توسعه وبسط دادن ـ زیاده روی . ۷ ـ اصطفاء و اجتباء : برگزیدن و اختیار کردن .

تدبیر خلاص من چگونه مي بيني کليله گفت تو چگونـه انديشيدهٔ گفت من مي انديشم که بلطائف حيل و بدائع تمويهات(١) گرد اين غرض در آيم وبهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم کـه اهمال وتقصير را در مذهب حميّت رخصت نمي بينم و اگر غفلتي ورزم بنزديك اصحاب خرد معذور نباشم و نيز منزلتي نو نمي‌جويم ودرطلب زيادتي قدم نميگذارم که بحرص و گرم شکمي(٢) منسوب شوم وچند غرض است که عاقل روا دارد و در تحصيل آن انواع فکرت ودقايق حيات بجاى آورد : جدّ نمودن در طلب نفع سابق و از مضرّت آزموده باز بپرهيزيدن ونگاهداشتن منفعت حال وبيرون آوردن نفس از آفت وتيمارداشتِ(٣) مستقبل در جذب خير و دفـع شرّ ومن چون اميدوارم که بمنزلت خود باز رسم وجمال حال من تازه شود طريق آنست که بحيلت درپي کار او ايستم تا پشت زمين را وداع کند ودر دل زمين منزل گيرد که فراغ دل من وصلاح شير در آنست که شير در ايثار(٤) او افراط کرده است و بزلّت(٥) سُست رائى منسوب گشته کليله گفت در اصطناع گاو وافراشتن منزلت او شير را عارى نمى بينم دمنه گفت در تقريب او مبالغتي رفت وبديگر ناصحان استخفاف روا داشت تاهمه مستزيد گشتند ومنافع خدمتِ ايشان ازاو وفوائد قربت او ازايشان منقطع گشت وگويند

١ ـ تمويهات جمع تمويه بمعنى زراندودن مس وغيره ـ كنايه از دوروئى وتقلّب وتزوير . ٢ ـ گرم شكمى : طمع . ٣ ـ تيمار داشت : غمخوارى و دلسوزى . ٤ ـ ايثار : برگزيدن و ديگريرا برخود درخوبى مقدّم داشتن . ٥ ـ زلّت بفتح زاء : لغزش وخطاى خرد . ٦ ـ مستزيد : گله‌مند و رنجور .

آفت ملك شش چيز است : حرمان وفتنه وهوى وخِلافِ روزگـار وتنگخوئي و ناداني حرمان آنست کـه نيك خواهـان را از خود محروم گرداند و اهل راى وتجربت را خوار فرو گذارد وفتنه جنگهاى نابيوسيده(١) وکارهاى نااندیشیده حادث گردد و شمشير هاى مخالف از نيام برکشيده شود و هوى مولـع(٢) بودن بزنان وشکار وسَماع وشَراب و امثال آن وخلاف روزگـار وبا و قحط و غرق وحرق وآنچه بدين ماند وتنگخوئي افراط خشم و کراهيت و غلو در عقوبت وسياست وغيره وناداني تقديم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت وبکارداشتنِ مناقشت بجاى مجامَلت(٣) کليله گفت اينهمه دانستم ليکن چگونه درهلاك گاو سعي کني کـه او را قوّت از قوّت تو بيشتر است و يار و معين ازتو بيش دارد. دمنه گفت بدين معاني نشايد نگريست که بناى کارها بقوّت ذات و استيلاء اعوان نيست ونيز گفته اند

اَلرَّأْىُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ هُوَ اَوَّلٌ وَهِىَ الْمَحَلُّ الثّانِى (٤)

وآنچه برأى وحيلت توان کرد بزور وقوّت دست ندهد وبتو نرسيده است کـه زاغى ماری را بحيلت تباه کرد کليله گفت چون است آن:

حکايت ـ گفت آورده اند که زاغي درکوهي بربالاى درختي خانه داشت ودر حوالي آن سوراخ ماری بود هرگـاه زاغ بچه کردی مار بخوردی زاغ بوجـه

١ ـ نابيوسيده : غير منتظر و غير متوقّع . ٢ ـ مولع : حريص . ٣ ـ مجاملت : معامله ورفتار نيك . ٤ ـ راى بر شجاعت دليران مقدّم است آن در درجهٔ نخست و اين در مرتبهٔ دوم است .

موعظت نزدیك مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدّمان و امثال حکیمان نخواندهٔ که مَن سَلَّ سیفَ البَغیِ قُتِلَ بِهِ

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

البتّه موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت وزاغ در ماند شکایت بَرِ شکال برد که دوست او بود گفت مي اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر برهانم شکال پرسید که بچه طریق قدم دراین مهم خواهي نهاد گفت مي اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل نور دیده ومیوهٔ دل من از قصد او ایمن شود شکال گفت این تدبیر بابتِ خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهي کند که در آن خطر جان نباشد زنهار تا چون ماهي خوار نکني که در هلاك خرچنگ سعي نمود و جان عزیز را بباد داد زاغ گفت چگونه بود آن:

حکایت - گفت ماهي خواری برلب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهي میگرفت و روزگار درخصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند با خود گفت دریغا عمر که بعنان گشاده رفت واز وی جز تجربت وممارست عِوَضي نماند که وقت پیری پایمردی (۲) یا دستگیری تواند بود وامروز چون از قوّت بازماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اندوهناك برکنارهٔ آب نشست خرچنگ او را از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناك مي بینم جواب داد که چون غمناك نباشم که مادّت مَعیشت من آن بود که هر روز یگان

۱ - هر که شمشیر ستم را بیرون کشد بهمان کشته گردد . ۲ - پایمرد ، کمك و یاور .

و دوگان ماهي مي گرفتمي و بدان روزگار بسر میبردمي مرا اسدّ رمق حاصل مي بود ودر ماهي نقصان نمي بود امروز دو صیّاد اینجا میگذشتند و با یکدیگر مي گفتند در این آبگیر (۱) ماهي بسیار است تدبیر ایشان بباید کرد یکي گفت فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد مرا دل ازجان شیرین بباید گرفت وبرنج گرسنگي بلکه برتلخي مرگ دل بباید نهاد خرچنگ برفت و ماهیان را خبرکرد جمله نزد او آمدند و گفتند ما با تو مشورت میکنیم وخردمند درمشورت اگرچه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصّه درکاری که نفع آن بدو باز گردد وبقاءِ ذاتِ تو بدوام تناسلِ ما متعلّق است درکار ما چه صواب بیني ماهي خوار گفت با صیّاد مقاومت صورت نبندد ومن در آن اشارت نتوانم کرد لیکن دراین نزدیکي آبگیری دانم که آبش بصفا زدوده تر (۲) از گریهٔ عاشق است وغمّاز تر از صبح صادق چنانکه دانهٔ ریگ درقعر آن بتوان شمرد وبیضهٔ ماهي ازفراز بتوان دید اگر بدان تحویل توانید کرد درامن وراحت وخِصب وفراغت افتید گفتند نیکو رای است لیکن بي معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم امّا مدّت گیرد وساعت تا ساعت صیّادان بیایند وفرصت فائت گردد وبسیار تضرّع نمودند ومنّتها تحمّل کردند تا بدان قرار داد که هر روز چند ماهي ببردی و بر بالائي که در آن نواحي بود بخوردی و دیگران در تحویل تعجیل ومسارعت مي نمودند وبایکدیگر پیشدستي ومسابقت میکردند

۱ - آبگیر : غدیر وتالاب وحوض . ۲ - زدوده تر : صاف تر - پاکتر

و او خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و بزبان وعظت(۱) می گفت که هر که بلابهٔ دشمن فریفته شود و بر لئیم بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او این است چون روزها بدان بگذشت خرچنگ خواست که هم تحویل کند ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید وقصد او در جان شیرین خود مشاهَدَت کرد اگر کوشش فرو گذارد درخون خویش سعی کرده باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری حمیّت و مردانگی و شَهامتِ او مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهی خوار افکند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش گشت و یکسر بزیارت مالك(۲) رفت خرچنگ سر خویش گرفت و پای درراه نهاد تا بنزدیك بقیّت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمری تازه شمردند

وَ اِنَّ حَیوةَ المَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَ اِنْ کانَ یَوْماً واحِداً لَکَثیرُ(۳)

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکید و حیلت خود هلاك شدند

۱ـ عظت : پند ونصیحت و موعظه . ۲ـ مالك : مقصود مالك دوزخ و جهنّم است . ۳ ـ همانا زندگانی مرد پس از مرگ دشمن هرچند یك روز باشد بسیار است .

لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاك مار باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد شکال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایهٔ گشاده افکنی که ربودن آن میسّر شود فرود آئی و آن را برداری و هموار ببری چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیك مار رسی بَروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز رهانند(۱) پس به پیرایه پردازند زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده بود و خود طهارت میکرد پیرایه درربود و بدان ترتیب که شکال فرموده بود بر مار انداخت مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار را بکوفتند وزاغ بازرست(۲) دِمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد کلیله گفت اورا زور وقوّت وخرد وعقل جمع شده است بمکر با او چگونه دست توانی یافت دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور است واز من ایمن او را بغفلت توانم افکند چه کمین غدر که از مأمن گشایند جایگیرتر آید چنانکه خرگوش شیر را بحیلت هلاك کرد کلیله گفت چون بود آن

حکایت ـ گفت آورده اند که درمرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود وعکس آن روی فلك را منوّر گردانیده ازهر شاخی هزار ستاره تابان ودر هر ستارهٔ هزار سپهر حیران

۱ـ ترا باز رهانند : یعنی مار را بکشند وترا از رنج آن خلاص کنند . ۲ـ باز رست : از شرّ مار خلاص شد

سحاب (۱) گوئي ياقوت (۲) ريخت بر مينا نسيم گوئي شنگرف (۳) بيخت بر زنگار
بخار چشم هوا و بخور روی زمين زچشم دايهٔ باغ (٤) وزروی بچهٔ خار (٥)
و وحوش بسيار بسبب چراخور و آب در خِصبِ نعمت بودند ليكن بمجاورت
شير آن همه نعمت و آسايش منغّص (٦) بود روزی فراهم آمدند و بنزديك شير
رفتند و گفتند تو هرروز پس از رنج بسيار و مشقّت فراوان از ما يكي شكار
مي تواني شكست وما پيوسته در مقاسات (۷) بلا وتو در تكاپوی طلب اكنون
چيزی انديشيده ايم كه ترا ازآن فراغت وما را امن وراحت باشد اگر تعرّض
خويش از ما زائل كني هر روز موظّف يكي شكار بوقت چاشت بمطبخ ملك
فرستيم شير بر آن رضا داد ومدّتي براين بگذشت يك روز قرعه بخرگوش آمد
ياران را گفت اگر درفرستادن من مسامحتي كنيد شما را ازجور اين جبّار خونخوار
وجان ستان ستمكار برهانم گفتند مضايقتي نيست او ساعتي توقّف كرد تا وقت
چاشت شير بگذشت بآهستگی سوی اورفت شير راتنگدل ديد وآتش گرسنگي
او را برباد تند نشانده وفروغ خشم در حركات وسكنات او پيدا آمده چنانكه
آب دهان اوخشك شده بود وبقصد ميكوشيد ونقض عهد را درخاك ميجست
چون خرگوش را ديد آواز داد كه از كجا مي آئي وحال وحوش چيست گفت

۱ـ سحاب : ابر . ۲ ـ ياقوت : مقصود از ياقوت گل سرخ وازمينا سبزه است . ۳ ـ شنگرف
سرخی است كه از گوگرد وجيوه ميسازند كنايه از گل سرخ يالاله ومقصود اززنگارسبزه وعلف است .
٤ ـ دايهٔ باغ : كنايه از ابراست . ٥ ـ بچهٔ خار : كنايه از گل است . ٦ـ مُنغّص : كدر و تيره .
۷ ـ مقاسات : تحمّل كردن و كشيدن و رنج بردن .

درصحبت من خرگوشي فرستاده بودند در راه شيری بستد هرچه گفتم غذای
ملك است التفات ننمود وجفا ها راند وگفت اين شكار گاه من است وصيد آن
بمن اوليتر كه قوّت وشوكت من زيادت است من بشتافتم تا ملك را خبر كنم شير
برخاست وگفت او را بمن نمای خرگوش پيش ايستاد و شير را بسر چاهي برد
كه صفای آب آن چون آينه بيشك تعيّن صورتها نمودی واوصاف چهرهٔ هريك
برشمردی وگفت دراين چاه است ومن ازوی مي ترسم اگر ملك مرا دربر گيرد
خصم را بدو نمايم شير او را در بر گرفت ودر چاه نگريست مثال خويش واز آنِ
خرگوش بديد اورا بگذاشت وخود را درچاه افكند وغوطه بخورد وجان شيرين
بمالك سپرد خرگوش بسلامت باز رفت و وحوش از صورت حال و كيفيّت كار
پرسيدند گفت اورا درآب غوطه دادم كه چون گنج قارون (۱) خاك خورد شد همه
برمركب شادی سوار گشتند ودرمرغزار امن وراحت جَوَلان نمودند كليله گفت
اگر گاو را هلاك تواني كرد چنانكه رنج بشير باز نگردد وجهي دارد و در احكام
خرد تأويلي (۲) يافته شود و اگر بي آنچه مضرّتي بدو پيوندد دست ندهد زنهار
تا آسيبي بدو نزني كه هيچ خردمند برای آسايش نفس خويش رنج مخدوم اختيار نكند
سخن بدين كلمه بآخر رسيد و دمنه از زيارت شير تقاعد نمود تا روزی فرصت
جست ودر خلاء پيش شير رفت شير گفت روزهاست كه ترا نديده ام خير است گفت

۱ ـ قارون از خويشاوندان حضرت موسی و صاحب گنج بسيار و ثروت بيشمار بود چون بنصايح
آنحضرت رفتارننمود با گنجهای خود بزمين فرو رفت . ۲ ـ تأويل : برگردانيدن و توجيه نمودن
و راه پيدا كردن ـ معنی خفی از عبارت بيرون آوردن .

خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت
باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست آید گفت این ساعت وقت است
باز باید نمود زودتر که مهمّات تأخیر برنگیرد و خردمند مقبل(١) کار امروز بفردا
نیفکند دمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت و شفقت رود واز استماع آن
شنونده را کراهیت فزاید بر اداء آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تمییز شنونده
تقتی تمام باشد خاصّه که منافع وفوائد آن بدو باز گردد چه گوینده را در آن کارو
رأی جز گزارد حقوق تربیت و تقدیم لوازم نصیحت فایدهٔ دیگر نتواند بود واگر
از تبعتِ آن بسلامت بجهد کاری تمام بلکه فتحی بانام باشد ورخصت این اقدام
نمودن بدان میتوان یافت که ملك بفضیلت رأی و رویّت ومزیّت خرد از دیگر
ملوك مستثنی است وهر آینه در استماع آن تمییز ملکانه درمیان خواهد بود ونیز
پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود واز ریبت منزّه باشد چه گفته اند
الرّائد لا یکذب اهله(٢) وبقاء کافّهٔ وحوش بدوام عمر ملك بسته است وخردمندو
حلال زاده را چاره نیست از گزارد حق وتقریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت
بپوشاند و ناتوانی را از طبیب پنهان دارد واظهار فاقه ودرویشی بر دوستان جایز
نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت وفور امانت تو مقرر است و آثار آن
بر حال تو ظاهر آنچه تازه شده است باز نمای تا بر شفقت ونصیحت توحمل افتد و بدگمانی
وشبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت شتربه با مقدّمان لشکر خلونها

١ ـ مقبل : نیکبخت . ٢ ـ رائد باهل خود دروغ نمیگوید . رائد کسی را میگفتند که ازمیان قافله برای تعیین جا ومکان وچراگاه پیش از رسیدن کاروانیان بمنزل جلو میرفته است .

کرده است وهریکی را بنوعی استمالت(١) نموده و گفته که شیر را آزمودم واندازهٔ
زور وقوّت ورأی ومکیدت(٢) او بدانستم در هریکی خللی و ضعف تمام دیدم
وملك در اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که
از خصائص ملك است او را نظیر نفس خویش گردانید ودست او را در امر و نهی
وحلّ وعقد گشاده ومطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد وهوای عصیان
بر سر او بادخان(٣) ساخت وحکماء گفته اند که چون پادشاه یکی را از خدمتکاران
در ترقّی جاه و حرمت و تبع(٤) و مال در مقابله و موازنهٔ خویش دید
زود ازو دست بر باید داشت والّا خود از پای در آید در جمله آنکه ملوك توانند
شناخت خاطر دیگران بدان نرسد ومن آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش
از آنکه از دست بشود وبجائی رسد که در تدارك(٥) آن قدم نتوان گذارد و
گفته اند که مردم دو گروهند حازم(٦) وعاجز حازم هم دو نوع است اوّل آنکه
پیش از حدوث خطر و معاینهٔ شر چگونگی آن را بشناخته باشد وآنچه دیگران
در خواتم(٧) کارها دانند او در فواتح(٨) آن باصابت(٩) رای دیده بود وتدبیر
اواخر آن در اوایل فکرت بپرداخته چون نقش واقعه وصورت حادثه پیدا آمده
باشد عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشد و زبان نبوّت از این معنی

١ ـ استمالت : دلجوئی ومهربانی . ٢ ـ مکیدت : حیله . ٣ ـ بادخان : بادگیر . ٤ ـ تبع بفتح اول و دوم : پیروان . ٥ ـ تدارك : جبران وتلافی و دریافتن . ٦ ـ حازم : احتیاط کار ودوراندیش . ٧ ـ خواتم : اواخر ٨ ـ فواتح : اوائل ٩ ـ اصابت : بنشان خوردن ـ رسیدن تیر بنشانه وهدف و اصابت رأی یعنی درستی رأی و بهدف رسیدن آن .

عبارت میکند(۱) که اَلْاُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً فَاِذَا اَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ كَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ(۲)

رای تو بیك نظرهٔ دزدیده ببیند ظنّی که کمین دارد درخاطر غدّار
ذهن تو بیك فکرت ناگاه بداند وهمی که نهان باشد در پردهٔ اسرار

چون صاحب رای براین نَسَق(۳) بمراقبت احوال خویش پرداخت درهمهٔ اوقات گزاردن کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را بپایاب(٤) تواند رسانید

درحال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

ودوّم آنکه چون بلا بدو رسد دل ازجای نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد و وجه تدبیر وعین صواب بروی پوشیده نماند

جائی که چو زن شود همی مرد آنجا مرد است ابو الفضائل

وعاجز وبیچاره ومتردد رای وپریشان فکرت در کارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه ونالان نَهمت بر تمنّی مقصور وهمّت ازطلب سعادت قاصر ولایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است شیر پرسید که چگونه است آن:

حکایت ـ گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور واز گذریان وتعرّض(۵) ایشان مصون(٦) سه ماهی بودند دو حازم ویکی عاجز از قضا روزی دو صیّاد

۱ ـ عبارت کردن : یعنی بیان کردن وبازنمودن . ۲ ـ الامور... کارها چون پیش آید بیکدیگر شبیه باشند وچون گذشتند وپشت کردند جاهل مانند عاقل آنرا بشناسد . ۳ ـ نسق بفتح اول ودویم : روش و نظم . ٤ ـ پایاب : جائی از دریا و نهر که پای بزمین رسد . نزدیك ساحل و کنار دریا و رود . ۵ ـ تعرّض : پاپی شدن و دنبال کردن . ٦ ـ مصون : محفوظ .

بر آن بگذشتند بایکدیگر میعاد(۱) نهادند که دام بیارند وهرسه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت وبارها دستبرد زمانهٔ جافی(۲) وشوخ چشمی سپهر غدّار دیده بود وبر بساط خرد وتجربت ثابت قدم شده سبك(۳) روی بکار آورد وازآن جانب که آب آمدی برفور بیرون شد دراین میان صیّادان برسیدند وهردو جانب آبگیر محکم ببستند آن دیگری که تحرّزی داشت نه ازپیرایهٔ خرد عاطل(٤) ونه ازخرد وتجربت بی بهره باخود گفت غفلت کردم وفرجام کار غافلان چنین باشد واکنون وقتِ حیلت است هرچند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد وازثمرتِ رای و رویّت در وقت آفت تمتّعی زیادت نتوان یافت وبا اینهمه عاقل ازمنافع دانش هرگز نومید نشود ودر دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیّادان پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند وجان بسلامت ببرد و آنکه غفلت براحوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران وسرگردان ومدهوش وپای کشان چپ وراست میرفت ودر فراز ونشیب میشد تا گرفتار آمد واین مثل بدان آوردم تا ملك را مقرّر شود که در کار شَتْرَبَه تعجیل واجبست وپادشاه کامران آن باشد که تدبیرِ کارها پیش ازفوات(۵) فرصت وعدم مُکنت(٦) بفرماید وبضربت شمشیر آبدار

۱ ـ میعاد : وعده ـ وعده گاه . ۲ ـ جافی : ستمکار . ۳ ـ سبك : زود . ٤ ـ عاطل : بی زیور . ۵ ـ فوات بفتح اول : ازدست رفتن ونابود شدن . ٦ ـ مکنت بضم میم : قدرت وتوانائی .

خاك از زاد و بود[۱] دشمن بر آرد و شعلهٔ حزم جهان سوزش دود از خان و مان[۲]
خصم بآسمان رساند. بشیر گفت معلوم شد لیکن گمان نمي‌باشد که شتر به خیانتي
اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق[۳] کفران خویش مقابله روا دارد که در بابِ
وی تا این غایت جز نیکوئي و خوبي جایز داشته نشده است دمنه گفت همچنین است
و فرط اکرام ملك بدو این بطر زاه داده است و بد گوهر لئیم ظفر[٤] همیشه
یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتي که امیدوار است برسد پس تمنّای دیگر منازل کند
که شایاني آن ندارد و دست موزهٔ[٥] آرزو و سرمایهٔ غرض بدکرداری و خیانت را
سازد و بنای خدمت و مناصحتِ ناپاك بي اصل بر قاعدهٔ بیم و امید باشد چون ایمن
و مستغني گشت بتیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شرّ گراید و حکما گفته اند
که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند
که بیکبارگي برمَند و نومید گردند و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و
غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا
بآداب ایزدي کند و نص تنزیل عزیز را امام سازد و إِنْ مِن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا
خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ[٦] تا همیشه میان خوف و رجا روزگار میگذراند
و دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید

۱ - زاد و بود: هستی و وجود. ۲ - خان و مان: بمعنی خانه و جایگاه و در قدیم با واو نوشته میشده ولی امروز بی واو نوشته میشود: خانمان. ۳ - لواحق: آینده ها و پیوسته ها.
٤ - ظفر بمعنی ناخن ولئیم ظفر کنایه ازفرومایه وناکس وبعضی ظفر بفتح ظا وناخوانده‌اند. ٥ - دست موزه: وسیله ٦ - هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجهای آن در پیش ماست ومافرو نمیفرستیم مگر بمقدار معیّن.

إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ[۱] و بباید شناخت ملك را که از کبر مزاج
هرگز راستي نیاید و بد سیرت مذموم[۲] طریقت را بتکلیف و تکلّف بر اخلاقِ
مرضیّ و راه راست نتوان داشت — از کوزه همان برون تراود که در اوست

مَنْ لَمْ يَكُنْ عُنْصُرُهُ طَيِّبًا — لَمْ يَخْرُجِ الطِّيبَ مِن فِيهِ[۳]

چنانکه نیش کژدم و دُم سك را اگرچه بسیار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت
نمایند چون بگشایند بقرار اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد و هر که سخنِ
ناصحان اگرچه درشت و بي محابا[٤] گویند استماع ننماید عواقب کار او
از پشیماني و ندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طبیب را سبك دارد و غذا و
شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتواني بروی مستولی تر گردد و علّت
مزمن[٥] تر شود

إِنَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّبِيبَ كِلَاهُمَا — لَا يَنْصَحَانِ إِذَا هُمَا لَمْ يُكْرَمَا
فَاصْبِرْ لِدَائِكَ إِنْ جَفَوْتَ طَبِيبَهُ — وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّمَا[٦]

و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گزارد حقّ نعمت است و تقریر ابواب
مناصحت و مشفق‌تر زیر دستان آنست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب
بیند و بمراقبتِ جوانب مشغول نگردد و بهترِ کارها آنست که فاتحتي مرضي

۱ - إنّ الانسان... هر آینه انسان سرکشی آغاز کند چون خویشتن را بی‌نیاز بیند. ۲ - مذموم: زشت ونکوهیده ۳ - من لم یکن... آنکه گوهرش پاك نباشد سخن پاکیزه از دهانش بیرون نیاید.
٤ - بی محابا: بی پروا وبی ملاحظه. ٥ - مزمن: بادوام وزمانمدار. ٦ - انّ المعلّم... استاد معلّم وپزشك هر دو خیرخواهی نکنند چون اکرام کرده نشوند. پسر خود بساز چون درحقّ طبیب وپزشك خود جفا کردی وبنادانی خویش خرسند باش چون استاد و آموزگار را حقیر شمردی و کوچك پنداشتی.

وعاقبتي محمود دارد ودلخواه تر ثناها آنست که برزبان گزیدگان واشراف رود وموافق تر دوستان آنست کـه از مخالفت بپرهیزد و در همهٔ معاني مواسات کند وپسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی وعِفاف کشد وتوانگرترِ خلایق آنست که در بندِ شَرَه و حرص نباشد وکاملتر مردمان آنست که بطَرِ نعمت بدو راه نیابد وضُجرتِ(۱) محنت بروی مستولی نگردد وهر که از آتش بستر سازد وازمار بالین کند خواب او مهنا نباشد واز آسایش آن لَذّت نیابد وفایدهٔ سَداد(۲) رای وغَزارتِ(۳) عقل آنست که چون ازدوستان دشمني پیدا آید واز خدمتکاران نخوت مشاهدت کند درحال اطراف کار خود فراهم گیرد ودامن ازایشان درچیند وپیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامي ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوّت گیرد وبمدّت عُدّت(۴) یابد

مخـالفان تو موران بدند مار شدند — برآورازسر موران مارگشته دمار
مده زمانشان زین بیش وروزگارمبر — که اژدها شود اررروزگار یابد مار

وعاجزتر ملوك آنست که ازعواقب کارها غافل باشد ومهمّات ملك را خوار دارد وهرگاه که حادثهٔ بزرك افتد وکاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد وچون فرصت فائت(۵) کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متّهم گرداند وبهریك جریمتي حوالت کردن گیرد وازفرایض احکام جهانداری آنست

۱ ـ ضجرت بضم ضاد : دلتنگی . ۲ ـ سداد : محکم رائی ودرستی . ۳ ـ غزارت : بفتح غین : بسیاری . ۴ ـ عُدّت بضم عین : ساز واسباب ومهمّات جنگ ـ استعداد . ۵ ـ فائت : از دست رفته ـ نابود .

که بتلافي خللها پیش از تمکّن خصم و تغلّب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها برقضیّت سیاست فرموده آید و بخداع(۱) ونفاق دشمن التفات نیفتد وعزیمت را بتقویت رای پیر و تأیید بخت جـوان بامضاء رسانیده آید چه مال بي تجارت وعلم بي مذاکرت وملك بي سیاست پایدار نباشد

بنیادِ ملك بي سرتیغ استوار نیست — او را که ملك بایدبي تیغ کارنیست
تا تیغ بي قرار نگردد میان خلق — برتختِ مُلك هیچ مَلِك پایدار نیست
دست زمـانه یارهٔ(۲) شاهي نیفکند — دربازوئي که آن نکشیده است رنج تیغ

شیر گفت سخن درشت وباقوّت راندی و قولِ ناصح بدرشتي مردود نگردد وبسمع قبول اصغاء یابد وشَتْرَبه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواندکرد واز او چه فساد تواند آمد که او طعمهٔ من است ومادّهٔ حرکت او گیاه است ومددِ قوّت من از گوشت ونیز او را اماني داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر — چگونه یارد دیدن تذرو(۳) چهرهٔ باز

ودالّت(۴) صحبت وذِمام(۵) معرفت بدان پیوسته است اِنَّ المعارِفَ في اَهلِ النُّهي ذِمَم(۶) ودراحکام مروّت غدر بچه تأویل جایز توان داشت که بارها برسر جمع وملا با او ثناها گفته ام وذکر خرد ودیانت وامانت واخلاص ومناصحتِ او بر زبان رانده اگر آنرا خلافي روا دارم بتناقض قول

۱ ـ خداع بکسر اول : فریب دادن ـ گول . ۲ ـ یاره : بازو بند . ۳ ـ تذرو : قرقاول . ۴ ـ دالّت : حق . ۵ ـ ذمام بکسر اول : حق و حرمت . ۶ ـ اِنّ المعارف ... همانا آشنائی درمیان خردمندان حقوق است .

سخن تا نگوئي توانيش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

وهر سخن که از زندان دهان بجست وهر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدن آن سخن وباز آوردن آن تیر بیش دست ندهد ومهابت خاموشي مَلِك را پیرایهٔ نفیس وزیوری ثمین است

چنان این سخن دار با دلت راز که دِلت ار بجوید نیابدش باز

و نیز شاید بود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحت[1] خویش بدید بمکابره[2] در آید وساخته و بسیجیده جنگ آغازد یا مستعدّ و متشمِّر[3] روی بتابد واصحابِ حرم گناه ظاهر را عقوبت مستور وجُرم مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند شیر گفت بمجرّد گمان بي وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن ودر ابطالِ ایشان سعي نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پايِ خود زدن بُوَد و پادشاه را در همهٔ معاني خاصّه در اقامت حدود و امضای ابوابِ سیاست تأمّل وتثبت واجب است

ومِن کَرَمِ الْأَخلاقِ اَنْ یَصبِرَ الفتي علی جفوةِ الْإِخوانِ مِن بعدِ زَلّةِ[4]

دمنه گفت فرمان ملك راست امّا چون این مکّار غدّار بیاید ساخته وآماده باید بود تا فرصتي نیابد واگر بهتر نگریسته شود خبثِ عقیدتِ او در طلعتِ گست[5] و صورت نازیباش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظتِ دوستان و نَظَرتِ

۱ ـ فضیحت : رسوائی . ۲ ـ مکابره : ستیزه . ۳ ـ متشمّر : آماده و دامن بکمر زده .
۴ ـ ومن کرم الاخلاق... ازخویهای پسندیدهٔ جوانمرد آنست که پس ازلغزش وخطای برادران برجفا کردن آنان شکیبا گردد وخود داری نماید . ۵ـ گست : زشت .

رکاکتِ[1] رای منسوب گردم وعهد من در دلها بیقدر شود دمنه گفت ملك را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمهٔ من است چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و شعوذه دست بکار کند و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض[2] کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده وبا اینهمه هرگز این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند وبذات خویش تکفّل کند لابد فِراقِ او بروصال باید گزید چون دمدمهٔ[3] دمنه درشیر اثر کرد گفت در این کار چه بیني گفت چون خوره دردندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع وطعامي که معده از هضم وقبول آن امتناع نمود وبغثیان[4] وتهوّع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف[5] ودشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرّدِ[6] او بتودّد[7] زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کارِه شده ام مجاورتِ شَتْرَبَه را وبنزدیك او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هرجا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شَتْرَبَه ظاهر کند در حال برائت ساحت[8] و نزاهت جانب[9] خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محلّ اختیار باقي است وپس از اظهار تدارك ممکن نگردد

۱ ـ رکاکت بفتح را : پستی وسستی ۲ ـ تحریض : تشویق وتحریك وترغیب ۳ ـ دمدمه : وسوسه
۴ ـ غثیان : بفتح اول ودویم : بهمخورد گی دل وشوریدگی مقدّمهٔ قی. ۵ ـ قذف : بیرون انداختن ـ بیرون ریختن غذا از دهان قی . ۶ ـ تمرّد : سرکشی . ۷ ـ تودّد : دوستی . ۸ ـ برائت ساحت : کنایه از بیگناهی . ۹ ـ نزاهت جانب : پاکدامنی .

دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذّر

از دو دیده ز سرّ او پیداست آتشي کز سرِ عداوتِ ماست

و علامت کژی باطنِ او آنست که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست مینگرد و پیش و پس سرو(۱) مي کند جنگ را مي بسیجد و مقاومت را میسازد

بر بسته میان و در زده ناوک(۲) بگشاده عنان و در چده دامن

شیر گفت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهَدَت افتد شُبهت زائل گردد چون دمنه از اِغرای(۳) شیر بپرداخت و دانست که بِدَمِ او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز برباد سر دنشاند و بفرمان شیر رود تا از بدگماني دور باشد گفت شتربه را ببینم و از مضمونِ ضمیر او تنسّمي(٤) کنم شیر اجازت داد دمنه چون سر افکندهٔ اندوهگین نزد شتربه رفت شتربه ترحیبي(٥) تمام نمود و گفت روزها است که ترا ندیده ام سلامت بودهٔ دمنه گفت چگونه بسلامت تواند بود کسي که مالك نفسِ خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان یك نفس بي بیم و خطر نزید و یك سخن بي خوف و فزع نگوید شتربه گفت موجب نومیدي چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ اِلَي يَوْمِ الدِّين(٦) و کیست که بر قضاء آسماني مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتي رسد و از نعمت دنیا شربتي

۱ ـ سرو: شاخ . ۲ـ ناوك: تیر ۳ـ اغراء: تحریك کردن و برانگیزاندن . ٤ ـ تنسّم: آگاه شدن . ٥ ـ ترحیب: مرحبا گفتن . ٦ ـ جفّ القلم... قلم خشك شد بآنچه تا روز قیامت واقع شونده است یعنی سرنوشت مردم تا روز قیامت بقلم قدرت نقش گردیده و دیگر تغییری در آن راه نیابد .

بدست او دهند که سرمست و بیباك نشود و در پي هوی قدم نهد و در معرض هلاك نباشد و با زنان محالست دارد و مفتون نگردد و بالئیمان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شریر فتّان مخالطت گزیند و در حسرت و نَدامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد شتربه گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هراسي و نفرتي افتاده است گفت آری ولیکن نه از جهت خویش و تو میداني سوابق اتّحاد و مقدّمات دوستي من با تو و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیك تو فرستاد همه مقرّر است و ثباتِ من بر ملازمتِ آن عهود و رعایتِ حقوق معلوم و چارهٔ نمي شناسم از اِعلامِ آنچه حادث شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود شتربه گفت بیار ای یار مشفق و دوست کریم عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شتربه فربه شده است بدو حاجتي و از او فراغتي نیست و حوش را بگوشت او نیکو داشتي خواهم کرد چون این بشنودم و تهوّر و تجبّر(۱) او مي شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهانم و بر هانِ عهد خویش هرچه لایحتر بنمایم و آنچه از روی دین و مروّت و شرط حفاظ(۲) و حمیّت و فتوّت بر من واجب است بدا بر سانم

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد(۳)

وحالي بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشي و بر وجه مسارعت روی بحیلت آری

۱ ـ تجبّر: گردنکشی . ۲ ـ حفاظ: غیرت و حمیّت ۳ ـ این رباعی منسوب بسنائی حکیم وشاعر عارف غزنویست و بیت اول آن از اینقرار است:

منگر تو بدانکه ذو فنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد

مگر دفعي دست دهد و خلاصي روی نمايد چون شتر به حديث دمنه بشنود وعهود و مواثيق شير پيش خاطر آورد و در سخن او ظنّ صدق و اعتقادِ نصيحت ميداشت گفت واجب نكند كه شير بر من غدر كند كه از من خيانتي ظاهر نشده است ليكن او را بدروغ بر من آغاليده(۱) باشند و تمويه(۲) و تزوير آنها مرا در خشم او افكنده و در خدمتِ او طايفهٔ نابكار و همه در نابكاری استاد و امام و در خيانت و دراز دستي چيره و دلير و ايشان را بارها بيازموده است و هرچه از آن بابت در حقّ ديگران گويند باور دارد و بر آن قياس كند و هر آينه صحبت اشرار موجبِ بدگماني باشد در حقّ اخيار و اين نوع ممارست بخطا راه برد چنانكه خطای بَط حكايت ـ بَطي در آبگير روشنائي ماه ميديد پنداشت كه ماهي است قصد ميكرد تا بگيرد هيچ نمي يافت چون بارها آنرا بيازمود حاصل نديد فرو گذاشت ديگر روز هر گاه كه ماهي بديدی پنداشتي كه روشنائي است قصد نپيوستي و ثمرتِ اين تجربَت آن بود كه همه روز گرسنه ميماند و اگر شير را از من خبری بغرض شناوانيده اند و باور داشته است موجب آزمايش ديگران بوده است و مصدّاقِ تهمتِ من خيانتِ ايشان است و اگر اينهمه نيست و موجب گراهيت بي علّت است پس هيچ دست آويزی را پای برجای نماند سخط چون از علّتي زايد استرضا و معذرت آن را بردارد و هرچه بزرق و افترا ساخته شود اگر بنفاذ رسد دستِ تدارك از آن قاصر و وجه تلافي از آن تارك باشد چه باطل وزرق هرگز كم نيايد(۳)

۱ ـ آغاليده : انگيخته و تحريك شده . ۲ ـ تمويه : زراندودن مس و مانند آن كنايه از نفاق و دوروئی
۳ ـ باطل وزرق هرگز كم نيايد : يعنی دروغ و باطل حدی ندارد و هرچه دروغگو بخواهد ميگويد

و آن را اندازه و نهايت نباشد و نميدانم در آنچه ميان من و شير رفته است خود را جرمي هرچند در امكان نيايد كه دو تن با يكديگر دوستي دارند و شب و روز وگاه و بيگاه يكجا باشند و در نيك و بد و شادی و اندوه مفاوضت پيوندند چندان تحرّس(۱) و تحفّظ(۲) و خويشتن داری و تيقّظ(۳) نگاه توان داشت كه سهوی نرود چه هيچكس از سهو و زلّت معصوم نتواند بود و هر كار كه بقصد نقض عهد منسوب نباشد خيال تجاوز و اغماض فراختر باشد و نيز هيچ مشاطهٔ(۴) جمال عفو و احسانِ مهتران را چون زشتي جُرم و خيانت كهتران نيست و اگر بر من خطائي خواهد شمرد مُوجب جز آن نمي شناسم كه در رايها جای جای برای مصلحت او را خلافي كرده ام مگر آن را بر دليری و بي حرمتي حمل فرموده است و هيچ اشارت نبوده است كه در آن منفعتي و از آن فايدهٔ ظاهر حاصل نيامده است و با اينهمه البتّه بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هيبت او برعايت رسانيده ام و شرط تعظيم و توقير هرچه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت كه نصيحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد

دارُو سبب دردشد اينجا چه اميد است زايل شدن عارضه و صحّت بيمار

و هر كه از ناصحان در مشاوَرت و از طبيبان در معالَجت و از فقها در مواضع شبهت برخصت(۵) و غفلت راضي گردد از فوايد رای راست و منافع علاج بصواب و ميامنِ مجاهدت در عبادت بازماند و اگر اينهمه نيست ممكن است كه ملالِ ملوك

۱ ـ تحرّس : نگاهداری و محافظت . ۲ ـ تحفّظ : خودداری و نگاهداری . ۳ ـ تيقّظ : بيداری
۴ ـ مشاطه : زن آرايشگر ـ بزك كنندهٔ زنان . ۵ ـ رخصت : سستی و آسان گيری .

او را بزاین باعث باشد ونیز شاید بود که هنرِ من سبب کراهیت گشته است که اسب نیك را قوّت تك سبب وموجب عنا[۱] گردد ودرخت نیکو بارور را ازخوشی میوه شاخها شکسته شود وجمال طاوس همواره او را پر کنده وبال گسسته دارد

وبالِ من آمد همه دانش من — چو روباه را موی وطاوس را پر
شد ناف معظّر سبب کشتنِ آهو — شد طبع موافق سبب بستن کفتار

وهمیشه هنرمند بحسد بي هنران درمعرض تلف افتد اِنَّ الْحسانَ مَظِنَّةُ لِلْحُسَّدِ[۲] وخصم اماثل[۳] فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهي غلبه کنند چه دون وسفله بیشتر یافته شود ولئیم را از دیدار کریم ونادان را ازعالست دانا واحمق را از صحبت زیرك ملال افزاید کَما تَضُرُّ رِياحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ[۴] وبي هنران در تقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات وسکنات او را در لباس گناه بیرون آرند ودر صورت خیانت وکسوت جنایت بمخدوم نمایند وهم آن هنر را که سبب سعادت شمرند مادّت شقاوت گردانند

خون در تنم چو نافه زاندیشه خشك شد — جرمم همین که هم نفس مشك اذفرم

واگر بدسگال این قصد بکرده است وقضا آنرا موافقت خواهد نمود این دشواتر که تقدیر آسماني شیر شَرزه[۵] را گرفتار سلسله گرداند ومار گرزه را اسیر سلّه[۶] وخردمند دوربین را خیره وحیران واحمق غافل را زیرك ومتیقّظ وشجاع

۱ ـ عنا بفتح عین، رنج وزحمت . ۲ ـ انّ الحسان... همانانیکان درمحلّ قصد حسودانند . ۳ ـ اماثل : جمع امثل یعنی افاضل ودانشمندان . ٤ ـ کما تضر ... چنانکه بوی گل سرخ بخروك (سوسك) زیرا وآزار رساند زیرا همیشه در کثافت وفضلهٔ گوسفند ودیگر چارپایان زندگانی کند . ٥ ـ شرزه : خشمگین . ٦ ـ سلّه بفتح سین : زنبیل ـ سبد

مقتحم[۱] رابددل[۲] ومتحرز[۳] وجبانِ خائف رادلیر ومتهوّر وتوانگرِ منعم رادرویش ومتحیّر وفاقه رسیدهٔ محتاج را متموّل ومستظهر[٤] دمنه گفت آنچه شیر برای تو مي سگالد از این معاني که برشمردی چون تضریب خصوم و مللال ملوك و دیگر ابواب نیست لیکن کمالِ بي وفائي وغدر اورا بر آن میدارد که جبّاری است کامکار و غدّاری است مکّار اوایل صحبت او حلاوت زندگاني است واواخرِ آن تلخي مرك شَتْرَبه گفت طعم نوش چشیده ام هنگام زخم نیش است وبحقیقت مرا اجل اینجا آورد وگرنه چه مانم بصحبت شیر من اورا طعمه واو درمن طامع امّا تقدیر آسماني وغلبهٔ حرص وامید جاه مرا دراین ورطه افکند وامروزتدبیرازتدارك آن قاصراست ورای درتلافي آن عاجز وزُنبور انگبین برنیلوفر نشیند وبرائحهٔ معطّر ونسیم معنبر آن مشغول و مشغوف[٥] گردد تا بوقت برنخیزد وچون برگهای نیلوفر فراز آید درآن میان هلاك شود وهرکه ازدنیا بکفاف قانع نشود ودرطلبِ فضول ایستد چون مگس است که درمرغزارهای خوش برریاحین و درختانِ سبز وشکوفه راضي نگردد و رأيي اندیشد که در گوشِ پیلِ مست رود تابیك حرکت گوش پیل کُشته شود وهرکه خدمت ونصیحت کسي را کند که قدرِ آن نداند همچنان آن کس است که بامیدِ زرع در شورستان تخم پراکند وبا مرده مشاورت کند ودر گوشِ کر غم وشادی گوید وبرروي

۱ ـ مقتحم : بیباك ـ کسیکه در جاهای خطرناك داخل گردد و بکار های ترسناك اقدام نماید .
۲ ـ بددل : ترسو وکم جرأت . ۳ ـ متحرّز : خویشتن نگاهدار ـ پرهیز کننده . ٤ ـ مستظهر : قوی پشت و دولتمند . ٥ ـ مشغوف : شیفته و مفتون .

آب روان مُعَمّي نويسد دمنه گفت از اين سخن در گذر و تدبير خويش كن شَتْرَبه گفت چه تدبير دانم كرد ومن اخلاق شير دانم كه درحقّ من جز خير و خوبي نخواهد ليكن نزديكانِ او درهلاك من كوشند واگر چنين است پس آسان نباشد كه ظالمانِ مكّار چون هم پشت شوند ودست دردست دهند ويك رويه[1] قصد كسي كنند زودظفر يابند واورا ازپاى در آرند چنانكه گرگ و زاغ و شكال قصد شتر كردند وپيروز شدند دمنه پرسيد كه چگونه است آن

حكايت - گفت آورده اند كه زاغي وگرگي وشكالي در خدمت شيرى بودند ومسكنِ ايشان نزديك شارعِ عام بود شترِ بازرگانان در آن حوالي بماند وبطلبِ چراخور[2] در بيشه آمد چون نزديك شير رسيد از خدمت وتواضع چارهٔ نديد شير اورا استمالت نمود وازحال او استكشاف كرد وگفت عزيمت درمقام وحركت چيست جواب داد كه آنچه راى مَلك فرمايد شير گفت اگر رغبت نمائي درصحبتِ من ايمن ومرفّه بباشي اُشتر شادگشت ودر آن بيشه مي بود ومدّتي بر آن بگذشت روزى شير در طلب شكار مي گشت پيلي مست باو در رسيد وميانِ ايشان جنگى عظيم افتاد واز هر دوجانب مقاومت رفت وشير مجروح و نالان باز آمد و روزها از شكار باز ماند و گرگ وزاغ وشكال بي برگ ماندند شير اثر آن بديد گفت رنج مي بينيد در اين نزديكي صيدى جوئيد تا من بيرون روم وكار شما ساخته گردانم ايشان بگوشهٔ رفتند و با يكديگر گفتند كه در اين مقام اين اشتر اجنبي است

۱ - يك رويه : متفق و متحد . ۲ - چراخور : چراگاه .

ودرميان ما چه فايده دهد نه ما را بدو الْفي ونه ملك را ازاو فراغي شير را بر آن بايد داشت تا اورا بشكند و حالي فراغي پديد آيد واو از طعمه فرو نماند و نيز چيزى بمارسد شكال گفت اين نتوان كرد كه شير اورا امان داده است ودرخدمت خويش آورده وهر كه ملك را بر غدر تحريض كند وبر نقض عهد دلير گرداند ياران ودوستان را درمنجنيق بلا نهاده باشد وآفت را بكمندسوى خود كشيده زاغ گفت آن وثيقت را رخصتي توان يافت كه شير را از عهدهٔ آن بيرون آورد شما جاى نگهداريد تا من باز آيم پيش شير رفت وبا يستاد شير پرسيد هيچ بدست شد جواب داد كه كس را از گرسنگي چشم كار نميكند ليكن وجهي ديگر هست اگر امضاى راى ملك بدان پيوندد همه درخصب ونعمت افتيم شير گفت چيست آن زاغ گفت اين اشتر ميان ما اجنبي است ودر مقام او ملك را فايدهٔ نيست ونفعي صورت نمي بندد شير در خشم شد گفت اين اشارت از كَرَم و وفا دور است وبا مروّت مناسبت ندارد شكستن عهد اشتر را بچه تأويل جايز شمرم زاغ گفت بر اين مقدّمه وقوف دارم ليكن حكما گويند يك نفس را فداى اهل بيتي بايد كرد واهل بيتي را فداى قبيلهٔ وقبيلهٔ را فداى شهرى واهل شهرى را فداى ذاتِ مَلِك چون در خطرى باشد وعهد راهم مخرجي توان يافت چنانكه ملك از وَصَمت[1] غدر منزّه باشد و حالى ذات، او از مشقّت فاقه و مخافتِ بوار[2] مسلّم[3] گردد شير سر در پيش افكند زاغ باز رفت ويارانرا گفت لختى سزكشي و تندى كرد

۱ - وصمت : بفتح واو وسكون صاد : عيب . ۲ - بوار : بفتح باهلاك . ۳ - مسلّم : محفوظ .

وبآخر رام شد و بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ما همه برشتر فراهم آئیم و ذکرِ
شیر و رنجي که او را رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت و سایهٔ
حشمت این ملك روزگار خرّم گردانیده ایم امروز که او را این رنج افتاد اگر
بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم
بکفران نعمت منسوب شویم و بنزدیك اهل مروّت بیقدر گردیم صواب آنست که
جمله پیش او رویم و شکر ایادی[1] او را باز رانیم و مقرّر گردانیم که از ما کاری
دیگر نیاید و جانها و نفسهای ما فدای ملك است و هریك از ما گوید امروز چاشت
مَلك از من سازد و دیگران آنرا دفعي سازند و عُذری نهند بدین تودُّد حقّي گزارده
شود و ما را زیاني ندارد و این فصول با اشترِ دراز گردن بالا کشیده بگفتند اَلْاَحْمَقُ
مَنْ طالَ وَطالَتْ عُنُقُه[2] و بیچاره را با این دمدمه در کوزهٔ نُقّاع کردند[3] و با او
قرار داده پیش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دُعا بپرداختند
زاغ گفت ملك را بقا باد که راحت ما بصحّت ذات ملك متعلّق است و اکنون ضرورتي
پیش آمده است تن و جان من اگرچه ضعیف است فدای ذات شریف مَلِك باد

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم

۱ ـ ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است ؛ بمعنی نعمتها واحسانها و دستها وحقها و در زبان فارسی دست نیز بمعنی حق ونعمت بکار رفته . ۲ ـ الاحمق ... احمق و کانا کسی است که دراز قامت ودراز گردن باشد کنایه از شتر است که بچهٔ میتواند اورا بهرجای برد و بهرمکان سهمگین کشاند . ۳ ـ در کوزهٔ نقاع کردند؛ یعنی فریب دادند برای آنکه افسونگران ومعزّمان درجلو اشخاص مبتلی بصرع و مانند آن اورادی میخواندند آنگاه بمریضها اظهار میکردند جن وپری وهمزاد که ترا آزار میکردند در کوزهٔ نقاع انکندم وحبس کردم این را میگفت ودر کوزه را می بست .

بخدا گر تو بعمر و خردم رای کني هر دو را رقص کنان پیش هوای تو کشم
وربجان و دل و تن کار بر آید همه را بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم

و امروز مَلِك را از گوشت من سدّ رمقي حاصل تواند بود مرا بشکند دیگران
گفتند از خوردن تو چه آید و از گوشت تو چه سیری شکال هم براین نَمَط[1]
فصلی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بویناك وزیانکار است طعمهٔ ملك را
نشاید گرگ هم براین منوال فصلي بگفت ایشان گفتند گوشت گرگ خناق[2]
آورد و قائم مقام زهر هلاهل باشد اشتر بیچاره این دَم ایشان چون شکر بخورد
وملاطفتي نمود هرچه تمامتر وصفت پاکي گوشت خود بکرد همه یك کلمه شدند
و گفتند راست میگوئي و از صدق عقیدت و فرطِ شَفَقت عبارت میکني بیکبار
در وی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم دردام افتاد و این مثل بدان آوردم
تابداني که مکر اصحاب اغراض خاصّه که مطابقه نمایند بي اثر نباشد دمنه گفت
چه دفع مي اندیشي گفت جز جنگ و مقاومت روی ندارد که اگر کسي در همهٔ عمر
از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یك ساعت از روز
برای حفظ مال و توقّي[3] نفس در جهاد گزارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ وَ دُونَ نَفْسِهِ
فَهُوَ شَهیدٌ[4] چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت
مي توان یافت جائي که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتد اگر برای حمیّت دین

۱ ـ نمط : روش وطریق . ۲ ـ خناق معرّب خناك : گلودرد که امروز آنرا دیفتری نامند . ۳ ـ توقّی : نگاهداری ومحافظت . ٤ ـ من قتل ... آنکه درپیش مال وپیش نفس خود کشته گردد درحکم شهید باشد یعنی کسی که برای حفظ جان و مال خود جنگ کند و کشته شود از جملهٔ شهداء محسوب است .

کوششي پیوسته آید برکات ومثوباتِ آنرا نهایت صورت نبندد ووَهم ازادراکِ غایت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادَرَت و پیش دستي ومسابقت روا ندارد ومباشَرَت خطر های بزرگ باختیار صواب نبیندو تاممکن گردد اصحاب رأی بمدارا وملاطفت گردخصم درآیند ودفع مناقشت بمجامَلَت اولیتر شناسند ودشمن ضعیف راخود خوارنشاید داشت که اگرازقوّت و زور درماند بحیلت ومکر فتنه انگیزد واستیلا نماید و اقتحام[1] وتسلُّط واقدام شیر مقرَّر است واز شرح وبسط مستغنی وهرکه دشمن را خوار دارد واز غایت محارَبَت غافـل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتربه گفت چگونه است آن

حکایت - دمنه گفت آورده اند که نوعي است ازمرغان آب که طیطوی گویند یك جفت ازآن درساحل بودندچون وقت بیضه فرازآمدماده گفت جائي بایدطلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجاخوش است وحالي تحویل صواب نمي نماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمُّل است اگردریا درموج آید وبچگان را دربابد آنرا چه حیلت توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند وجانب مرا فرو گـذارد واگر بي حرمتي اندیشد انصاف ازوی بتوان ستد مـاده گفت خویشتن شناسي نیکوست بچه قوّت وعُدَّت وکیل دریارا بانتقام خود تهدید میکني ازاین استبداد درگذر واز برای بیضه جای حصین[2] گزین چه هرکه سخن

۱ - افتحام : بی پروائی - داخل شدن درکارها و جاهای سهمناک . ۲ - حصین : محکم .

ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در آبگیری دو بط وسنك پشتي ساکن بودند وبحکم مجاوَرَت دوستي ومصادَقَت داشتند ناگاه دست روزگارغدّار رخسارحالِ ایشان بخراشید وسپهر آینه فام صورت مفـارقت بدیشان نمود ودر آن آب کـه مایهٔ حیات ایشان بود نقصاني پدید آورد فاجش بطان چون آن بدیدند بنزدیك سنك پشت آمدند وگفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای دوست گرامي ورفیق موافق سنك پشت از درد فِراق بنالید واز چشم اشك ببارید

لَوْلَا الدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ أَرْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ[1]

وگفت ای دوستان ویاران نقصان آب رامضرّت درحقّ من بیشتراست که معیشتِ من بي آب ممکن نگردد واکنون حکم مروّت وقضیّت[2] کرم آنست که بردنِ مرا وجهي اندیشید وحیلتي سازید گفتند رنج هجران تومارا بیش است وهر کجا که رویم اگرچه در خصب ونعمت باشیم بي دیدار تو ازآن تمتُّع ولَذَّت نیابیم امّا تو اشارت مشفقان وقولِ ناصحان سبك داری وآنچه بمصلحت مآل وحال تو پیوندد برآن ثبات نکني واگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم ودر هوا رفتیم چندانکه مردمان را چشم برما افتد اگرچیزی گویند راه جَدَل بربندی والبتّه لب نگشائي سنك پشت گفت فرمانبردارم وآنچه از روی کرم ومروّت برشما واجب بُوَد بجای آرید ومن مي پذیرم که دم نزنم ودل در سنك

۱ - لولا الدّموع ... هرگاه اشکها وفیض آنها نبود البتّه کرمی جگرها زمین وداع را میسوختند .
۲ - قضیّت : حکم .

شکنم ایشان چوبي بیاوردند و سنك پشت میان آن چوب محکم بدندان بگرفت و بطان هردو جانب چوب را برداشتند واو را مي‌بردند چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد از چپ و راست آواز برخاست که بطان سنك پشت را میبرند سنك پشت ساعتي خاموش بود آخر بي‌طاقت گشت و گفت (تا کور شود هر آنکه نتواند دید) دهان گشادن همان بود واز بالا درافتادن همان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند ولیك　　نیك بختان بوند پند پذیر
پند من گرچه نیك خواه توام　　کی کند در تو سنك دل تأثیر

سنك پشت گفت اینهمه سود است چون طبع اجل را صفرا تیز گردد و دیوانه وار روی بکسي آرد از زنجیر گسستن فایدهٔ حاصل نیاید ومکر وحیلت سود ندارد وهیچ عاقل دل در دفع آن نبندد اِنَّ الْمَنایا لا تَطیشُ سِهامُها[1]

ازمرك حذرکردن دوروزروا نیست　　روزی که قضاباشدوروزی که قضانیست
روزیکه قضاباشد کوشش نکند سود　　روزیکه قضانیست دراو مرك روانیست

طیطوی نر گفت شنیدم ولیکن مترس وجای نگهدار ماده بیضه نهاد وچون وکیلِ دریا این مفاوَضه بشنود از بزرك منشي ورعنائي[1] طیطوی در خشم شد و دریا درموج آمد وبچگان را برداشت وببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت من میدانستم که آب بازی نیست و تو بنادانی بچگان را بباد دادی و آتش برمن

۱ ـ انّ المنایا... همانا مرگها تیرهای آن سبکی نکند وبخطا نرود . ۲ ـ رعنائی : خودپسندی، واحمقی .

بباریدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نر گفت سخن بحرمت وحجت گوی که من از عهدهٔ قول خویش بیرون آیم و انصاف خود از وکیل دریا بستانم درحال بنزدیك دیگر مرغان رفت ومقدّمان هر صنف را فراهم آورد وحال خویش با ایشان بگفت ودر اثنای آن یاد کرد که اگر همگنان دست در دست ندهید ودر تدارك این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرأت افزاید وهرگاه این رسم مستمر گشت همگنان درسر این غفلت شوند[1] مرغان جمله بنزدیك سیمرغ شدند وصورت واقعه او را بگفتند و آینه فراروی کار او بداشتند که اگر در انتقام جدّ ننمائي بیش از این شاه مرغان نتواني بود سیمرغ باهتزاز[2] تمام قدم نشاط در کار نهاد مرغان بمعاوَنت ومظاهَرت او قوی دل گشتند وعزیمت برتوختن[3] کین مصمَّم گردانیدند وکیل دریا قوّت سیمرغ و حمیّت دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را باز داد واین افسانه بدان آوردم تا بداني که بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شَتْرَبه گفت در جنگ ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانت نفس چاره نیست دمنه گفت چون بنزدیك شیر روی وعلامات شیر بیني که راست ایستاده است و خویشتن را برافراشته و دم برزمین میزند نشان خشم وغضب وی بُود شتربه گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت غدر از غُبارِ شُبهت بیرون آید دمنه شادیها نمود روی بکلیله نهاد کلیله گفت کار بکجا

۱ ـ درسر این غفلت شوند : یعنی هلاك ونیست ونابود شوند. درسر کاری شدن کنایه ازهلاك شدن ودر راه کاری جان سپردن است . ۲ ـ اهتزاز : جنبش و شادمانی . ۳ ـ توختن : کشیدن وخواستن وکین توز بمعنی کینه کش و کینه خواه باشد .

رسانیدی گفت فراغي هرچه تمامتر روی نمود

وَ اِنّی لَمَیْمُونُ النَّقِیبَةِ مُنْجِحٌ وَ اِنْ کانَ مَطْلُوبی سَنَاالشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ (۱)

وَ اُدْرِکُ سُؤْلِي حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی وَ لَوْ اَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ (۲)

پس هر دو بسوی شیر رفتند اتّفاق را گاو بر اثرِ ایشان برسید چون شیر او را بدید راست ایستاد و مي غرّید و دُم برزمین همي زد شتربه دانست که قصدِ او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف وحیرت چون همخانهٔ مار و همخوابهٔ شیر است اگرچه مار خفته وشیر نهفته باشد آخر این سر برآرد و آن دهان بازکند این معني مي اندیشید وجنگ را میساخت وچپ و راست سُرو میکرد (۳) چون شیر تشمّرِ (٤) او را مشاهدت کرد برجست وهر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد و گفت

صدحیله وصد رنگ برآمیختهٔ وانگه زمیان کار بگریختهٔ

باران دو صد ساله فرو ننشاند این گردِ بلا را که تو انگیختهٔ

بنگر ای نادان در وَخامتِ (٥) عاقبت حیلهٔ خویش دمنه گفت عاقبت وخیم کدام است گفت رنج نفس شیر وَوَصْمت نقض عهد وهلاک گاو وهدر شدنِ خونِ او

۱ - وَ اِنّی ... یقین من مبارک نفس وفیروز وکامروا باشم هرچند مطلوب من در دوری روشنی آفتاب باشد .
۲ - وَاُدْرِکُ سؤلی ... و مرادخودرا دریابم چون برعزم خویشتن برنشینم اگر چه درپیشانی شیر سرخ باشد .
حکیم حنظلهٔ باد غیسی از شعراء عهد صفاری این مضمون را بفارسی گوید :

مهتری گر بکام شیر درست شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز ونعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

۳ - سرو کردن : شاخ زدن . ٤ - تشمّر : آمادگی . ٥ - وخامت بفتح واو : ناگواری وناخوبی عاقبت .

وپریشاني لشکر و تفرقهٔ کلِّ سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که بي رنج شیر این شغل بسر برم وبرفق این کار بپردازم وبدین جای رسانیدی و نادان تر مردمان آنست که مخدوم را بي حاجت درکارزار افکند وخردمندان درحال قوّت واستیلا وتوانائي واستعلا از جنگ عُزلت گرفته اند واز بیدارکردن فتنه وتعرّضِ مخاطره تحرّز و تجنّب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را برجنگ تحریض نماید درکاری که برفق وصلح تدارك پذیرد برهان حُمق و غباوتِ (۱) خویش نموده باشد وحجّت ابلهي وخیانت پیدا کرده وپوشیده نماندکه رأی دررتبت برشجاعت مقدّم است که کارهای شمشیر برأی توان گزارد وآنچه برأی دست دهد شمشیرِ دو دسته در گرد آن نرسد چه هرکجا رأی سست بُوَد شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیك اندیشه را در محاورت زبان کُند شود و فصاحت وچرب سخني دست نگیرد ومرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برأی خویش و مفتون گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن با تو تأمّلي میکردم که مگر انتباهي (۲) یابي واز خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی وجهالت وفرطِ پرده دریدگي (۳) وضلالت تو اندکي بازگویم و بعضي ازمعایبِ رأی ومقابح فعل تو برشمرم وآن از دریا قطره واز کوه ذرّه بود وگفته اند که

۱ - غباوت بفتح غین : کندی و بلیدی و کودنی ۲ - انتباه : آگاه شدن - بیداری ۳ - پرده دریدگی : بیحیائی و بیشرمی

پادشاه راهیچ خطر چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیّت دارد

قالُوا وَما فَعَلُوا وَاَیْنَهُمْ مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَما قالُوا(۱)

تو این مزاج داری و سخن تو برهنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قولِ بي‌عمل ومنظر بي‌مخبر(۲) و وسائل بی‌خرد و دوستی بي‌وفا وعلم بي‌صلاح وصدقهٔ بي‌نیّت و زندگاني بي امن وصحّت فائده بیشتر نباشد وپادشاه اگر چه بذات خویش عادل وکم آزار باشد چون وزیر بدکردار باشد منافع عدل ورأفتِ او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش وصافي که در او نهنگ باشد هیچ شناورِ تشنه اگر چه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان درازکند و نه پای در آن بیارد نهاد

آرِي ماءً وَ بِی عَطَشٌ شَدِیدٌ وَلٰکِنْ لا سَبِیلَ اِلَی الْوُرُودِ(۳)

و زینتِ ملوك خدمتکاران مهذّب(۴) وچاکران کار دانند وتو میخواهي که کسی دیگر را در خدمتِ شیر مَجال نیفتد وقربت واعتماد برتو مقصور باشد و غایتِ ناداني است طلبِ منفعت خویش در مضرّت دیگران و توقّع دوستانِ مخلص بي‌وفا داری و رنج کشي وچشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت و معاشقتِ زنان بدرشتخوئي وآموختن علم بآسایش وراحت لیکن در این گفتار فائدهٔ نیست

۱ ـ قالوا... گفتند وبدان کار نکردند وچقدر فاصله است میان ایشان و کسانی که نگفتند و کار کردند ۲ ـ مخبر : باطن واندرون ۳ ـ آری ماءً... آب میبینم وسخت تشنه هستم ولی راهی برای ورود موجود نیست ٤ ـ مهذّب : پاکیزه‌خوی

چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد ومَثَلِ من باتو چنانست که مردی مرغي را میگفت رنج مبر درمعالجت چیزی که علاج نپذیرد دمنه پرسید چگونه بود آن :

حکایت ـ گفت جَماعتي از بوزینگان درکوهي بودند چون شاه ستارگان(۱) بأُفُق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظَلام بپوشانید سپاه زنگ(۲) بغیبت او بر لشکر روم(۳) چیره گشت (شبي چون کار عاصي(٤) روز محشر) باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده در آمد و بر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سر مارنجور شدند پناهي مي جستند ناگاه کِرْمِ شبتابي(٥) یافتند در طرفي افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند وبر آن نهادند ومیدمیدند برابر ایشان مرغي بود بردرختی آواز میداد که کرْم است وپردارد وبشب چون چراغ مي نماید آتش نیست البتّه التفات ننمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند وتو رنجور گردی ودر تقویم(٦) وتهذیب(۷) چنین کسان سعي بیوستن همچنان باشد که کسي شمشیر برسنگ آزماید وشکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید واز درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کِرمَك شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتند وسرش از تن جدا کردند وکار تو همین مزاج دارد وهر گز پند نپذیری وموعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد(۸) شوی و از این زَرْق(۱۰) و

۱ ـ شاه ستارگان : کنایه از آفتاب ۲ ـ سپاه زنگ : کنایه از ظلمت و تاریکی ۳ ـ لشکر روم : کنایه ازروشنی روز ٤ ـ کارعاصی : کنایه از نامهٔ عمل گناهکار که‌جز سیاهکاری در آن نیست ٥ ـ شبتاب : کرمی‌است که‌درشب مانند چراغ درخشنده است ٦ ـ تقویم : راست و مستقیم کردن ۷ ـ تهذیب : پاکیزه‌خو گردانیدن ـ پیراستن ۸ ـ استبداد : خودسری‌وخود رائی ۹ ـ زرق‌:حیله

شَعوذه[۱] روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد وزبان خرد در گوش تو گوید که تَرَکتَ الرَّأیَ بِالرَّیِ[۲] آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد و روی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن زیرك وشریك مغفّل دمنه پرسید که چون بود آن:

حکایت ـ گفت دو شریك بودند یکي دانا و یکي نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدرهٔ زری یافتند گفتند سود ناکرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد باز گشتند چون نزدیك شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیرکی کردی گفت چه قسمت کنیم آنقدرکه بدان حاجت باشد برگیریم وباقي باحتیاط جائي بنهیم وهر وقت می آئیم وبرقدر حاجت برمیگیریم بدین قرار دادند و نقدی سَرَه[۳] از آن صُرَّه[۴] برداشتند باقي در زیر درختي باتّفاق بنهادند وبشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود وبکیاست موسوم بیرون رفت وزر ببرد وروزها برآن بگذشت مغفّل را بسیم حاجت افتاد بنزدیك شریك آمد وگفت بیا تا ازآن دفینه چیزی برگیریم که من محتاج شده‌ام هردو بهم بیامدند زر نیافتند زیرك دست بگریبان مغفّل زد که زر تو بردهٔ وکسي دیگر خبر نداشت بیچاره سوگند میخورد سود نداشت او را بسرای حاکم آورد وزر دعوی کرد وقصّه باز گفت قاضي پرسید که گواهي وحجّتي داری گفت

۱ ـ شعوذه : فریب و مکر ـ چشم بندی و افسونکاری ۲ ـ ترکت‌الرأی بالری : یعنی رأی را درشهرری بجای گذاشتی . این مثل زاجع بابومسلم مروزیست وقتی دررری مقام داشت منصور خلیفه بغداد احضارش‌نمود ندیمی‌اورا ازرفتن ببغداد منع کردابومسلم نشنید ورفت و گرفتارشد وهلاك گردید
۳ ـ سره : کامل و پول رائج را نیز گویند ۴ ـ صرّه : کیسهٔ چرمی و همیان

درختي که در زیر آن بوده است گواهي دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده قاضي را از این سخن شگفت آمد پس از مجادلهٔ بسیار میعادی معیّن گشت که قاضي بیرون رود ودر زیر آن درخت بنشیند و بگواهي درخت حکم کند مغرور بخانه رفت و پدر را گفت کار این زر بیك شَفَقَت و ایستادگی تو باز بسته است ومن باعتماد تو تعلّق بگواهي درخت کردم اگر موافقت نمائي زر ببریم وهم چندان دیگر بستانیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن میان پنهان شوند هیچ نتوان دید امشب بباید رفت ودر میان آن بود فردا چون قاضي بیاید گواهي چنانکه رسم است بده پدر گفت ای پسر بسا حیلت است که برمُحتال وبال گردد ومبادا که مکر تو چون مکر غوك شود پرسید که چون بود آن:

حکایت ـ گفت غوکي درجوار ماري وطن داشت وهرگاه که غوك بچه کردی مار بخوردی و غوك با پنج پایك[۱] دوستي داشت نزدیك او رفت و گفت ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمي قوی ودشمني مستولي پیدا آمده است نه با او مقاوَمَت میتوانم کرد ونه از اینجا تحویل که موضعي خوش است و بقعتي نَزِه[۲] صَحنِ آن مرصّع[۳] بزمرّد ومینا مُکلّل[۴] به بُسَّد[۵] وکهربا

آب وی آب زمزم وکوثر خاك وی جمله عنبر وکافور

۱ ـ پنج پایك : خرچنك ۲ ـ نزه : بفتح نون وکسر زا : باصفا وپاکیزه ۳ ـ مرصّع : دانه نشان وگوهر آگین ۴ ـ مکلّل : تاجدار و اکلیل بمعنی تاج است ۵ ـ بسّد : بضم با و تشدید و فتح سین : بیخ مرجان وبضم با و سکون سین نیز در فرهنگها ضبط شده است

شکل وی نابسوده دست صبا شبه وی ناسپرده پای دبور

پنج پایك گفت بادشمن غالب توانا جزبمکر دست نتوان یافت فلان جای یکي راسو است ماهي چند بگیر وبکش واز پیش سوراخ راسو تاجایگاه مار مي‌افکن تا یکان یکان میخورد چون بمار رسد ترا از رنج او باز رهاند غوك بدین حیلت مار راهلاك کرد روزی چند بر آن بگذشت راسو راعادت بازخواست که‌خوگری ازعاشقي بَتَربُوَد باری دیگر بطلب ماهي بر آن‌سمت میرفت ماهي نیافت غوك را باجملهٔ بچگان بخورد واین افسانه بدان آوردم تا بداني که بسیار حیلت وکوشش برخلق وبال گشته گفت ای پدر سخن کوتاه کن و دراز کشي در گفتن در توقّف‌دار[1] که این کاراندك مؤنت وبسیار منفعت‌است پیررا شَرَهِ مال ودوستي فرزند در کار آورد تاجانب دین ومروّت رافروگذاشت وارتکاب این محظور[2] برخلاف شریعت وطریقت جائز داشت دیگر روز قاضي بیرون رفت و خلقی انبوه بنظاره ایستادند قاضي روی بدرخت آورد وحال زر پرسید آوازی‌شنود که مُغَفَّل برده است قاضي متحیّر گشت وگرد درخت برآمد دانست که در میان آن درخت کسي باشد که بدالّت[3] خیانت منزلت گرامت نتوان یافت بفرمود تا هیزم بسیار آوردند ودر حوالي درخت بنهادند وآتش اندر آن زدند پیر ساعتي صبرکرد چون کاربجان رسید امان خواست قاضي فرمود تااورا بیرون آوردند واستمالت کرد تاراستي در میان آورد قاضي را کوتاه دستي[4] و امانت مُغَفَّل

۱ ـ در توقف داشتن ، موقوف کردن ۲ ـ محظور ، حرام و ممنوع ۳ ـ دالّت ، حق و ناز
٤ ـ کوتاه دستی ، کنایه از بی‌طمعی و درستکاری

معلوم گشت وخیانت شریك در ضمن آن مقرّر شد وپیر ازاین جهان فانی بدان نعیم باقي پیوست با درجت شهادت ومغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبي بلیغ دیده بود وشرائط تعزیر[1] و تعریك[2] در باب وی تقدیم افتاده پدر را مرده برپشت نهاد وبخانه برد ومغفّل ببرکت راستي وامانت ویمن صدق ودیانت زر بستد وباز گشت واین مثل بدان آوردم تا بداني که عاقبت مکر نامحمود وخاتمتِ غدر نامحبوبست وتو ای دمنه در عجز رای وخبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص وضعف تدبیر بدان منزلتي که زبان از تقریر آن قاصر است وعقل از تصویر آن خیره وفائدهٔ مکر وحیلت تومخدوم را این بود که مي‌بیني وآخر وبال وتَبِعَت آن بتو رسد وتو چون گل‌دو روئي هرکه را همّت وصل تو باشد دست اوازخارمجروح گردد واز وفای تو تمتّعي نیابد ودو زباني چون مار لیکن مار را برتو مزیّت و فضیلت است که ازهر دو زبان‌توزهر مي‌باردوراست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیت آن قدر برقرار است که شرّ دیو مردم بدیشان نپیوسته است وشَفَقَتِ برادری و لطف دوستي چندان باقیست که دوروئي فتّان ودوزباني تمّام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است وهمیشه من از مجاوَرَت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق وفجور احترازباید کرد اگرچه دوستي وقرابتي دارد که‌مثلِ موافقت ومواصلت فاسق چون تربیت مار است که مار گیر اگرچه در تعهّد او

۱ ـ تعزیر ، سیاست و کیفر و در اصطلاح شرع ، سیاستی که پایهٔ آن ازحد فروتر و کمتر باشد
۲ ـ تعریك ، کوشمالی و مالش ـ پامال کردن

رنج بسیار بَرَد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید وروزِ وفاداری و آزرم چون شب تار گرداند وصحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضي از اخلاق او در ظاهر نامرضیّ باشد و از محاسن عقل وخِرد او اقتباس[۱] میباید کرد و از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت و از مقارَنت[۲] جاهل بر حذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالَطهٔ او فائدهٔ حاصل نیاید واز جهالت او ضلالت افزاید وتو از آنهائي کزهوای بد وطبع کژ توبهزار فرسنگ باید گریخت وچگونه ازتو امید وفا و کرم توان داشت که بر پادشاهي که ترا گرامي کرد وعزیز ومحترم وسرور ومحتشم گردانید چنانکه در ظلِّ دولتِ او دست در کمر کیوان[۳] زدی وپای بر فرق آسمان نهادی این معامَلت جائز شمردی وحقوق انعام او ترا در آن زاجر[٤] نیامد

یك قطره ز آب شرم و یك ذرّه وفا درچشم ودلت خدای داناست که نیست

ومَثَلِ تو با دوستان چون مَثَل آن بازرگانست که گفته بود در زمیني که موش صد من آهن بخورد چه عجب اگر بازکودکي درقیاس ده من بر باید دمنه گفت چگونه بود آن

حکایت ـ کلیله گفت آورده‌اند که بازرگاني بود اندك مایه و میخواست که سفری کند صد من آهن داشت درخانهٔ دوستي برسبیل ودیعت نهاد وبرفت چون بازآمد امین ودیعت را بفروخته بود و بها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن

۱ ـ اقتباس : کسب کردن ـ کسب نور ۲ ـ مقارنت بفتح را : نزدیکی ومنشینی ۳ ـ کیوان : ستارهٔ زحل ٤ ـ زاجر : راننده و باز دارنده

بنزدیك او رفت مرد گفت آهن تو در بیغولهٔ خانه بنهاده بودم و احتیاطي تمام بکرده آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب دادکه راست میگوئي موش آهن سخت دوست دارد ودندان او بر خائیدن آن قادر باشد امین راستکار شاد شد یعني پنداشت که بازرگان نرم گشت ودل از آن برداشت گفت امروز بخانهٔ من مهمان باش گفت فردا باز آیم رفت وچون بسر کوی رسید پسری را از آن او ببرد وپنهان کرد چون بجستند وندا درشهر دادند بازرگان گفت من بازی دیدم که کودك میبرد امین فریاد برداشت که دروغ ومحال چرا میگوئي باز کودکي را چون بر گیرد بازرگان بخندید و گفت درشهری که موش صد من آهن بتواند خورد بازی کودکي را بمقدار ده من بر تواند گرفت امین دانست که حال چیست گفت موش آهن نخورده است پسر بازده و آهن بستان این مثل بدان آوردم تا بداني که چون تو بر مَلِك این بکردی دیگر انرا در تو امید وفاداری و طمع حق گزاری نماند وهیچ چیز ضایعتر ازدوستي کسي نیست که درمیدان کَرَم پیاده و درلافگاهِ وفا سر افکنده باشد و نیکو کردن بجای کسیکه درمذهب خرد اهمال حقّ و نسیانِ شکر جائز شمرد و پند دادن اوراکه نه در گوش گذارد ونه در دل جای دهد وسرّ گفتن با کسي که غمّازی سخرهٔ[۱] بیان و نبشتهٔ بنانِ[۲] او باشد و مرا چون آفتاب روشن است کز ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز باید کرد که صحبت اشرار مایهٔ فساد است وشقاوت ومخالَطت اخیار کیمیای سعادت ومَثَلِ آن چون بادسحریست اگر

۱ ـ سخره : بضم سین : بازیچه و بمعنی بیگاری نیز آمده است ۲ ـ بنان : سرانگشتان

بر ریاحین بَزَد[۱] نسیم آن بدماغ رساند و اگر بر پارگین[۲] گذرد بوی آنرا حکایت کند و میتوان شناخت که این سخن بر تو گران میآید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدّانِ نادان ناخوش چون مفاوَضتِ ایشان اینجا برسید شیر از کارزار فارغ شده بود و چون او را افکنده و در خون غلطیده دید و فَوْرَت خشم اندکي تسکین یافت تأمُّلي کرد و با خود گفت دریغا شَتْرَبَه با چندان عقل و خرد و رأی و هنر نمیدانم که در این کار مُصیبب بودم یا مُخطي و در آنچه از او رسانیدند حقّ راستي و امانت گزاردند یا طریق ناپاکي و خیانت سپردند و من باری خود را مصیبت زده کردم و توجُّع[۳] و تحسُّر[۴] سود نخواهد داشت چون آثار پشیماني در وی ظاهر گشت و دلائل آن واضح و بي شبهت شد دمنه بدید و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتي ازین خرّمتر و روزی ازاین مبارکتر چون تواند بود مَلِك در مقامِ پیروزی و نصرت خرامان و دشمن درخوابگاه ناکامي و مذلّت غلطان شیر گفت هرگاه کز صحبت و خدمت و دانش شَتْرَبَه یاد میکنم رقّت و شَفَقَت بر من غالب و حسرت و ضُجرت مستولي میگردد و الحقّ پشت و پناهِ سپاه و زور بازوی اتباع من بود در دیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود. دمنه گفت ملك را بر آن کافِر نعمت غدّار جای ترحُّم نیست بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود

۱ـ بزیدن: بمعنی وزیدن ۲ـ پارگین: گنداب ـ جائیکه گنداب حمّام و مانند آن جمع گردد
۳ـ توجّع: دردمندی ٤ـ تحسّر: افسوس و غم خوردن

و ارتیاح[۱] و مسرّت باید افزود و آنرا ازفوائد روزگار و مفاخر و مآثر[۲] شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین آراسته شود و کارنامهٔ سعادت بامثال آن مطرّز[۳] گردد و در خَورد نَخورَد بر کسي بخشودن کز و بجان ایمن نتوان بود و خصم ملك را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان اِلْفي بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیك گردانند و باز کساني را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را برای فائده و منفعت نه بآرزوو شهوت بخورند و انگشت که زینت دست و آلتِ قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثّه ببرند و مشقّت مبایَنَتِ[٤] اورا عین راحت شمرند شیر حالي بدین سخن اندکي بیارامید امّا روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید و زرق و افترا و زور[٥] و افتعالِ[٦] اوشیر را معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهالِ کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده شود و کاشته گردد رَیْع[۷] و ثمرت آن برسد و عرب مثل گفته است که مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ لایَحْصِدْ به عِنَباً[۸] تابداني که عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود است و خاتمت بدسگالی و کید نامبارك و هر که در آن قدمي گذارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج او بدان رسد و پشت او بزمین آید

و این بابي مفرد است مشتمل بر کیفیّت حال دمنه پس از واقعهٔ گاو و موجب افتضاح او و معذرتهای عجیب و تخلُّصهای غریب که او را دست داده و فراز آمده

۱ـ ارتیاح: آسایش وخوشحالی ۲ـ مآثر: جمع مأثره: فضایل ومفاخر ۳ـ مطرّز: مزیّن ونشاندار
٤ـ مبایَنت: جدائی و دوری ٥ـ زور: دروغ ٦ـ افتعال: مکر وحیله ۷ـ زَیع: فزونی و دخل ـ تازگی و رونق ۸ـ من یزرع ... هر که خار بکارد انگور برندارد

(باب التفحص عن امر دمنه)

رای گفت برهمن راشنودم داستان ساعي نمّام که چگونه جمالِ یقین را بخیال شبهت بپوشانید تا مروّت شیر محجوب و مختفي شد و وَصْمَت نقض عهد بر آن پیوست و دشمني در موضع دوستي و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملك و گنجور سرِّ او درسر آن شد اکنون اگر رای بیني عاقبت کارِ دمنه و کیفیّتِ معذرتهای او پیش وحوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد وبر دمنه بد گمان شد تدارك آن از چه وجه فرمود وبرغدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجّت تمسّك[1] نمود ومَخلص[2] آن چه جنس طلبید واز کدام طریق گرد آن برآمد برهمن گفت خون هرگز نخسبد وبیدار کردن فتنه هرگز مهنّا[3] نباشد ودر تواریخ واخبار چنین خواندم که چون شیر از کار گاو بپرداخت بر تعجیلي که در آن نمود پشیماني آورد وانگشت ندامت بسي خائید

نیك برنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر وخطا کرده ظنّ

وبهر وقت حقوق متأکّد[4] وسوابق مرضیّ اورا یاد میکرد فکرت وضُجرت زیادت استیلا وقوّت مي یافت که گرامیترِ اصحاب وعزیزترِ اتباع او بود پیوسته خواستي که حدیث او گوید وذکر او شنود وباهریك ازوحوش خلوتها کردی وازایشان حکایتها خواستي شبي پلنگ تابیگاهي بنزدیك او بود چون بازگشت برمسکنِ کلیله ودمنه گذرش افتاد کلیله روی بدمنه آورده بود وآنچه ازاو درحقّ

۱ ـ تمسّك : چنك زدن ۲ ـ مخلص : راه نجات و خلاص ۳ ـ مهنّا : گوارا ٤ ـ متأکّد : محکم و استوار

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دوکش زخم دوزن

و باغبان استاد را رسمي است که اگر در میان ریاحین گیاهي ناخوش بیند از بیخ برآرد موش قوی دل گشت بیرون آمد وزاغ را گرم بپرسید ودر کنار گرفت وهردو بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای مقام کني واهل وفرزندان را بیاری ازمکرُمت دور نیفتد ومنّتِ هجرت متضاعف شود واین بقعتي نَزِه است وراحتي تمام دارد وجائي دلگشا یست زاغ گفت همچنین که تو میگوئـی در خوشي این موضع سخني ندارم لیکن مرغزاریست فلان جای که اطراف آن پرشکوفه و گل خندان است وزمین او چون آسمان پرستارهٔ تابان زبس کش گاوچشم[1] وپیل گوش[2] است زمین چون کلبهٔ گوهر فروش است و سنگ پشتي از دوستان من آنجا وطن دارد وطعمهٔ من در آن حوالي بسیار یافته شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نباید از گذریان آسیبي یابیم اگر رغبت کـني آنجـا رویم و درخصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت کدام آرزو مرا با صحبت و مجـاورت تو برابر تواند بود و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم ومن بدین موضع باختیار نیامده‌ام وقصّهٔ من دراز و در آن عجائب بسیار است چندانکه جای و مستقرّی[3] متعیّن شود با تو بگویم زاغ دم موش گرفت وروی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنگ پشت ایشان را دید بترسید ودرآب فرو رفت زاغ آهسته موش را ازهوا بزمین آورد وسنگ پشت را آواز داد

۱ ـ کاو چشم : نوعی از سوسن . ۲ ـ پیل گوش : شنبو . ۳ ـ مستقرّ : آرامگاه .

بیرون آمد و تازگیها[۱] کرد و پرسید کز کجا میآئي و حال چیست زاغ قصّهٔ خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهَدَت کرده و بدان دالّت قواعِد الفت میان ایشان مؤکّد شده و روزها بکجا بودند و از آنگاه که عزیمت زیارت او مصمّم گردانیده بودند تمام باز گفت سنك پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبي هرچه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم ذات و محاسن صفات تو بیاراست فانّ المبتاع دُولا[۲]

خورشید سر از سرای ما برنارد تا تو ز در سرای ما درنائي

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بیني[۳] آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنك پشت هم بشنود که منزلت او در دوستي تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانهٔ مریدی برای او هر روز سَلّهٔ طعام آوردندی بعضي را بکار بردی و باقي را برای شام بنهادی و من مترصّد بودمي چون او بیرون رفتي من در سلّه رفتمي چندانکه بایستي بخوردمي و باقي سوی موشان دیگر انداختمي زاهد در ماند و حیله ها کرد و سلّه بر بالا آویخت البتّه مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبي مهماني رسیدش

۱ ـ تازگیها : خوشحالیها و شادیها . ۲ ـ فانّ للبقاع دولا : همانا برای مکانها دولتهاست
۳ ـ اگر بینی : یعنی اگر صلاح میدانی و دیدن در زبان فارسی گاهی بجای مصلحت دیدن بکار رفته .

چون از شام بپرداخت او را پرسید که از کجا میآئي و بکدام جانب روی داری و او مردی بود جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد و هرچه از اعاجیب[۱] عالم پیش چشم داشت باز مي گفت و زاهد در اثناء مفاوضت او هر ساعت دست برهم میزد تا موشان را برماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزني بامن سخره میکني[۲] زاهد عذرخواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولي شدند هرچه بنهم برفور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکي از ایشان دلیرتر است مهمان گفت همانا جرات او را سببی باشد و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببي هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد زاهد گفت که چگونه است آن

حکایت ـ مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانهٔ آشنائی فرود آمدم چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیك زن رفت و من مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائي حجاب بود و مرد زن را گفت میخواهم که طایفهٔ را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را مي خواني و در خانه کفاف عیال موجود نیست آخر هرگز فردا را نخواهي دید و فرزندان و اعقاب را نخواهي نگریست مرد

۱ ـ اعاجیب : کارهای عجیب . شگفتیها . غرائب و عجائب . ۲ ـ سخره کردن : ریشخند کردن .
این شعر رودکی که از کلیله منظومش باقی مانده راجع باین مطلب است :

من سخن گویم تو کانائی کنی هرزمانی دست بر دستی زنی

گفت اگر توفیق احساني وعجال انفاقي باشد بر آن حسرت وندامت شرط نیست که جمع و ادّخار [۱] نا مبارك است و فرجام آن نا محمود چنانکه از آن گرگ بود زن پرسید که چگونه است آن

حکایت ـ مرد گفت صیّادی بشکار رفت آهوئي بیفکند و بر گرفت که سوی خانه روان گردد نا گاه خوکي بر او حمله کرد و مرد تیر انداخت و بر مقتل [۲] خوك زد و خوك اندر آن میان اورا هم زخمي زد و هر دو بر جای سرد شدند گرگي گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو و خوك بدید شاد گشت و بخصب و نعمت ثِقَت افزود و با خود گفت هنگام مراقبت و وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بناداني و غفلت منسوب گردم و بمصلحت حال و مآل آن لایقتر که امروز بِزِه کمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را در کنجی برم و از برای محنت ایّام گنجي سازم و چندانکه آغاز خوردن زِه کمان کرد گوشهای کمان بدو رسید و بر جای سرد شد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادّخار نامبارك است و عاقبتي وخیم دارد زن گفت اَلرِّزْقُ عَلَي اللّٰه راست میگوئي در خانه قدری کنجد هست و برنج بامداد طعامي سازیم و شش و هفت کس را از آن لهنهٔ [۳] حاصل شود و هر که را که خواهي بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد و بر آفتاب بنهاد و شوی را گفت مرغان را میران تا خشك شود و خود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب در ربود سگي بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت

۱ـ ادّخار: اندوختن وذخیره کردن . ۲ـ مقتل: کشتنگاه ولی درزبان فارسی بیشتر بمعنی وسط پیشانی استعمال شده . ۳ ـ لهنه بضم لام و سکون‌ها : غذای اندك . غذای سر گرم کننده .

داشت که از آن خوردني بسازد آنرا ببازار برد و با کنجد در پوست صاعاً بصاعٍ [۱] بفروخت و من در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبي میفروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر مراهمین بدِل مي آید که این موش این قوّت بدلیری چیزی تواند کرد تَبَری طلب تا بنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتي و استظهاری [۲] دارد که بقوّت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند و من آن ساعت در سوراخي دیگر بودم و آن ماجری میشنودم و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن مي غلطیدمي و شادي دل و راحت جان و فرح طبع مي افزودمي و هر گاه که از آن یاد کردمي نشاطي در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بودمایهٔ اقتحام موش زیرا که مال صیقل رای و پشتوان [۳] قوّت و بینیي که آن موش بیش تعرّض نتواند رسانید من این سخن میشنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخذال [۴] در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کردن و نگذشت روزگار بیشتر که حَقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر و احترام و ایجاب [۵] و اکرام معهود نقصانِ فاحش پذیرفت و کار از درجهٔ تبسّط [۶] بحدّ تسلّط رسید و تحکّمهای بیوجه در میان آمد و همان عادت بر سَلَّه جستن توقّع نمودند و چون دست نداد از متابَعَت و مشایَعَت من اعراض نمودند و با یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج تعهّد ما خواهد شد

۲ـ صاعاً بصاع: یعنی برابر وصاع پیمانه‌ووزنی است . ۲ـ استظهار: پشت گرمی. مال وثروت ۳ـ پشتوان: بمعنی پشتیبان است . ۴ـ انخذال : خواری . ۵ـ ایجاب: احترام ۶ ـ تبسّط : جسارت و گستاخی.

در جمله بترك[۱] من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی برزبان نراندند و مثلی مشهور است مَنْ ذَهَبَ مالُهُ هانَ عَلیٰ اَهْلِهِ[۲] پس من با خود گفتم هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مودّت و صیانت رأی و رزانت رویّت بی مال ممکن نگردد و بحکم این مقدّمات میتوان دانست که تهید ستِ اندك مال اگر خواهد در طلبِ کاری ایستد درویشي او را بنشاند و از درك آن نَهْمت[۳] بازماند چنانکه باران تابستان در وادیها[۴] قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواندرسیدن و نه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایتِ همّت برساند و راست گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند ندارد ذکر او زود مدروس[۵] گردد و هر که مال ندارد از فایدهٔ عقل بي بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النّعش ازوی بپراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بنزد اقربا و کهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت — که برای شکم بود هم پشت
چون کم آید براه توشهٔ تو — ننگرد با کلاه گوشهٔ تو[۶]

۱ ـ بترك من بگفتند : نویسندگان قدیم بیشتر بترك گفتن را با حرف اضافهٔ (با) ذکر میکردند : او بترك من گفت . ولی امروز بدون با ذکر کنند . ۲ ـ هر که مالش برود نزد خانواده‌اش خوار و بیمقدار گردد . ۳ ـ نهمت بفتح نون و سکون‌ها : مقصود و مطلوب . ٤ ـ وادی : رودخانه و جمع آن درعربی (اودیه) است و گاهی بمعنی بیابان نیز گفته شود برای آنکه جایگاه سیل ورود باشد . ۵ ـ مدروس : کهنه شده ـ محو گردیده . ۶ ـ ننگرد با کلاه گوشهٔ تو : یعنی بتو اعتنا نکند و بگوشهٔ کلاهت نظر ننماید .

و بسیار باشد که بسببِ[۱] قُوتِ خویش و نفقهٔ عیال مضطر گردد و بطلب روزی ازوجه نامشروع درآید و تَبِعَت آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید و بحقیقت بدان درختي که در شورستان روید و از هر جانب آسیبي یابد نیکوحال تر از درویشي است که بمردمان محتاج باشد چه مذلّت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته اند عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْنائُهُ عَنِ النّاسِ و درویشي بلا اصل بلاهاست و داعي[۲] دشمنانکي[۳] خلق و رباینده شرم و مروّت و زایل کنندهٔ زور و حمیّت و مجمع شرّ و آفت و هر که در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا ازمیان بر گیرد و چون پردهٔ شرم بدرید عیش منغّص گردد و در دلها مبغوض[٤] شود و بابذاء[۵] مبتلي شود شادی در دل او پژمرد و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حَذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هر چه کند و گوید بروی وَبال آید و منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست در حقّ وی مضارّ باشد و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیك دوستان در حقّ او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمتي و عبارتي که توانگری را مدح است درویشي را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلي خوانند و اگر زبان آوری کند

۱ ـ بسبب : یعنی برای و این معنی مخصوص نویسنده و مترجم کلیله است و امروز گفته نمیشود مثلا کسی نمیگوید : من بسبب قوت خود مضطر گردیدم یعنی برای قوت خود . ۲ ـ داعی : سبب . ۳ ـ دشمنانگی : دشمنی . این کلمه امروز استعمال نمیشود و بجای آن دشمنی بکار میرود . ٤ ـ مبغوض : دشمن . طرف بغض ۵ ـ ابذاء : فحش دادن ـ دشنام گفتن .

وفصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشي گریزد مُفْحَمش[۱] خوانند ومرگ بهمه حال از درویشي وسئوال خوشتر چه دست در دهان اژدها کردن و برای قوت خود زهر برآوردن و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سئوال لئیم و بخیل و گفته‌اند که اگر کسي بناتواني درماند که امید صحّت نباشد یا بفراقي که وصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبي که نه امید بازآمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن ممهّد[۲] آسانتر از تنگدستي و سئوال و هر که را بسئوال حاجت افتد زندگاني او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع آید و فرط اضطرار بر خیانت تحرّض[۳] افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگرچه بهمهٔ عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که وَصْمت[۴] گنگي بهتر از بیان دروغ و سِمَت[۵] کند زباني اولیتر از فصاحت بفحش و مذلّت درویشي نیکوتر از عزّ توانگری از کسب حرام و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّهٔ خود در خریطهٔ[۶] کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیزی باز آرم مگر بعضي از قوّت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبي بر من زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توقّفي کردم تا درد

۱ ـ مفحم بضم میم وسکون حا وفتح میم : آنکه از سخن گفتن عجز دارد و بیوسته در محافل ومجالس خاموش نشیند . ۲ ـ ممهّد : آماده ـ گسترده . ۳ ـ محرّض : مشوّق ومحرّك . ۴ ـ وصمت : عیب و عار . ۵ ـ سمت بکسر سین و فتح میم : داغ . نشان . صفت و منزلت . ۶ ـ خریطه : کیسهٔ چرمی .

بیارامید آز مرا برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصّد من بود چوبي بر تارك[۱] من زد چنانکه از پای درآمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ باز توانستم رفت و بحقیقت در آن زخمها همهٔ مال دنیا را بر من مُبغَض[۲] گردانید و رنج نفس وضعف دل من بدرجتي رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی و اگر سوزِ آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتي در جمله مرا مقرّر شد که پیش آهنگ همهٔ بلاها و مقصد جملهٔ جفاها طمع است و کلّي رنج و تَبِعَت اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشان را عِنان گرفته میگرداند چنانکه اشترِ قوی را کودك خرد بهر جای میکشد و انواع هول و خطر و مَؤنت حضر و مشقّت سفر برای دانگانه[۳] بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال بر سخي و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حُسن مُصابرت بر قناعت اصل توانگریست و عمدهٔ سروری

گرت نُزْهت[۴] همیباید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و بادر با[۵]

و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام و هیچ حَسَب چون خوشخوئي و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوارتر محنتي که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعي پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند بزرگترین نیکوئیها رحمت و شَفَقَت است و سرمایهٔ دوستي مواسات با اصحاب و اصلِ

۱ ـ تارك بفتح را : فرق سر . ۲ ـ مبغض : دشمن ـ طرف بغض . ۳ ـ دانگانه : متاع ـ کالا .
۴ ـ نزهت بضم نون : صفا و پاکیزگی . ۵ ـ با : آش و طعام .

عقل شناختن بودني[۱] از نابودني و سَماحت[۲] طبع امتناع از طلب آن و کار من بتدریج بدرجتی رسید که بالضّرورة قانع شدم و بتقدیر آسماني رضا دادم و بحکم لزوم ازخانهٔ آن زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستي داشت ومحبّت ومودّت اورهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف ومروّت توبازگفت و نسیم شمائل[۳] تو از بستان مفاوَضتِ او بمن رسید و ذکر مکارم تو مُسْتَحِثّ[٤] و متقاضي[٥] صداقت وزیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستي حاصل آید که بمشاهَدت صورت

يَا قَوْمِ أُذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ وَالْأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا[٦]

ودراین وقت او بنزدیك تو میآمد خواستم که موافقت نمایم تا ازسعادتِ ملاقات تو مؤانستي طلبم واز وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالَست دوستان نیست و هیچ غم با فراق دوستان وفَقْدِ برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسي طاقت تحمّل آن ندارد و ذوق مواصَلت شربتي گوارانست هرکسي از آن نشکیبد

وَ أَلَذُّ أَيَّامِ الْفَتَى وَ أَحَبُّهُ مَا كَانَ يُزْجِيهِ مَعَ الْأَحْبَابِ[۷]

۱ ـ بودنی : ممکن . نابودنی : محال . ۲ ـ سماحت بفتح سین : بخشندگی . ۳ ـ شمائل : جمع شمیله : عادات و خصال و گاهی مجازاً بمعنی صورت و پیکر نیز گفته شده . ٤ ـ مستحثّ : محرّك ـ برانگیزنده . ٥ ـ متقاضی : طالب و خواستار . ٦ ـ یا قوم اذنی .... ای قوم گوش من عاشق و شیفتهٔ یکی از مردم قبیله است آری گوش گاهگاه پیش از چشم عاشق شود .
۷ ـ والذّ ایام الفتی .... شیرین ترین ولذیذترین روزهای جوان روزیست که با دوستان براند وبگزارد .

وبحکم این تجارِب روشن میگردد که عاقل را از حُطام[۱] این جهان بکفاف خرسند[۲] باید بود و بدان قدر که حاجت نفساني فرو نماند قانع گشت و آن قوتي است وملبسي ومسکني چه اگر دنیا جمله یك تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمّل همان شهوت دل و لذّت چشم باقیست وبیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود این است سرگذشت من اکنون درجوار تو آمده ام و بدوستي و برادری تو مباهات مینمایم وچشم میدارم که منزلت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول بپرداخت سنك پشت او را جوابهای لطیف داد و استیحاش[۳] او را بمؤانست بدل گردانید و گفت سخن تو شنیدم وهرچه گفتي آراسته ونیکو بود وبدین اشارت دلیل مردی ومروّت وبرهان آزادگي وحُرّیّت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکي مي بینم زنهار تا آنرا دردل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد وبیمار چون وجه عِلاج بشناخت اگر بر آن نمودار[٤] نرود از فائدهٔ علم بسی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت و باندکي مال غمناك نباید بود و صاحب مروّت اگرچه اندك بضاعت باشد همیشه گرامي و عزیز روزگار باشد چون

۱ ـ حُطام بضمّ حاء : مال ناقابل . ۲ ـ خرسند : قانع . ۳ ـ استیحاش : نفرت و رمندگی .
٤ ـ نمودار : دستور و سرمشق .

شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر قاصر همّت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصّع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد و شکر در همهٔ احوال واجب است و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْاِنْسَانُ لِسَانٌ شَاکِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَ قَلْبٌ ذَاکِرٌ[۱] صبر باید کرد و در تعاهُدِ[۲] نفس کوشید چه هر گاه که این باب بجای آورده شود و فود[۳] خیر وسعادت روی بتو آرد و افواج شادکامی و غبطت[۴] در طلب تو ایستد چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز بکاهلی متردّد نگراید و ازوی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناك مباش بدانچه گوئی مال داشتم و در معرض تفرقه افتاد که مال ومتاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه زفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلّی و علما گفته اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایهٔ ابر و دوستی اشرار و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و ازخردمند

۱ ـ خیر ما اعطی الانسان ... نیکوترین چیزی که بمردم داده شده است ؛ زبان سپاسگزار وبدن بردبار ودل ذکر کننده است .

۲ ـ تعاهد ؛ نگهداری وپرستاری ودرنسخه های چاپی تقاعدضبط شده . ۳ـ وفود جمع وفد ؛ دسته وجماعتی که بجائی وارد شوند . ٤ ـ غبطت ؛ تأسّف خوردن ـ آرزو بردن .

نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا شمرد که هنری بدان بدست آرد و کردار نیك مُدَّخر[۱] گرداند چه نعمت مستحکم است که این هردو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهیّا داشتن توشهٔ آخرت از مهمّاتست که مرگ جز ناگاه نیاید و هیچکس را در آن مهلتی معیّن ومدّتی معلوم نیست و پوشیده نماند که تو از موعظهٔ من بی نیازی ومنافع خویش از مضارّ نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده وعادات ستوده معاوَنتی کنم وحقوق دوستی وهجرت تو بدان بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنگ پشت درباب موش بشنید گفت شاد کردی مرا وهمیشه از جانب تو این معهود بوده است وهم تو بمکارم خویش بناز وشاد وخرّم باش چه سزاوارترکسی بمسرّت وارتیاح[۲] آنست که جانب او دوستان را مُمَهَّد باشد وبهروقت جماعتی از برادران درشَفَقَت و رعایت و اهتمام وحمایت اوروزگار گذرانند واودرهای مجاملت ومکرمت گشاده دارد و در اجابتِ التماس وقضای حاجت ایشان اهتزاز[۳] و استبشار[٤] واجب بیند وزبان نبوّت صلّی الله علیه وآله وسلّم این معنی را عبارت میفرماید خِیارُکُمْ اَحْسَنُکُمْ اَخْلاقاً اَلْمُوَطَّؤُنَ اَکْنافاً اَلَّذِینَ یَأْلَفُونَ وَ یُؤْلَفُونَ[٥] وکریم اگر درسر آید دستگیر او

۱ـ مدّخر ؛ اندوخته وذخیره شده . ۲ـ ارتیاح ؛ آسایش وخوشی . ۳ـ اهتزاز ؛ شادمانی . ٤ـ استبشار ؛ گشاده روئی وشادی . ٥ـ خیارکم احسنکم... برگزیده ترین شما کسانی باشند که از جهت اخلاق نیکوترند آنانکه مهمان نواز و کریمند کسانیکه بامردم انس گیرند ومردم بدیشان انس گیرند . الموطؤن اکنافا یعنی کسانیکه اکناف واطراف آنها جای گام وقدم مردم است . کنایه از مهمان نوازی وفتوّت .

کرام توانند بود چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آوردن وعاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقي گذارد واگر در آن تحمّل خطری باید کرد ومثلاً سر درباید باخت پهلوتهي[۱] نکند زیرا که باقي را بفاني خریده باشد واندکي را به بسیار فروخته و محسود خلایق آن کس تواند بود که بنزد اوزینهار[۲] تواند بود وزینهاریان[۳] بسیار یافته شود وبر دراو سائلان شاکر فراوان دیده آید وهر که درنعمت اومحتاجان رامشارکت نتواندبود درزمرهٔ توانگران معدودنگردد وآنکه حیات دربدنامي ودشمنکامي[۴] خلق گزارد نام او درجملهٔ زندگان برنیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد گمان بردند که اورا طالبي بُود سنك پشت درآب جست وزاغ بردرخت پرید وموش بسوراخ خزید آهو بکنارآب آمد اندکي بخورد وچون هراساني بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهدت کرد برهوا رفت وبنگریست تابر اثر اوکسي هست بهرجانب چشم انداخت کس را ندید وسنك پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم حاضرشد پس سنك پشت چون هراس اوبدید اورا ترحیبي[۵] تمام واجب دید وپرسید که حال چیست وازکجامیائي آهو گفت من دراین صحرا بودمی وبهروقت تیراندازان مرا ازجای بجای میدواندندی امروز پیری رادیدم صورت بستم[۶] که صیّاد است اینجابگریختم سنك پشت گفت مترس که درحوالي این مکان صیّاد

۱ - پهلو تهی کردن : کنایه از دررفتن وشانه خالی کردن . ۲- زینهار : پناه . ۳- زینهاریان : پناهندگان . ٤- دشمنکامی : بمراد دشمن بودن کنایه ازبدبختی وبچارگی . ۵- ترحیبی: ترحیب : خوش آمد و مرحبا گفتن ٦ - صورت بستن : تصوّر کردن .

نیامده است وما دوستي خویش ترامبذول داریم وچراخور بمانزدیك است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود ودرآن مرغزار مقام کرد وگوشهٔ بود که ایشان درآنجا جمله شدندی وبازی کردندی وسرگذشت گفتندی روزی زاغ وموش وسنگ پشت فراهم آمدند ساعتي آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند وچنانکه عادت مشتاقان است متقسّم[۱] خاطر شدند واندیشه مند گشتند موش وسنگ پشت زاغ را گفتند رنجي برگیرو درحوالي ما بنگر تا آهورا جائي اثری بیني زاغ برهوا رفت و بهرسو بنگریست وتتبّع کرد آهورا دربند بلا گرفتار دید بازآمد ویاران را اعلام داد زاغ وسنگ پشت موش را گفتند دراین حادثه جزبتوامید نتوان داشت چه کار از دست ما بگذشت دریاب تا ازدست توهم بنگذرد موش بتك ایستاد تا بنزدیك آهو آمد وگفت ای برادر دراین ورطه چون افتادی با چندان دَهاو فطنت وخرد وکیاست آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیر آسماني که نه آنرا توان دیدونه بحیلت هنگام آن درتوان یافت زیرکي چه سود دارد دراین میان سنگ پشت برسید آهو گفت ای برادرآمدن تواینجا برمن گرانتراز این واقعه است چه اگر صیّاد بما رسد وموش بندهای من بریده باشد با او بتك مسابقت توانم کرد وزاغ ببرد وموش در سوراخ رود تونه دست مقاومت داری ونه پای گریزاین تجشّم[۲] چرا کردی سنگ پشت گفت ای برادرچگونه نیامدمي و بچه تأویل توقّف روا داشتمي و از آن زندگاني که در فِراق دوستان گذرد چه لذّت توان یافت وکدام

۱ - متقسّم خاطر : پراکنده دل . ۲ - تجشّم : رنج بردن- تحمّل سختی.

خردمند آنرا وزني نهد و از عمر شمرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامشِ نفس درنوائب دیداربرادران است ومفاوضت ایشان در آنچه بصبر و تسلّي گراید وفراغ رهایش را متضمّن باشد که چون کسی درسوز هجر افتاد حریم دل اوغم را مباح شود و صحّت وشادی برتن اومحظور گردد و صبر و بصیرت نقصان پذیرد و رای و رویّت بي منفعت ماند در جمله متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابي و این عقده گشاده گردد و در همهٔ احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمي رسیدی و گزندی بودی تدارك آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافي آن درنگارخانهٔ هوش متصوّر ننمودی

لا تُبَلْ بِالْخُطُوبِ مَا دُمْتَ حَيّاً كُلُّ خَطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلُ (۱)

سنگ پشت هنوزاندر این سخن بود که صیّاد ازدور پدید آمد و موش از بریدنِ این بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ شد صیّاد برسید پای دام آهو بریده یافت درحیرت افتاد چپ وراست مینگریست نظرش برسنگ پشت افتاد اورا بگرفت ومحکم ببست ودرتوبره انداخت وروی بازنهاد ودرساعت یارانش جمله شدند وحال او را تعرُّف(۲) کردند معلوم شدکه دردام بلا گرفتار است موش گفت زود خواهد بود که این بخت خفته بیدارشود و این عُقدهٔ بیدار بیارامد و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکوحال است تایك بار پای او در سنگ نیامده است چون یك کرّت در رنج افتاد و تیرنکبت درع(۳) او

۱ ـ لاتبل بالخطوب .... از مصائب وسختیها باك مدار مادام که زنده هستی زیرا هر سختی ومصیبت بجز مرگ آسان است . ۲ ـ تعرّف : پرسش . ۳ ـ درع بکسر دال و سکون را : زره .

موی روید ونظری همیشه سوی زیردارد ذات ناپاك او مجمع فساد ومکر و منبع فجور وغدر باشد واین علامات جملگي دروی موجوداست دمنه گفت دراحکام خالق باخلایق گمان میل ومداهَنَت(۱) نتوان داشت وحکم ایزدی عین صوابست ودر آن سهو وغفلت وخطا و زَلّت صورت نبندد واگر این علامات که یادکردی معیار عدل ودلیل صدق میتواند بود وبدان حقّ را از باطل جدا میتوان کرد پس همهٔ جهانیان در همهٔ معاني از حجّت فارغ آمدند وبیشك هیچ کس را نه برنیکوئي محمدت(۲) واجب آید و نه بربدکرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را ازخود دفع نتواندکرد پس براین حکم جزای اهل خیر وپاداش اهل شرّ محو گشت واگر من این کار که میگویند کرده‌ام نعوذ بالله این علامات مرا برآن داشته‌است وچون دفع آن درامکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند وچون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم برآن چگونه واقع گردد وتوباری برهان جهل وتقلید خویش روشن گردانیدی وبکلمهٔ نامفهوم نمایش بي وجه و مداخلت بي اصل ني در هنگام بکردی چون دمنه براین جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند وبیش کس دم نیارست زد قاضي بفرمود تا اورا بزندان بردندودوستي بوداز آنِ کلیله روزبه نام نزدیك دمنه آمدوازوفاتِ کلیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور ومتأسّف گشت وپرغم ومتحیّرشد واز کورهٔ آتشِ دل آهي برآورد وازفوّارهٔ دیده آب برروخسار براند وگفت دریغ

۱ ـ مداهنت : سهل انگاری . ۲ ـ محمدت : ستایش .

دوست مشفق و برادر ناصح جزع وزاری میکرد و در مرثیهٔ او این بیتها میخواند

بیارگاه اجل عاجزند حیله وجهد　　بکارگاه قضا باطلند جدّ وحذر

چوهست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ　　همان به است که مردم نزاید از مادر

وچون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتي که در آن حوالي بودند خون از دیده براندند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمي وپناه من در مهمّات رای ورویّت وشفقت ونصیحت او بود ودل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران که روزگار را بر آن وقوف صورت نبستي وچرخ را بدان اطّلاع ممکن نگشتی اکنون مرا درزندگاني چه راحت وازجان و بینائي چه فائده واگرنه آنستي که این مصیبت را بمکان مودّتِ تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتمي وبحمدالله تعالي بقای تو از همهٔ فوائت[1] عوض است وخلف صدق فَاِنَّكَ مآءُ الْوَرْدِ اِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ[2] وهر خَلَل که بوفات او حادث گشته است بحیات تو تدارك پذیرد وامروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده ومرا ببرادری قبول کن روزبه اهتزاز هر چه تمامتر نمود وگفت در این افتتاح رهمین شکر ومنّت گشتم وکلّي ارباب مودّت واصحاب تجربت را بدوستي وصحبت تو مباهات است

هرکه باشد قرین اهل هنر　　زود یابد بهر مراد ظفر

وکاشکي از من فراغي حاصل آیدی وکاری را شایان توانمي بود دستِ

۱ ـ فوائت جمع فائت : فوت شده واز دست رفته ـ نیست شونده .　۲ ـ تو گلابی اگر گل رفت (بوی گل را از که جویم ؟ از گلاب) .

یکدیگر بگرفتند وشرط وثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آنِ من و کلیله دفینه ایست اگر رنج برگیری و آنرا بیاوری سعي تو مشکور باشد روزبه برحکم اشارت ونشان برفت وآن بیاورد دمنه نصیب خود جدا کرد وآنچه حصّهٔ کلیله بود بروزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملك باشد وآنچه درباب او رود تَنَسّمی[1] کند واورا بیاگاهاند روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاهداشت دیگر روز مقدّم[2] قُضات ماجرای آن مجلس بشیر برد وعرضه کرد شیر آنرا بشنود واو را باز گردانید ومادر را بطلبید چون مادر شیر ماجرای آن بدید وبر مضمون آن واقف گشت دراضطراب آمد وگفت اگرسخن درشت رانم موافق رای ملك نباشد واگر تحرُّز نمایم جانب شفقت ونصیحت مهمل ماند شیر گفت در تحریر ابواب مناصحت محابا[3] ومراقبت شرط نیست وسخن توهرچه تمامتر در محلّ قبول نشیند وآنرا بریبت وشبهت مناسبت نباشد گفت مَلِك میان راست و دروغ فرق نمیکند ومنفعت خویش از مضرّت نمي شناسد و دمنه براین فرصت که میبابد فتنهٔ انگیزد که رأی ملك در تدارك[4] آن عاجز آید و شمشیر از تلافي آن قاصر باشد وبخشم برخاست وبرفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند ودر جمعي عام بنشستند ومعتَمِدِ قاضی همان فصل اوّل بازراند چون در حقّ وی هیچ کس سخن نگفت مقدّم قضات روی بدمنه آورد و گفت

۱ ـ تنسّم : آگاه شدن ـ خبر گرفتن .　۲ ـ مقدّم : رئیس وبزرگ .　۳ ـ محابا : این کلمه در اصل محاباة است مانند مداراکه در اصل مداراة بوده است و بمرور حرف تا از آخر آنها افتاده است ومعنی آن : پروا وملاحظه است　٤ ـ تدارك : جبران وتلافی ودریافتن ولی امروز بمعنی تهیّه استعمال شود

اگر چه حاضران ترا بخاموشي یاری میدهند دل همگنان بر خیانتِ تو قرار گرفته است وترا با این تُهمت و وَصْمَت میان این طایفه در زندگانی چه فایده و بصلاح حال تو آن لایقتر که بگناه اقرار کني وبتوبت و انابت خود را از تَبِعَتِ آخرت مسلّم گرداني و باز رهاني وباز رهي

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همي جاودانی
اگر خوش خوئي ازگران قلتبانان[1] و گر بد خوئي از گران قلتباني

آنگاه دو فضیلت ترا فراهم آید وذکر آن برروی روزگار باقي ماند اوّل اعتراف بخیانت برای رستگاری آخرت واختیار کردن دار بقا بردار فنا دوّم صیت زبان آوری خود بدین سئوال و جواب که رفت و انواع معاذیر دلپذیر که نموده شد کفایت تو معلوم ومحقّق گردد وبحقیقت بدان که در نیکنامي مرگ بهتر از حیات در بدنامي دمنه گفت قاضي را بگمانِ خود وظنون خاصّ وعامّ بي حجّتي ظاهر ودلیلي روشن حکم نشاید کرد قالَ جَلَّ وعَلا فَاِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً[2] ونیز اگر شما را این شبهت افتاده است وطبع همه برگناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شکّ دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت وتقوی ودیانت دور باشد وبظنّي که شما راست که مگر عیاذاً بالله[3] در باب ریختن خون گاو ازجهت من قصدی رفته است چندین گفت وگوی میرود واعتقادها همه تفاوت مي پذیرد اگر درخون خود بی سببي وموجبي سعي پیوندم

۱ ـ قلتبان معرّب غلتبان : بی شرف وبی ناموس وبی حمیت . ۲ ـ البتّه گمان چیزیرا از حق و علم بی نیازنکندیعنی گمان نمیتواند جای حقیقت بنشیند ۳ ـ عیاذاً بالله : پناه میبرم بخداوند ـ پناه برخدا

درآن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را برمن آن حقّ نیست که ذات مراست وآنچه درحقّ کمتر کسي ازجانوران جایز نشمرم وازروی مروّت بدان رخصت نیابم درحقّ خود چگونه روا دارم ازاین سخن درگذر اگر نصیحت است به ازاین باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود وقول قُضات حکم باشد واز خطا وسهو در آن احتراز ستوده است ونادرتر آنکه تو همیشه راستگوی ومحکم کاربودی ازشقاوت ذات وشوربختي[1] من دراین حادثه گزافکاری بدست گرفتي واتقان[2] واحتیاط یکسو نهادی وبتمویه اصحاب اغراض وظنّ مجرّد خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی تمامي این فصول برجای نبشتند و بنزدیك شیر فرستادند شیر آنرا بمادر بنمود چون مادر برآن واقف شد گفت ملك را بقا باداهتمام من دراین کاربیش ازاین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد و امروز حیله و مکر او بر هلاك ملك مقصور است وکارهای ملك بشوراند وتَبِعَتِ این از آن زیادت باشد که درحقِّ وزیرمخلص و قهرمان درستکار روا داشت این سخن دردل شیرموقعي عظیم یافت و اندیشه بهر چیز و هرجای کشید پس مادر را گفت بازگوی مرا که آن خبر ازکه شنیدی تا مرا آن درکشتن دمنه بهانه باشد گفت دشواراست بر من اظهارِ سرّ کسي که برمن اعتماد کرده باشد ومرا بکشتن دمنه شادی مُسَوَّغ[3] نگردد چون ارتکاب کنم ورازی که بمنزلت ودیعتي عزیزاست فاش گردانم لیکن ازآنکس

۱ ـ شور بختی : بدبختی . ۲ ـ اتقان : محکم کاری ـ استواری . ۳ ـ مسوّغ : گوارا .

استطلاع[۱] کنم اگر اجازت یابم باز گویم ازنزدیك شیر برفت وپلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و ترشیح[۲] و ابواب کرامت و تقریب که ملك در حقّ تو فرموده است و میفرماید مقرّراست و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور پس واجب است بر تو که حقّ نعمت او بگزاری و خودرا ازعهدهٔ این شهادت بیرون آری و نیز نصرت مظلوم و معاوَنت او در ایضاح حجّت در حالِ مرگ وزندگاني بر اهل مروّت فرضي متوجّه و فرضي متعیّن شناسند چه هر که حجّت مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجّت خویش فراموش کند از این نَمَط فصلي مُشْبَع بر او دمید پلنگ گفت اگر مرا هزار جانستي وفدای یك ساعت فراغ و رضای ملك گردانم از حقوق نعمتهـای او یکي نگزارده باشم و در احکام نیك بندگی خودرا مقصّر شناسم و من خود آن محلّ ومنزلت کي دارم که خودرا در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم و موجب تحرّز از این شهادت کمال بدگماني وحزم ملك است اکنون که بدین درجت کشید مصلحت ملك رافرونگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاوَرَت کلیله و دمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بود و آن گواهي در مجمع وحوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن دَدِ دیگر که مفاوَضت ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من هم گواهي دهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بروجه شهادت باز گفت ازاو پرسیدند که چرا همان روز نگفتي جواب داد که بیك گواه حکم ثابت

۱ـ استطلاع : پرسش و کسب اطلاع . ۲ـ ترشیح : پروردن و بر آوردن ـ شیردادن .

نشدی و بي منفعتي تعذیب حیوان روا نداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت سیاست بر دمنه واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همهٔ وحوش اتّفاق کردند که اورا بقصاص گاو بباید کشت شیر فرمود تا اورا بستند و باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید[۱] و تعنیف[۲] و تهدید و تکلیف باز نمودند تا درحبس از تشنگي و گرسنگي بمردتا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغي[۳] چنان باشد مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَ بِهِ[۴]

باب الحمامة المطوقه

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب نمّام وسِعایتِ فتّان چگونه از یکدیگر متشرّد[۵] گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائیدند تا مظلومي بیگناه کشته شد و روزگار دادِ وی بستد که هَدْم بنای بارِی عَزَّ اسْمُهُ مبارك نباشد وخون ناحقّ پوشیده نماند وعواقب آن از نکال و وبال خالي نباشد اکنون اگر میسّر گردد باز گوی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیّت موالات وافتتاح مؤآخات[۶] ایشان و استمتاع[۷] از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا در موازَنهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابَلهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایّام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقّع باشد و در فَتَرات نکبت مظاهَرَت بصدق از جهت ایشان منتظر و از امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوست رأی پرسید که چگونه است آن

۱ ـ تشدید : سخت گرفتن . ۲ ـ تعنیف : رفتار سخت و شدید . ۳ ـ بغی : ستم ـ نافرمانی ـ جنایت و بزه . ۴ ـ هر که بدی کند بهمان پاداش و جزا یابد . ۵ ـ متشرّد : رمیده .
۶ ـ مؤاخات : برادری ـ همپشتی . ۷ ـ استمتاع : برخورداری ـ بهره بردن .

حکایت - برهمن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نَزِه بود که از عکس ریاحین او پرِ زاغ چون دُمِ طاوس نمودی و در پیش جمال او دُمِ طاوس بپرِ زاغ مانستی

دَرَفشان[1] لاله دروی چون چراغی ولیك از دوداو بر جانش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

و در وی شکار بسیار بود و اختلاف[2] صیّادان آنجا متواتر زاغی در حوالی آن بر درختی کَشن[3] خانه داشت بروی نشسته بود و چپ و راست مینگریست ناگاه صیّادی را دید دامی برگردن باجامهٔ درشت وعصائی درمشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید و باخود گفت که این مرد را کاری می آرد و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگاهدارم تا چه کند صیّاد پیش آمد و دام بازکشید و چینه بینداخت و درکمین بنشست ساعتی ببود فوجی از کبوتران برسیدند و مقدّم ایشان کبوتری بود که اورا مُطَوَّقه[4] میخواندند و آن کبوتران بمتابَعَت او مباهات مینمودند و درمبایعت و مشایَعَت او روزگار میگذاشتند چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام بماندند مطوَّقه غمگین شد صیّاد شاد گشت و گرازان بتك ایستاد تا ایشان را در ضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند و هریك در خلاص خویش میکوشیدند مطوّقه گفت یارانرا جای مجادَله نیست چنان باید که

۱ - درفشان : بروزن ومعنی درخشان است ودرخشیدن ودرفشیدن بیك معنی است . ۲ - اختلاف : رفت وآمد. ۳ - کشن : قوی وپرشاخ وانبوه ٤ - مطوّقه : طوق دار وحمامهٔ مطوقه یعنی کبوتر طوق دار .

همگان استخلاص یارانرا مهمتر از آنِ خود شناسید و حالی بصواب آن لا یفترکه بطریق تعاون قوّتی کنید تادام را ازجای برگیریم که رهائی ما در آنست کبوتران فرمانبرداری نمودند ودام را بقوّت یکدیگر برکندند و سرخویش گرفتند صیّاد در پی ایشان روان باین امید که آخر درمانند و بیفتند زاغ با خود اندیشید که برائر ایشان بروم ومعلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهد رسید که من ازمثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارِب آن برای دفع حوادث سِلاحها توان ساخت و نیکبخت وهوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران را آئینهٔ نمودار حال خویش گرداند مطوّقه چون دید که صیّاد هنوز در پی ایشان روان است یاران را گفت که این سِتَبر روی[1] در کار ما بجدّ است و تا ازچشم او ناپدید نشویم دل از ما برنکند طریق صواب آنست که سوی آبادانیها و درختان رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد و نومید از ما باز ماند که در این نزدیکی موشی است از دوستان من او را بگویم تا این بند های ما را ببرد کبوتران اشارت اورا الهام[2] شناختند وراه بتافتند صیّاد نومید باز گشت وزاغ همچنان در پی ایشان میرفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیرهٔ ایّام خود سازد مطوّقه با یاران بمسکن موش رسید گفت اینجا فرود آئید کبوتران جمله فرمان اورا نگاه داشتند و فرود آمدند و آن موش زیرك نام بود بادَهاءِ بسیار و خرد تمام گرم وسرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده و در آن موضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریك از آن

۱ - ستبر روی : بی‌شرم وپررو . ۲ - الهام : آنچه خداوند متعال در دل کسی اندازد - وحی

در دیگری راه برنده و تیمار [۱] آن فراخور مصلحت و برحسب حکمت بداشته مطوّقه آوازداد زیرك پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل تمام بیرون آمد چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق ترا در این رنج که افکند جواب داد که انواع خیر و شرّ و نفع وضرّ بتقدیر ایزدی باز بسته است و هرچه در حکم ازلي رفته است هر آینه براختلاف ایّام دیدني باشد واز آن تحرّز و تجنّب صورت نبندد مرا قضای آسماني در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آنرا در چشم و دل ما بیاراست تا غبار آن نور بصر ما را بپوشانید و پیش عقلها حجابی تاریك بداشت وجمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم و کسانیکه از من قوّت وشوکت بیش دارند با مقادیر آسماني مقاومت نتوانند پیوست و امثال این حادثه درحقّ ایشان عجیب وغریب ننماید وهرگاه که حکم آسماني نازل میگردد قرص خورشد تاریك میشود و پیکر ماه سیاه و ارادت باری عَزَّ اسْمُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ [۲] ماهي را از قعر دریا بفراز آرد و مرغ را از اوج هوا بحضیض کشد و چنانکه نادانرا غلبه میکند میان دانا و مطالب او حائل میگردد موش این فصل بشنود زود در بریدن بندها که مطوّقه بدان بسته بود مشغول شد مطوّقه گفت نخست از آن یاران گشای موش بدان التفاتي ننمود دیگر بار مطوّقه گفت ای دوست مشفق نخست گشودن بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجتي نیست و آنرا برخود

۱ ـ تیمار: غمخواری و دلسوزی . ۲ ـ عزّ اسمه ... نام او بزرگ و ارجمند و کلمه اش برتر و بلند است .

حقّي نمي شناسي گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفّل کرده ام و ایشان را ازاین روی بر من حقّي واجب است وچون ایشان حقوقِ مرا بطاعت و مناصحت بگزاردند و بمعاونت و مظاهرت ایشان از دست صیّاد بجستم مرا نیز ازعهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمدن و موجب سیادت را بأدا رسانیدن مي ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغازکني ملول شوی و بعضي از یاران در بند مانند وچون من بسته باشم اگرچه ملال بکمال باشد اِهمال بجانب من جایز نشمری و ازضمیر بدان رخصت نیابي و نیز درهنگام بلاشرکت بوده است دروقت خلاص وفراغ موافقت اولیتر و الّا طاعنان مجال وقیعت [۱] یابند

آوْلَى الْبَرِيَّةِ طُرّاً اَنْ تُواسِيَهُ عِنْدَالسُّرُورِالَّذِي واساكَ فِي الْحَزَنِ [۲]

اِنَّ الْكِرامَ اِذااُسْهِلُوااُذْكُرُوا مَنْ كانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ [۳]

موش گفت عادت اهل مَکْرُمت اینست وعقیدت ارباب مروّت بر این خصلت پسندیده وسیرت ستوده در موالات تو صافیتر گردد وثقت دوستان بکرم عهدِ تو بیفزاید و آنگاه بجدّ و رغبت بندهای ایشان بگشاد مطوّقه و یارانش ایمن باز گشتند زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدت کرد بر دوستي و مخالصت و برادری و مصادقت او رغبت نمود و با خود گفت نه من از آنچه

۱ ـ وقیعت : سرزنش . ۲ ـ اولی البریّة ... سزاوار ترین همهٔ مردم برای مواسات کردن تو با او در هنگام شادی کسی است که در وقت اندوه با تو مواسات نموده . ۳ ـ اِنّ الکرام ... بیقین جوانمردان چون بزمین هموار و سهل رسیدند از کسی که درمنزل ناهموار و کوهسار با ایشان انیس و همراه بوده است بیاد می آورند یعنی جوانمردان در هنگام دولت و فراخی نعمت از رفیقان روز تنگدستی یاد می کنند و آنها را فراموش نمینمایند .

کبوتران را افتاد ایمن توانم بود و نه از دوستی چنین مستغنی نزدیک سوراخ موش
آمد و او را آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ و احوال کبوتران و اطّلاع
بر حسن عهد و فرط وفاداری در حقّ ایشان بازراند و گفت چون مرا کمال مروّت
و وفور فتوّت تو معلوم شد و بدانستم که ثمرهٔ دوستی تو در حقّ کبوتران چگونه
مهنّا بود و ببرکات مصافات[1] تو از آن ورطهٔ هائل برچه جمله خلاص یافتند همّت
بر دوستی تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن بجای آرم موش گفت
میان من و تو طریق مواصلت تاریک و راه مصادقت مسدود است و عاقلان قدم
در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن ازهمه وجه متعذّر باشد صواب نبینند
تا جانب ایشان از وَصْمَت جهل مصون ماند و خرد ایشان در چشم ارباب تجربت
معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشک راند و بر روی آب دریا اسب
تازد بر خویشتن خندیده باشد زیرا که این تصویرات از سیرتِ خردمندان
دور است (گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن) و میان من و تو راه محبّت
بچه تأویل گشاده تواند شد که من طعمه تو ام و هرگز از طمع تو ایمن نتوانم زیست
زاغ گفت بعقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده و
از خوردن تو چه سیری بود امّا از بقای ذات و حصول مودّت تو مرا هزار فایده
است و از مروّت تو نسزد که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت[2] کنم
و روی از من بگردانی و دست ردّ بر سینهٔ من باز نهی که حسن سیرت و پاکیزگی

۱ـ مصافات : با یکدیگر دوستی خالص و پاک داشتن . ۲ ـ پس پشت کردن : رفتن و طی کردن .

سریرت تو گردش ایّام بمن نمود و هنر هرگز پنهان نماند اگرچه در وی مبالغت
رود چون نسیم مشك که بهیچ چیز نتوان پوشانید و هرچند در مستور داشتن آن
جِدّ رود آخر راه جوید و جهانی معطّر گرداند

کی توان از خلق مُتواری[1] شدن پس برملا
مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حقّ هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید
ازاین درباز گردانی و ازمیامن دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ دشمنی را
چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی
افتاده باشد و بروزگار ازهر دوجانب در ضمیرها متمکّن شده و حدیث[2] و
قدیم اندر آن بهم پیوسته و سوابق آن بلوا حق مقرون گشته پیش از سپری شدنِ
ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد و عدم آن بانعدام ذاتها متعلّق باشد و آن دشمنی
بر دو نوع است اوّل چنانکه از آن پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن
نگردد و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت بریك جانب مقرّر نیست
وهزیمت بریك جانب مقصور نه گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید و این
جنس عداوت چنان متأکّد نگردد که قلع آن در امکان نیاید و آنرا بحیلت بلابندی
توان کرد و گربه سان[3] توان بمیان آورد و نوع دیگر از آن موش و گربه و غلیواج
و زاغ وغیر آن که در مجامَلَت هرگز ستوده نیایند و جائی که قصد جان و طمع نفس
ازیك جانب معلوم شد بی آنکه ازجانبِ دیگر آنرا سابقهٔ توان شناخت یا در مستقبل

۱ ـ متواری : پنهان . ۲ ـ حدیث : تازه . ۳ ـ گربه سان بمیان آوردن : کنایه از مکروحیله بجا آوردن .

مضرّتي صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود و بحقیقت
بباید دانست که این بابت[۱] قویتر باشد و هر روز تازه‌تر که نه گردش چرخ طراوتِ
آنرا بتواند ستد و نه اختلاف روز و شب عقدهٔ آنرا واهي[۲] تواند کرد که مشقّت و
مضرّت یك جانب را بر اطلاق متعیّن است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجّه
و جائیکه عداوت حقیقي چنین تقریر افتاد صلح در وهم هم نگنجد و اگر تکلّفي
رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبي خالي
نماند و هرگز نیّتِ خردمندان بتأکید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگر چه
در آوندی[۳] بپاید تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز
نیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت ما راست خاصّه کز آستین سلّهٔ آن ساخته آید
و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه اِلْف تواند بود زاغ گفت شنودم سخني که از
منبع حکمت زاید و از فوائد بسیار خالي نماند لیکن بکرم سیادت و مردی و مروّت
آن لایقتر که بر قضیّت حرّیّت[۴] خویش بروی و سخن مرا باور داری و این کار را
در دل خویش بزرگ نگرداني و از این حدیث که میان ما طریقِ مواصلت نامسلوك
است در گذری و بداني که شرط مکرُمت آنست که بهر نیکي راه جسته آید و حکماء
گویند که دوستي میان مصلحان و ابرار زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد
چون آوندی که از زر پاك کنند دیر شکند و زود راست شود و باز میان مفسدان
و اشرار دیر مؤکّد گردد و زود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز

۱ ـ بابت : نوع . ۲ ـ واهی : سست . ۳ ـ آوند : ظرف . ۴ ـ حرّیّت : آزادگی .

مرمّت نپذیرد و کریم بیك ساعته دیدار و یکروزه معرفت انواع دل نمودگي[۱]
و شَفَقَت واجب دارد و دوستي و برادری را بغایت لطف و نهایت یگانگي رساند
و بازلئیم را اگرچه صحبت و محبّت قدیم مؤکّد است از او ملاطفت چشم نتوان
داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستي
تو محتاج و این در را لازم گرفته‌ام و البتّه باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت
خویش عزیز نگرداني موش گفت موالات[۲] و مؤآخات ترا بجان خریدارم و این
مدافعت در ابتداءِ سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشي من باری بنزدیك خردِ
خویش معذور باشم و تو هم نگوئي که او را سَلِسُ القیاد[۳] و سست عنان یافتم و الّا در
مذهب و سیرت من منع سائل خاصّه که دوستي من بر سبیل تطوّع[۴] و تبرّع[۵] اختیار
کند محظور است پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد
از آنکه بصحرا آئي و بدیدار من مؤآنستي طلبی مگر هنوز ریبتي باقي است موش
گفت اهل دنیا هرگاه که محرمي جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن
صحبت کنند تا فوائد و عوائد آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامن آن بر رویِ
روزگار باقي ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که
ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیا
اندر آن برعایت رسانند مانند صیّادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای

۱ ـ دل نمودگی : مهربانی و دلجوئی . ۲ ـ موالات : دوستی کردن . ۳ ـ سَلِسُ القیاد بفتح سین و کسر لام : سست عنصر ـ زود رام . حیوانی که بهر طرف بکشند برود و سرکشی نکند . سست عنان نیز بدین معنی است . ۴ ـ تطوّع : دلخواه ـ رغبت و میل . ۵ ـ تبرّع : بی‌ریا ـ برای خشنودی خدا .

سیری مرغ وهر که دردوستي کسي نفس بذل کند درجت اوعالیتر باشد ازآنکه
مال فدادارد وَالْجودُ بِالنَّفْسِ اَقْصیٰ غٰایَةِ الْجودِ[۱] وپوشیده نماندکه قبول موالات
و گشادن راه ملاقات مرا با توخطر جانست واگر بدگماني صورت بستي هرگز
این رغبت نیفتادی لیکن بدوستي و صدق لهْجت[۲] تو واثق گشتم و رأی تو در
تحرّی[۳] مصادَقت خویش بشناختم وصدق توازمحلّ تهمت وشبهت گذشته است
وازجانب من آنرا باضعاف مقابَله میباشداماترا یارانندکه جوهر ایشان درمخالفت من
چون جوهر تست و رأی ایشان در مخالَصت من موافق رأی تو نیست ترسم که
ازایشان کسي مرا بیندوقصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودّت یاران آنست که

با دوستان دوست دوست و با دشمنان دوست دشمن باشند
ازدشمنان دوست حذرگرکني رواست با دوستان دوست ترا دوستي نکوست
اندر جهانت بر دوگروه ایمني مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

وامروز اساس مودت ومحبّت میان من وتوچنان تأکیدی یافت که یار من آنکس
تواند بودکه ازایذای[۴] تو بپرهیزدوطلب رضای تو واجب بیندوخطری ندارد
نزدیك من انقطاع از آنکس که با تو نپیوندد و اتّصال بدان که از دوستي تو نبرد
و بعزائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دلند
خلافي شناسد بیك اشارت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجي بیند

عین راحت شمرد

۱ ـ والجود بالنفس... جان بخشی آخرین پایهٔ جوانمردی و بخشش است. ۲ ـ صدق لهجت: راستگوئی. ۳ ـ تحرّی: طلب. ٤ ـ ایذا: آزردن و اذیّت کردن.

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

و باغبان استادرا رسمي است که اگر در میان ریاحین گیاهي ناخوش بیند از بیخ
برآردموش قوی دل گشت بیرون آمد وزاغ را گرم بپرسید ودرکنار گرفت وهردو
بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای
مقام کني واهل وفرزندان رابیاری ازمکر مُنت دور نیفتد ومنّتِ هجرت متضاعف
شود واین بقعتي نَزِه است وراحتي تمام دارد وجائي دلگشایست زاغ گفت همچنین که
تو میگوئـی در خوشي این موضع سخني ندارم لیکن مرغزاریست فلان جای
که اطراف آن پرشکوفه و گل خندان است وزمین او چون آسمان پرستارهٔ تابان
زبس کش گاوچشم[۱] وپیل گوش[۲] است زمین چون کلبهٔ گوهر فروش است
و سنگ پشتي از دوستان من آنجا وطن دارد وطعمهٔ من در آن حوالي بسیار یافته
شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نبایداز گذریان آسیبي یابیم اگر
رغبت کـني آنجـا رویم و درخصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت کدام
آرزو مرا با صحبت و مجـاورت تو برابر تواند بود و اگر ترا موافقت واجب
نبینم کجا روم ومن بدین موضع باختیار نیامده‌ام وقصّهٔ من دراز و در آن عجائب
بسیار است چندانکه جای و مستقرّی[۳] متعیّن شود با تو بگویم زاغ دم موش
گرفت وروی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنگ پشت ایشان را دید بترسید
ودرآب فرو رفت زاغ آهسته موش را ازهوا بزمین آورد وسنگ پشت را آوازداد

۱ ـ کاو چشم: نوعی از سوسن. ۲ ـ پیل گوش: شنبو. ۳ ـ مستقرّ: آرامگاه.

بیرون آمد و تازگیها[۱] کرد و پرسید کز کجا میآئي و حال چیست زاغ قصّهٔ خویش
از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان
مشاهَدَت کرده و بدان دالّت قواعِد الفت میان ایشان مؤکّد شده و روزها بکجا
بودند و از آنگاه که عزیمت زیارت او مصمَّم گردانیده بودند تمام باز گفت
سنك پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبي
هرچه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم
ذات و محاسن صفات تو بیاراست فَانَّ لِلْبِقاعِ دُوَلًا[۲]

خورشید سر از سرای ما برنارد تا تو ز در سرای ما درنائي

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بیني[۳] آن
اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنك پشت هم بشنود که منزلت او
در دوستي تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر
نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانهٔ مریدی برای او هر روز
سَلَّهٔ طعام آوردندی بعضي را بکار بردی و باقي را برای شام بنهادی و من مترصّد
بودمي چون او بیرون رفتي من در سلّه رفتمي چندانکه بایستي بخوردمي و باقي
سوی موشان دیگر انداختمي زاهد در ماند و حیله ها کرد و سلّه بر بالا آویخت
البتّه مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبي مهماني رسیدش

۱ ـ تازگیها : خوشحالیها و شادیها . ۲ ـ فانّ للبقاع دولا : همانا برای مکانها دولتهاست
۳ ـ اگر بیني : یعنی اگر صلاح میدانی و دیدن در زبان فارسی گاهی بجای مصلحت دیدن بکار رفته .

چون از شام بپرداخت او را پرسید که از کجا میآئي و بکدام جانب روی داری
و او مردی بود جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد و هرچه
از اعاجیب[۱] عالم پیش چشم داشت باز مي گفت و زاهد در اثناءِ مفاوضت او
هر ساعت دست برهم میزد تا موشان را برَماند مهمان در خشم شد و گفت من
سخن میگویم و تو دست میزني بامن سخره میکني[۲] زاهد عذرخواست و گفت
برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولي شدند هرچه بنهم برفور بخورند
مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکي از ایشان دلیرتر است مهمان گفت همانا
جرات او را سببی باشد و حکایت او همان مزاج دارد که آن مَرد گفت آخر سببي
هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد زاهد
گفت که چگونه است آن

حکایت ـ مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانهٔ آشنائی فرود آمدم
چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیك زن
رفت و من مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائي حجاب
بود و مرد زن را گفت میخواهم که طایفهٔ را بخوانم وضیافتی سازم که عزیزی
رسیده است زن گفت مردم را مي خواني و در خانه کفاف عیال موجود نیست
آخر هرگز فردا را نخواهي دید و فرزندان و اعقاب را نخواهي نگریست مرد

۱ ـ اعاجیب : کارهای عجیب . شگفتیها . غرائب و عجائب . ۲ ـ سخره کردن : ریشخند کردن .
این شعر رودکی که از کلیله منظومش باقی مانده راجع باین مطلب است :
من سخن گویم تو کانائی کنی هرزمانی دست بر دستی زنی

گفت اگر توفیق احساني ومجال انفاقي باشد بر آن حسرت وندامت شرط نیست که جمع و ادّخار [۱] نا مبارك است و فرجام آن نا محمود چنانکه از آن گرك بود. زن پرسید که چگونه است آن

حکایت - مرد گفت صیّادی بشکار رفت آهوئي بیفکند و بر گرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکي براو حمله کرد ومرد تیر انداخت وبرمقتل [۲] خوك زد وخوك اندر آن میان اورا هم زخمي زد وهر دو بر جای سرد شدند گرگي گرسنه آنجا رسید چون مرد وآهو وخوك بدید شاد گشت وبخصب ونعمت ثِقَت افزود. وبا خود گفت هنگام مراقبت ووقت فرصت است وروز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم از حزم واحتیاط دور باشد وبناداني وغفلت منسوب گردم وبمصلحت حال و مآل آن لایقتر که امروز بِزِه کمان بگذرانم واین گوشتهای تازه را درکنجی برم واز برای محنت ایّام گنجي سازم وچندانکه آغاز خوردن زِه کمان کرد گوشتهای کمان بدو رسید وبرجای سرد شد واین مثل بدان آوردم تابدانی که حرص نمودن برجمع وادّخار نامبارك است وعاقبتي وخیم دارد زن گفت اَلرِّزْقُ عَلَي اللهِ راست میگوئي درخانه قدری کنجد هست وبرنج بامداد طعامي سازیم وشش وهفت کس را از آن لهنهٔ [۳] حاصل شود وهر که را که خواهي بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد وبر آفتاب بنهاد وشوی را گفت مرغان رامیران تاخشك شود وخود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب دربود سگي بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت

۱- ادّخار: اندوختن وذخیره کردن . ۲- مقتل: کشتنگاه ولی درزبان فارسی بیشتر بمعنی وسط پیشانی استعمال شده . ۳ - لهنه بضم لام و سکون ها : غذای اندك . غذای سرگرم کننده .

داشت که از آن خوردني بسازد آنرا ببازار برد وباکنجد درپوست صاعاً بصاعٍ [۱] بفروخت ومن در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبي میفروشد کنجد پخته را با کنجد درپوست برابر مراهمین بدِل مي آید که این موش این قوّت بدلیری چیزی تواند کرد تَبَری طلب تا بنگرم که درسوراخ هیچ ذخیرتي و استظهاری [۲] دارد که بقوّت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند ومن آن ساعت در سوراخي دیگر بودم و آن ماجری میشنودم و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن مي غلطیدمي وشادي دل وراحت جان وفرح طبع مي افزودمي وهر گاه که از آن یادکردمي نشاطي در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بودمایهٔ افتحام موش زیرا که مال صیقل رای وپشتوان [۳] قوّتست وببیني که آن موش بیش تعرّض نتواند رسانید من این سخن میشنودم واثر ضعف وانکسار ودلیل حیرت و انخذال [۴] در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کردن ونگذشت روزگار بیشتر که حَقارت نفس وانحطاط منزلت خویش درّدل موشان بشناختم وتوقیر واحترام وایجاب [۵] واکرام معهود نقصانِ فاحش پذیرفت وکار ازدرجهٔ تبسّط [۶] بحدّ تسلّط رسید وتحکّمهای بیوجه درمیان آمد وهمان عادت برسَلّه جستن توقّع نمودند وچون دست نداد ازمتابَعَت ومشایَعَت من اعراض نمودند وبا یکدیگر گفتند کار او نبود وزود محتاج تعهّد ما خواهد شد

۲- صاعاً بصاع: یعنی برابر وصاع پیمانه ووزنی است . ۲- استظهار: پشت گرمی. مال وثروت ۳- پشتوان: بمعنی پشتیبان است . ٤- انخذال : خواری . ٥- ایجاب: احترام ٦ - تبسّط : جسارت و گستاخی.

در جمله بترك[۱] من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبي برزبان نراندند ومثلي مشهور است مَنْ ذَهَبَ مالُهُ هانَ عَلي اَهْلِهِ[۲] پس من با خود گفتم هر که مال ندارد اهل و تَبَع و برادر و یار ندارد و اظهار مودّت و صیانت رأی و رَزانت رویّت بي مال ممکن نگردد و بحکم این مقدّمات میتوان دانست که تهید ستِ اندك مال اگر خواهد در طلبِ کاری ایستد درویشي او را بنشاند و از درك آن نَهْمت[۳] بازماند چنانکه باران تابستان در وادیها[۴] قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواندرسیدن و نه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایتِ همّت برساند وراست گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند ندارد ذکر اوزود مدروس[۵] گردد و هر که مال ندارد از فایدهٔ عقل بي بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النّعش ازوی بپراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بنزد اقربا و کهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت — که برای شکم بود هم پشت
چون کم آید براه توشهٔ تو — ننگرد با کلاه گوشهٔ تو[۶]

۱ ـ بترك من بگفتند : نویسندگان قدیم بیشتر ترك گفتن را با حرف اضافهٔ (با) ذکر میکردند ؛ او بترك من گفت . ولی امروز بدون با ذکر کنند . ۲ ـ هر که مالش برود نزد خانواده‌اش خوار و بیمقدار گردد . ۳ ـ نهمت بفتح نون و سکون‌ها : مقصود و مطلوب . ٤ ـ وادی : رودخانه وجمع آن درعربی (اودیه) است و گاهی بمعنی بیابان نیز گفته شود برای آنکه جایگاه سیل ورود باشد . ٥ ـ مدروس : کهنه شده ـ محو گردیده . ٦ ـ ننگرد با کلاه گوشهٔ تو : یعنی بتو اعتنا نکند و بگوشهٔ کلاهت نظر ننماید .

و بسیار باشد که بسببِ[۱] قُوتِ خویش و نفقهٔ عیال مضطر گردد و بطلب روزی ازوجه نامشروع درآید و تَبِعَت آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید و بحقیقت بدان درختي که در شورستان روید و از هر جانب آسیبي یابد نیکوحال‌تر از درویشي است که بمردمان محتاج باشد چه مذلّت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته اند عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْناؤُهُ عَنِ النّاسِ و درویشي بلا اصل بلاهاست و داعي[۲] دشمنانکي[۳] خلق و رباینده شرم و مروّت و زایل کنندهٔ زور و حمیّت و مجمع شرّ و آفت و هر که در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا ازمیان بر گیرد و چون پرَدهٔ شرم بدرید عیش منغّص گردد و در دلها مبغوض[٤] شود و بابذاء[٥] مبتلي شود شادی در دل او بژمرد و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن وکیاست و حفظ و حَذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هر چه کند و گوید بروی وَبال آید و منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست در حقّ وی مضارّ باشد و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیك دوستان در حقّ او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمتي و عبارتي که توانگری را مدح است درویشي را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلي خوانند و اگر زبان آوری کند

۱ ـ بسبب : یعنی برای و این معنی مخصوص نویسنده و مترجم کلیله است و امروز گفته نمیشود مثلا کسی نمیگوید : من بسبب قوت خود مضطر گردیدم یعنی برای قوت خود . ۲ ـ داعی : سبب . ۳ ـ دشمنانگی : دشمنی . این کلمه امروز استعمال نمیشود و بجای آن دشمنی بکار میرود . ٤ ـ مبغوض : دشمن . طرف بغض ٥ ـ ابذا : فحش دادن ـ دشنام گفتن .

وفَصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشي گریزد مُفْحَمش[۱] خوانند
ومرك بهمه حال از درویشي وسئوال خوشتر چه دست در دهان از دها کردن و برای
قوت خود زهر برآوردن و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سئوال لئیم
و بخیل و گفته‌اند که اگر کسي بناتواني درماند که امید صحّت نباشد یا بفرافي
که وصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبي که نه امید بازآمدن مستحکم است
و نه اسباب مقام کردن ممهّد[۲] آسانتر از تنگدستي و سئوال و هر که را بسئوال
حاجت افتد زندگاني او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت و بسیار باشد که
شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیـاج مانع آید و فرط اضطرار بر خیانت
محرِّض[۳] افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگرچه بهمهٔ عمر از آن محترز بوده
است و علما گویند که وَصْمت[۴] گنگي بهتر از بیان دروغ و سِمَت[۵] کند زباني
اولیتر از فصاحت بفحش و مذلّت درویشي نیکوتر از عزّ توانگری از کسب حرام
و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّهٔ خود
در خریطهٔ[۶] کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیزی
باز آرم مگر بعضي از قوّت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت
من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبي بر من
زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توقّفي کردم تا درد

۱ ـ مفحم بضم میم وسکون حا وفتح میم : آنکه از سخن گفتن عجزدارد و بیوسته در محافل ومجالس خاموش نشیند . ۲ ـ ممهّد : آماده ـ گسترده . ۳ ـ محرّض : مشوق ومحرّك . ۴ ـ وصمت : عیب و عار . ۵ ـ سمت بکسر سین و فتح میم : داغ . نشان . صفت و منزلت . ۶ ـ خریطه : کیسهٔ چرمی .

بیارامید آز مرا برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصّد من بود چوبي
بر تارك[۱] من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ
باز توانستم رفت و بحقیقت در آن زخمها همهٔ مال دنیا را بر من مُبغَّض[۲] گردانید
و رنج نفس وضعف دل من بدرجتي رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی
چون کوه بیارامیدی و اگر سوزِ آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتي در جمله مرا
مقرّر شد که پیش آهنگ همهٔ بلاها و مقصد جملهٔ جفاها طمع است و کلّي رنج و تَبِعَت
اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشان را عِنان گرفته میگرداند چنانکه اشترِ
قوی را کودك خرد بهر جای میکشد و انواع هول و خطر و مَؤنت حضر و مشقّت
سفر برای دانگانه[۳] بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال بر سخي
و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حُسن مُصابرت بر قناعت اصل توانگریست
و عمدهٔ سروری

گرت نُزْهت[۴] همیباید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و بادر با[۵]

و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام
و هیچ حَسَب چون خوشخوئي و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوارتر
محنتي که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعي پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند
بزرگتر نیکوئیها رحمت و شَفَقَت است و سرمایهٔ دوستي مواسات با اصحاب و اصلِ

۱ ـ تارك بفتح را : فرق سر . ۲ ـ مبغَض : دشمن ـ طرف بغض : ۳ ـ دانگانه : متاع ـ کالا .
۴ ـ نزهت بضم نون : صفا و پاکیزگی . ۵ ـ با : آش و طعام .

عقل شناختن بودني [۱] از نابودني و سَماحت [۲] طبع امتناع از طلب آن و کار من بتدریج بدرجتی رسید که بالضّرورة قانع شدم و بتقدیر آسمانی رضا دادم و بحکم لزوم ازخانهٔ آن زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستي داشت ومحبّت ومودّت اورهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف ومروّت توباز گفت و نسیم شمائل [۳] تو از بستان مفاوَضتِ او بمن رسید و ذکر مکارم تو مُسْتَحِثّ [٤] ومتقاضي [٥] صداقت وزیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستي حاصل آید که بمشاهَدت صورت

يا قَوْمِ اُذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عاشِقَةٌ وَالْأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْيانًا [٦]

ودر این وقت او بنزدیك تو میآمد خواستم که موافقت نمایم تا ازسعادتِ ملاقات تو مؤانستي طلبم واز وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالَست دوستان نیست و هیچ غم با فراق دوستان وفَقْدِ برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسي طاقت تحمّل آن ندارد و ذوق مواصَلت شربتي گوارانست هر کسي از آن نشکیبد

وَ اَلَذُّ اَيّامِ الْفَتى وَ اَحَبُّهُ ما كانَ يُزْجيهِ مَعَ الْأَحْبابِ [۷]

۱ ـ بودنی : ممکن . نابودنی : محال . ۲ ـ سماحت بفتح سین : بخشندگی . ۳ ـ شمائل : جمع شمیله : عادات و خصال و گاهی مجازاً بمعنی صورت و پیکر نیز گفته شده . ٤ ـ مستحث : محرّك ـ برانگیزنده . ٥ ـ متقاضی : طالب و خواستار . ٦ ـ یا قوم اذنی .... ای قوم گوش من عاشق و شیفتهٔ یکی از مردم قبیله است آری گوش گاهگاه پیش از چشم عاشق شود .
۷ ـ والذّ ایام الفتی .... شیرین ترین ولذیذترین روزهای جوان روزیست که با دوستان براند وبگزارد .

وبحکم این تجارِب روشن میگردد که عاقل را از حُطام [۱] این جهان بکفاف خرسند [۲] باید بود و بدان قدر که حاجت نفساني فرو نماند قانع گشت و آن قوتي است وملبسي ومسکني چه اگر دنیا جمله یك تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمّل همان شهوت دل و لَذّت چشم باقیست و بیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود این است سرگذشت من اکنون درجوار تو آمده ام و بدوستي و برادری تو مباهات مینمایم وچشم میدارم که منزلت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول بپرداخت سنك پشت او را جوابهای لطیف داد و استیحاش [۳] او را بمؤانست بدل گردانید و گفت سخن تو شنیدم وهر چه گفتي آراسته ونیکو بود وبدین اشارت دلیل مردی ومروّت وبرهان آزادگي وحُرّیّت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکي مي بینم زنهار تا آنرا دردل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد وبیمار چون وجه عِلاج بشناخت اگر بر آن نمودار [٤] نرود از فائدهٔ علم بسی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت و باندکي مال غمناك نباید بود و صاحب مروّت اگر چه اندك بضاعت باشد همیشه گرامي و عزیز روزگار باشد چون

۱ ـ حُطام بضمّ حاء : مال ناقابل . ۲ ـ خرسند : قانع . ۳ ـ استیحاش : نفرت و رمندگی .
٤ ـ نمودار : دستور و سرمشق .

شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر قاصر همّت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصّع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد و شکر در همهٔ احوال واجب است و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْاِنْسَانُ لِسَانٌ شَاکِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَ قَلْبٌ ذَاکِرٌ[۱] صبر باید کرد و در تعاهُدِ[۲] نفس کوشید چه هرگاه که این باب بجای آورده شود و فود[۳] خیر وسعادت روی بتو آرد و افواج شادکامی و غبطت[۴] در طلب تو ایستد چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز بکاهلی متردّد نگراید و ازوی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناك مباش بدانچه گوئی مال داشتم و در معرض تفرقه افتاد که مال ومتاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه زفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلّی و علما گفته اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایهٔ ابر و دوستی اشرار و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و از خردمند

۱ ـ خیر ما اعطی الانسان ... نیکوترین چیزی که بمردم داده شده است : زبان سپاسگزار وبدن بردبار ودل ذکر کننده است .

۲ ـ تعاهد : نگهداری وپرستاری ودرنسخه های چاپی تقاعد ضبط شده . ۳ ـ وفود جمع وفد : دسته وجماعتی که بجائی وارد شوند . ٤ ـ غبطت : تأسّف خوردن ـ آرزو بردن .

نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا شمرد که هنری بدان بدست آرد و کردار نیك مُدَّخر[۱] گرداند چه نقد مستحکم است که این هردو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهیّا داشتن توشهٔ آخرت از مهمّاتست که مرك جز ناگاه نیاید و هیچکس را در آن مهلتی معیّن ومدّتی معلوم نیست و پوشیده نماند که تو از موعظهٔ من بی نیازی ومنافع خویش از مضارّ نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده وعادات ستوده معاوَنتی کنم وحقوق دوستی وهجرت تو بدان بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنك پشت در باب موش بشنید گفت شاد کردی مرا وهمیشه از جانب تو این معهود بوده است وهم تو بمکارم خویش بنازو شاد وخرّم باش چه سزاوارتر کسی بمسرّت وارتیاح[۲] آنست که جانب او دوستان را مُمَهَّد باشد و بهروقت جماعتی از برادران در شَفَقَت و رعایت و اهتمام وحمایت او روزگار گذرانند و او درهای مجاملت ومکرمت گشاده دارد و در اجابتِ التماس وقضای حاجت ایشان اهتزاز[۳] و استبشار[٤] واجب بیند وزبان نبوّت صلّی الله علیه وآله وسلّم این معنی را عبارت میفرماید خِیارُکُم اَحْسَنُکُم اَخلاقاً اَلْمُوَطَّؤُنَ اَکْنافاً اَلَّذِینَ یَأْلَفُونَ وَ یُؤْلَفُونَ[۵] وکریم اگر درسر آید دستگیر او

۱ ـ مدّخر : اندوخته وذخیره شده . ۲ ـ ارتیاح : آسایش وخوشی . ۳ ـ اهتزاز : شادمانی . ٤ ـ استبشار : گشاده روئی وشادی . ۵ ـ خیارکم احسنکم... برگزیده ترین شما کسانی باشند که از جهت اخلاق نیکوترند آنانکه مهمان نواز و کریمند کسانیکه بامردم انس گیرند ومردم بدیشان انس گیرند . الموطؤن اکنافا یعنی کسانیکه اکناف واطراف آنها جای گام وقدم مردم است . کنایه از مهمان نوازی وفتوّت .

کرام توانند بود چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آوردن وعاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقي گذارد واگر در آن تحمّل خطری باید کرد ومثلًا سر درباید باخت پهلوتهي[۱] نکند زیرا که باقي را بفاني خریده باشد واندکي را به بسیار فروخته و محسود خلایق آن کس تواند بود که بنزد اوزینهار[۲] تواند بود وزینهاریان[۳] بسیار یافته شود وبر دراو سائلان شاکر فراوان دیده آید وهرکه درنعمت اومحتاجان را مشارکت نتواندبود درزمرهٔ توانگران معدود نگردد وآنکه حیات دربدنامي ودشمنکامي[۴] خلق گزارد نام او درجملهٔ زندگان برنیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد گمان بردند که اورا طالبي بُود سنك پشت درآب جست وزاغ بردرخت پرید وموش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد اندکي بخورد وچون هراساني بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهدت کرد برهوا رفت وبنگریست تابر اثر او کسي هست بهرجانب چشم انداخت کس را ندید وسنك پشت را آواز داد تا بیرون آمد وموش هم حاضر شد پس سنك پشت چون هراس او بدید اورا ترحیبي[۵] تمام واجب دید وپرسید که حال چیست وازکجامیائي آهو گفت من دراین صحرا بوده‌ی وبهروقت تیراندازان مرا ازجای بجای میدواندندی امروز پیری رادیدم صورت بستم[۶] که صیّاد است اینجا بگریختم سنگ پشت گفت مترس که درحوالي این مکان صیّاد

۱ ـ پهلو تهی کردن ؛ کنایه از دررفتن وشانه خالی کردن . ۲ـ زینهار ؛ پناه . ۳ـ زینهاریان ؛ پناهندگان . ٤ـ دشمنکامی ؛ بمراد دشمن بودن کنایه ازبدبختی وبیچارگی . ۵ـ ترحیبی؛ ترحیب ؛ خوش آمد ومرحبا گفتن ٦ ـ صورت بستن ؛ تصوّر کردن .

نیامده است وما دوستي خویش ترامبذول داریم وچراخور بمانزدیك است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود ودرآن مرغزار مقام کرد وگوشهٔ بود که ایشان درآنجا جمله شدندی وبازی کردندی وسرگذشت گفتندی روزی زاغ وموش وسنگ پشت فراهم آمدند ساعتي آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند وچنانکه عادتِ مشتاقان است متقسّم[۱] خاطر شدند واندیشه مند گشتند موش وسنگ پشت زاغ را گفتند رنجي برگیرو درحوالي ما بنگر تا آهورا جائي اثری بیني زاغ برهوا رفت وبهرسو بنگریست وتتبّع کرد آهورا دربند بلا گرفتار دید بازآمد ویاران را اعلام داد زاغ وسنگ پشت موش را گفتند دراین حادثه جزبتوامید نتوان داشت چه کار از دست ما بگذشت دریاب تا ازدست توهم بنگذرد موش بتك ایستاد تا بنزدیك آهو آمد وگفت ای برادر دراین ورطه چون افتادی با چندان ذکاو فطنت وخرد وکیاست آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیر آسماني که نه آنرا توان دیدونه بحیلت هنگام آن درتوان یافت زیرکي چه سود دارد دراین میان سنگ پشت برسید آهو گفت ای برادر آمدن تواینجا برمن گرانتر از این واقعه است چه اگر صیّاد بما رسد وموش بندهای من بریده باشد با او بتك مسابقت توانم کرد وزاغ بپرد وموش در سوراخ رود تونه دست مقاومت داری ونه پای گریز این تجشّم[۲] چرا کردی سنگ پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمي وبچه تأویل توقّف روا داشتمي واز آن زندگاني که در فراق دوستان گذرد چه لذّت توان یافت وکدام

۱ ـ متقسّم خاطر ؛ پراکنده دل . ۲ ـ تجشّم ؛ رنج بردن ـ تحمّل سختی.

خردمند آنرا وزني نهد و از عمر شمرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامشِ نفس درنوائب دیداربرادران است ومفاوضت ایشان درآنچه بصبروتسلّي گراید وفراغ رهایش را متغنّمن باشد که چون کسی درسوز هجر افتاد حریم دل اوغم را مباح شود و صحّت وشادی برتن اومحظور گردد و صبر و بصیرت نقصان پذیرد و رأی و رویّت بي منفعت ماند در جمله متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابي و این عقده گشاده گردد و در همهٔ احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمي رسیدی و گزندی بودی تدارك آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافي آن درنگارخانهٔ هوش متصوّر ننمودی

لا تَبْلِ بِالْخُطُوبِ مادُمْتَ حَيّاً كُلُّ خَطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلُ (١)

سنگ پشت هنوزاندر این سخن بود که صیّاد ازدور پدید آمد و موش از بریدنِ این بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاع ببرید و موش در سوراخ شد صیّاد برسید پای دام آهو بریده یافت درحیرت افتاد چپ وراست مینگریست نظرش برسنگ پشت افتاد اورا بگرفت ومحکم ببست ودرتوبره انداخت وروی بازنهاد ودرساعت یارانش جمله شدند وحال او را تعرّف[٢] کردند معلوم شدکه دردام بلا گرفتار است موش گفت زود خواهد بود که این بخت خفته بیدارشود و این فتنهٔ بیدار بیارامد وآن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکوحال است تایك بار پای او در سنگ نیامده است چون یك کرّت در رنج افتاد و تیرنکبت درع[٣] او

١ ـ لاتبل بالخطوب .... از مصائب وسختیها باك مدار مادام که زنده هستی زیرا هر سختی ومصیبت بجز مرگ آسان است . ٢ ـ تعرّف : پرسش . ٣ ـ درع بکسر دال و سکون را : زره .

گسست هرساعت سیل آفت قویتر وهرزمان موج محنت هائل تر میگردد و هرگاه که دست در شاخي زند پای از جای برود و مثلا سنگ راه در هر گام پایدام[١] او میباشد و آنگاه کدام مصیبت را برابر مفارَقتِ دوستان توان نهادکه سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاك از او برآرد و اگر دود بآسمان رساند رخسارسپیدروزسیاه گرداند وازپای ننشست این بخت خفته تادست من برنتافت و چنانکه میان من واهل و فرزندان ومال جدائي افکنده بود دوستي راکه بقوّت صحبتِ اومیزیستم ازمن بربودکه روی رِزمهٔ[٢] یاران وواسطهٔ[٣] قلادهٔ برادران بود واگرنه آنستي که تن من براین رنجها اِلف گرفته است ودل برمُقاساتِ شدائد خوکرده دراین حوادث زندگاني چگونه ممکن باشدی وبچه قوّت با آن مقاومت صورت بندی وای براین شخص درمانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بستهٔ تقلّب احوال آفات بروی مجتمع وخیزات اوبیدوام چون طلوع وغروب ستاره که یکي درفرازمینماید ودیگری درنشیب اوج وحضیض آن یکسان و بالا ونشیب آن برابروغم هجران مانند جراحتي است که چون روی بصحّت نهد زخمي دیگربرآن آید و هردو را درهم پیوندد و بیش امید شفا باقي نماند ورنجهای دنیا بدیداردوستان نقصان پذیرد آنکس کزایشان دورافتد تسلّي ازچه طریق جوید وبکدام مفرّح[٤] تداوی[٥] نماید زاغ وآهو گفتندا گرچه سخنِ ما فصیح وعبارت ما

١ ـ پای دام : تله ٢ ـ رزمه : بقچه وروی رزمه گوهر قیمتی که برروی بقچه اعیان وتوانگران مینهادند . ٣ ـ واسطهٔ قلاده : گرانبهاترین جواهر میان گلوبند ـ روی رزمهٔ یاران و واسطهٔ قلاده برادران یعنی بهترین ایشان . ٤ ـ مفرّح : دوای فرح بخش که دربیماریهای سوداوی بکارمیبردند .
٥ ـ تداوی : علاج کردن و درمان نمودن .

بليغ است سنگ پشت را هيچ سود ندارد بحسن عهد آن لايقترك حيلهٔ انديشي كه متضمّن خلاص او باشد كه گفته اند شجاع و دلير روز جنگ آزموده گردد وامين بوقت داد و ستد وزن و فرزند در ايّام فاقه و دوست و برادر در ايّام نوائب موش آهو را گفت حيله آنست كه تو از پيش صيّاد درآئي و خويشتن بر گذر او بيفكني و خود را چون معلولي ومجروحي بدونمائي وزاغ برتو نشيند چنانكه گوئي قصد تو دارد چندانكه چشم صيّاد برتوافتد لاشك دل درتو بندد سنگ پشت را بارخت بنهد و روی بتو آرد هرگاه كه نزديك تو آيد لنگان لنگان از پيش او برو امّا تعجيل مكن تا طمع او ازتو بريده نگردد ساعتی نيك در آن هوش بپويد و بر اثر من ميآيم اميد چنان دارم كه شماهنوز درتكاپوی باشيد كه من بندهای سنگ پشت بريده باشم چنين كردند وصيّاد در طلب آهو مانده شد چون بازآمد سنگ پشت رانديد و بندهای تو برده بريده يافت حيران شد وتفكّری كرد اوّل در بريدن بند آهو و باز آهو خود را بيمارساختن ونشستنِ زاغ بروی وبريدن سنگ پشت بندرا بترسيد و انديشيد كه اين زمينِ پريان و جادوان باشد زود باز بايد گشت زاغ وموش و آهو وسنگ پشت فراهم آمدند و ايمن وعرّفه سوی مسكن رفتند بيش نه دست بلا بدامنِ ايشان رسيد و نه چشم بد رخسار فراغ ايشان زرد كرد بيمن وفاق روزگار ميگذرانيدند عيش ايشان هر روز خرّمتر بود و احوال هرساعت منتظم تر اينست داستانِ موافقت دوستان ومَثَلِ مساعدت برادران ومظاهَرتِ ايشان در

سرّاء[١] وضرّاء[٢] وشدّت ورَخاء[٣] وفرط ايستادگي كه هريك در حوادث ايّام ونوائب زمان بجای آوردند تا ببركت يكدلي ومخالَصت وميامن همپشتي ومعاونت از چندين ورطهٔ هائل خلاص يافتند وعقبات[٤] آفات پسِ پشت كردند وخردمند بايد كه در اين حكايت بنور عقل تأمّلي بسزا واجب دارد كه دوستي جانوراني ضعيف را چون دلها صافي ميگردانند ودر دفع مهمّات دست در دست ميدهند چندين ثمرات هنی[٥] و نتايج مرضیّ ميباشد اگر طايفهٔ از عقلا از اين نوع مصادَقت بنا نهند و آنرا بدين ملاطَفت بپايان رسانند فوائد وعوائد آن همهٔ جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف[٦] آن بر صفحات حال هريك برچه جمله ظاهر شود ايزد تعالي كافّهٔ اهل اسلام را سعادت توفيق كرامت كناد ودرهای خير وميامن وبركات بر ايشان گشاده داراد بمنّه وكرمه ورحمته

باب البوم[٧] والغربان[٨]

رای گفت برهمن راشنودم داستان دوستان موافق ومثل برادران همپشت اكنون اگر دست دهد باز گوی مَثَلِ دشمني كه بدو فريفته نشايد گشت اگرچه كمال ملاطَفت وتضرّع وفرط مجامَلت و تواضع در ميان آرد وظاهر را چه آراسته تر بخلاف باطن

١ ـ سرّاء : خوشی وشادی . ٢ ـ ضرّاء : سختی وبد حالی . ٣ ـ رَخاء : سستی وفراوانی نعمت
٤ ـ عقبات جمع عقبه : گردنه‌ها . ٥ ـ هنی : گوارا ولذيذ . ٦ ـ عوارف جمع عارفه : احسان ونيكی
٧ ـ بوم : جغد . ٨ ـ غربان جمع غراب : زاغان .

بنماید ودقایق تمویه[۱] ولطایف تعمیه[۲] اندر آن بکار برد برهمن گفت خردمند بسخن دشمن التفات نکند وزرق وشَعْوَذهٔ[۳] او نخرد ودر ضمیر نگذارد وهرچند از دشمن دانا ومخالِف داهي[٤] تلطُّف وتودُّد بیش بیند دربدگماني وخویشتن نگاهداشتن زیادت کند ودامن بهتر درچیند چه اگر غفلتي برزد وزخمگاهي خالي گذارد هرآینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت وتعذّر تدارك پشیماني دست نگیرد وبدو آن رسد که ببومان رسید از زاغان رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت ـ گفت آورده اند که درکوهی بلند درختي بود شاخها آمیخته وبرکِ بسیار گردِ او درآمده وبرآن درخت هزارخانهٔ زاغ بود وآن زاغان راملکي بود که همه درفرمان او بودندی ودرمتابعت او روزگار گذاشتندی واوامر ونواهي اورا در حلّ وعقد ورتق[۵] وفتق[٦] امتثال نمودندی و در رفاهیت و خِصب میزیستند در برابر آن کوهي بود که در شعاب[۷] وکهوف[۸] آن بومان بسیار مقام داشتند وایشان را نیزامیری بود که جمله منقاد امراو بودند شبي ملك بومان بسبب دشمني که میان بوم و زاغ است با لشکر بیرون آمد و بطریق شبیخون برزاغان زد وکامي تمام براند ومظفّر ومنصور ومؤیّد ومسرور بازگشت دیگرروز ملك زاغان لشکر را جمله کرد وگفت دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان برما

۱ ـ تمویه : زراندودن مس وغیره کنایه ازتزویر ودوروئی ونفاق . ۲ ـ تعمیه : کور کردن وکول زدن ـ چشم بندی : ۳ ـ شعوذه : جادوگری وحیله و فریب . ٤ ـ داهی : زیرکسار ـ شخص بسیار زیرک و فوق العاده . ۵ ـ رتق : بستن . ٦ ـ فتق : گشادن . ۷ ـ شعاب جمع شعبه : شکافها . ۸ ـ کهوف جمع کهف : غارها .

وامروزمیان شماچندکشته وخسته ومجروح وپرکنده وبال گسسته است ودشمن از این جرأت ایشان است ودلیر شدن برمالِشِ ما و وقوف برجایگاه ومسکن وشك نکنم که زود باز آیند وبارِدوّم دستبرد اوّل نمایند در این کار تأمّلي کنید ووجه مصلحت بازنمائید وباتّفاق طریق دفع جوئید ودرمیان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای ومزیّت عقل مذکوروبیمن ناصیت[۱] واصابت تدبیرمشهوروزاغان درکارها اعتماد براشارت ومشورت ایشان کردندی ودر حوادث بجانب ایشان مراجَعت نمودندی ومَلِك رأی ایشان رامبارك داشتي ودرابواب مصالح ازسخنِ ایشان نگذشتي یکي را ازایشان پرسیدکه رای تو در این چه بیند گفت رای من آنست که پیش از ما علما بدان اشارت کرده اند که چون کسي از مقاوَمت دشمن عاجزآید بترك مال ومنشأ ومولِدبباید گفت وروی بتافت که جنك کردن خطری بزرگ است خاصّه ازپس هزیمت وهرکه بي تأمُّل قدم درآن نهدبرگذرسیل خوابگه کرده باشد ودرآب خشت زده[۲] چه برقوّت خود تکیه کردن وبزور وشَجاعتِ خویش فریفته شدن از حزم دور افتد که شمشیر دو روی دارد واین سپهر گوژ پشت شوخ چشم روزکوراست مردان را نیکو نشناسد وقدرایشان نداندوگردشِ او اعتمادرا نشاید

ایکه بر چرخ ایمني زنهار　　تکیه برآب کردهٔ هش‌دار

ملك روی بدویم آورد وپرسید که توچه اندیشیدهٔ گفت آنچه او اشارت میکند

۱ ـ ناصیت : پیشانی و یمن ناصیت کنایه ازمبارك رائی ـ شرافت و پاکدامنی . ۲ ـ خشت زدن : کار بیهوده وزیان بخش کردن .

از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هرگز نگویم و درخرد چگونه درخورد که در صَدْمَتِ اوّل وصولت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن ووطن رابدرود کردن بصواب آن نزدیکتر که اطراف فراهم[۱] گیریم ومستعدّ کارشویم و روی بجنك آریم

چون بادخیزو آتش پیکار برفروز چون ابربارو روزظفربي غبارکن

و حالي مصلحت در آنست که دیده بانان نشانیم و از هرجانب خویشتن نگاهداریم واگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری بوجه بکنیم یاظفر روی نماید یامعذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که روزِ جنك بعواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح حال و مآل را خطری نشمرد[۲]

از غرب سوی شرق زن بد خواه را برفرق زن

برفرق او چون برق زن مگذار ازو نام ونشان

ملك سیّم را پرسید که رای تو چیست گفت ندانم که ایشان چه میگویند لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم ومُنهیان[۳] متواتر گردانیم وتفحّصِ حالِ دشمن

۱ - اطراف فراهم گرفتن : کنایه ازمواظب حال خود بودن وخود را جمع آوری کردن .

۲- مقصود ازین عبارت آن است که درهنگام جنگ نباید بسبب عاقبت اندیشی ومآل‌بینی خودرادچار تردید و تزلزل کرد . فردوسی فرماید :

چوهمره کنی مرگ را با خرد دلیرت ز جنگ آوران نشمرد

۳- منهیان بضم میم وسکون نون : کار آگهان وخبر نگاران .

بواجبي بجای آریم ومعلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلي هست وبخراج ازما خشنود شوند وملاطفت ما رابقبول استقبال نمایند اگر این باب میسّر تواند گشت بوسع طاقت وقدر امکان در آن معني رضا افتد وصلح قرار دهیم وخراجي التزام نمائیم تاازبأس ایشان ایمن گردیم چه ملوك رایکي ازرأی‌های صائب وتدبیرهاي مصیب آنست که چون دشمن بمزید استیلا ومزیّت استعلا مستثني شد وشوکت و قدرت اوظاهر گشت وبیم آن بود که فساد درمملکت منتشر گردد ورعیّت درمعرضِ تلف و هلاك آیند کعبتین[۱] دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملك و ولایت ورعیّت گردانند که درششدره داو دادن و نرد ملك ببد دلي باختن از خرد و حصافت[۲] وتجربت وممارست دور باشد (زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز) ملك چهارم را پرسید وگفت توهم اشارتی کن وآنچه فراز میآید بازنمای جواب داد وگفت وداع وطن ورنج غربت بنزدیك من ستوده تر از آنکه حسب ونسب در من یزید[۳] کردن ودشمني را که همیشه ازما کمتر بوده است تواضع نمودن با آنکه اگر تکفّلها واجب داریم ومؤنتها تحمّل کنیم بدان راضي نگردند ودرقلع و استیصال ما کوشند وگفته‌اند که نزدیکي دشمن آنقدر باید جست که حاجت خود بیابي و در آن هم غلوّ نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فزاید ومثل آن چون چوب راست ایستاده است برابر آفتاب اگر اندکي کژ گردانیده آید

۱- کعبتین دوعدد از اسباب نرد که امروز آنهارا طاس گویند . ۲- حصافت بفتح حاء محکمی واستواری عقل.

۳ - من یزید : یعنی هراج و منهایده چون عرب هراجی درهنگام هراج این عبارت را میگفته ، من یزید : یعنی که زیاد میکند و بیشتر میدهد . ازینرو هراج (بمن‌یزید) موسوم شده ، حافظ فرماید :

بی معرفت مباش که درمن یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند

سایهٔ او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید وهر گز ایشان بخراج ازماقانع نگردند رأی ماصبر است وجنك هر چندعلما ازمحاربت احتراز فرموده‌اند لیکن تحرز بوجهي که مرك در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست مَلِك پنجم را پرسید وگفت بیار تا چه داری جنك اولیتر یا صلح یا جلا گفت نرسد ما را که جنك بوم اختیار کنیم مادام که بیرون ازدست ما نشود کاری وطریقي دیگر جوئیم زیرا که ایشان از ما درجنك چیره ترند و قوّت و شوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن راضعیف نشمرد که درمقام غرور افتد وهر که مغرور گشت هلاك شد وپیش از این واقعه از کید ایشان مي اندیشیدم اگر چه از تعرّض ما مُعرِض بودند که صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد در هنگام نزدیکي از مفاجات اندیشد و چون مصاف درمیان افتد ازمعاودت واگر بهزیمت بود از کمین واگر ننها بود از مکر وخردمند ترینِ خلق آنست که ازجنك بپرهیزد ونشاید که مَلِك عزیمت برجنگِ بوم مصمّم گرداند که هر که باپیل درآویزد زیر آید ملك گفت اگر جنك را کراهیت میداری پس چه بیني گفت در این کار تأمّل باید کرد وفراز ونشیب وچپ وراست آن نیکو نگریست که پادشاهان را بزأی ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدّت بسیارولشکرانبوه ممکن نگردد ورأی مَلِك بمشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را بآب جویها مددی حاصل آید وبرخردمند اندازهٔ زور وقوّت ورأی ومکیدت دشمن پوشیده نشود وهمیشه کار های جانبین را بررأی خویش عرضه میکند و در تقدیم و تأخیر آن

بانصار واعوان که امین ومعتمد باشند رجوع مینماید چه هر که برأی ناصحان قبول سخن وتمام هنر استظهار نجوید درتنگي بیفتد تا آنچه ازمساعدت بخت وموافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع ومتفرّق گردد چه اقسام خیرات بدالّت نسب وجمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل وشنودن نصایح ارباب تجربت وممارست بدست آید وهر که ازشعاع عقل غریزی[۱] بهره مند شد واستماع سخن ناصحانرا شعار[۲] ساخت اقبال او چون سایهٔ جاه پایدار بود نه چون نور ماه در محاق[۳] و زوال دست مریّخ[۴] سِلاح نصرتش را صیقلي کند وقلم عُطارِد[۵] منشورِ دولتش[۶] را توقیع[۷] کشد وملك امروز بکمال عقل متحلّي است

نرسد عقل اگر دو اسبه شود — در تك وهم بي غبار ملك

ومَلِك مرا در این مهم عزّ مشورت ارزاني داشت میخواهم که بعضي را درخلاء جواب دهم وبعضي درجمع و من چنانکه جنك را منکرم تواضع و تذلّل وقبولِ جزیت وتحمّل عاری که زمانه کهن گردد وذکر آن تازه ماند کاره ترم

نشوم خاضع عدو هرگز — گرچه برآسمان کند مسکن

باز گنجشك را برد فرمان — شیر روباه را نهد گردن

وکریم زندگاني درازبرای تجدید ذکر ومحاسن آثار خواهد واگر ناکامي درمیان

۱ ـ غریزی : فطری و طبیعی . ۲ ـ شعار بکسر سین : در اصل جامهٔ زیرین و در اینجا بمعنی رسم وپیشه . ۳ ـ محاق بضمّ میم : دوشب آخر ماه که ماه بیرون نمیاید . ۴ ـ مرّیخ : بفارسی ستارهٔ بهرام است که آنرا مرّیخ وسبب جنگ میدانستند . ۵ ـ عطارد بضم عین و کسر را : فارسی آن تیزاست وآنرا پرورنده ومربّی انشاء ودبیری میدانستند وبهمین جهت نام دیگر آن دبیر فلك است . ۶ ـ منشور : فرمان . ۷ ـ توقیع : حکم نوشتن بالای فرمان واحکام وهمچنین درزیر عرایض وفریاد نامه ها .

افتد وعاری بروی فراهم آید کوتاهی عمر را بر آن ترجیح نهد وتنگی گور را در برابر آن پناهی منیع شمرد وصواب نمی بینم مَلِك را اظهار عجز که آن مقدّمهٔ هلاك و دواعی[۱] ضیاع[۲] عقل وملك ونفس است وهر که تن بدان در داد درهای خیر بر او بسته گردد وطریقِ حیلتِ او را سدّهای قوی پیدا آید وبلکه این فصول را خلوتی باید تا بر رأی مَلِك گذرانیده شود که سرمایهٔ ظفر ونصرت وعمدهٔ اقبال و سعادت حزم است و اَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشُورَةُ[۳] وبدین استشارت که ملك فرموده است وخدمتکاران را در آن محرم داشته دلیل حزم وثبات وبرهان خرد ووقار او هرچه ظاهرتر گشت

هرکجا حزم تو فرود آید　　برکشد امن حصنهای حصین

وپوشیده نماند که مشورت برانداختن رأیها است و رای راست بتکرار نظر وتحصین سرّ حاصل آید وفاش گردانیدن اسرار از جهت ملوك ممکن نیست الّا ازجهت مشاوران وبریدان ورسولان یا کسانیکه دنبال خیانت دارند و گرد استراقِ سمع[۴] برآیند وآنچه بگوش ایشان رسد درافواه دهند یا طایفهٔ که درمخارج رأی تأمّل واجب نبینند وآنرا برنظائر وظواهر احوال باز اندازند و گمانهای خود را برمقابلهٔ آن کنند وهرچه ازاین معانی مصون ماند روزگاررا برآن اطّلاع صورت نبندد و چرخ را در آن مداخلت دست ندهد و کتمان اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمّن است اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح[۵] پیوندد واگر تقدیر مساعدت

۱ـ دواعی: سببها وعلّتها. ۲ـ ضیاع بفتح ضاد: ضایع ونابودشدن. ۳ـ اوّل الحزم... یعنی اوّل حزم واحتیاط سکالش ومشورت باخردمندان است. ٤ـ استراق سمع: دزدیده گوش دادن. ٥ـ نجاح: کامیابی وفیروزی.

ننماید سلامت ماند از عیب ومنقصت وچاره نیست ملوك را ازمستشاری معتمد وگنجوری امین که خزانهٔ اسرار پیش او بگشاید وگنج رازها بامانت ومناصحت او سپرد واز وی در امضای عزائم معاونت طلبد[۱] چه پادشاه اگرچه ازدستور در اصابت رای زیادت باشد ودر همهٔ ابواب بروی مزیّت و رجحان دارد باشارتِ او فوائد بیند چنانکه نور چراغ بمادّهٔ روغن وفروغ آتش بمدد هیزم وهرکه را مَتانت رأی ومظاهَرت کُفات جمع شود بدین بازوی ظفر گیرد وبدان دست خطر بندد وخدای تبارك وتعالی که پیغامبر را علیه السّلام امر بمشاورت فرمود نه ازبرای آن بود که رأی اوراکه امداد الهام ایزدی وفیض الهی مؤیّد بود وتواتر وحی واختلافِ روح الامین[۲] علیه السّلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع وتقدیم فوائدِ مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلّی گردند وواجب باشد بر خدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد اورا موافقت کنند واگر عزیمت او را بخطا میلی بینند وجه فسادِ آن مقرّر گردانند وسخن برفق ومدارا رانند وآنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کلّی پیدا آید واز هردوجانب رأی مخمّر وعزیمت مصمّم شود وهر وزیر ومشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید ودر اشارت حقّ اعتماد نگزارد اورا دشمن باید پنداشت وباچنین کس تدبیر کردن نشاید ومثل او چنانست که مردی افسون میخواند تا دیوی را بگیرد چون نیکو نتوانست خواند وشرایط

۱ـ با آنکه ملوك که فاعل است جمع است افعال بگشاید وسیرد وطلبد مفرد آمده ۲ـ روح الامین: جبرئیل.

اِحکام اندر آن بجای نیاورد فرو ماند و دیو در وی افتاد و ملك از شنیدن این تُرّهات[۱] مستغنی است که بکمال حزم و نفاذ عزم خاك درچشم ملوك زده است واز بأس وسیاست درحریم ممالك خویش پاسباني بیدار و دیده باني دوربین گماشته چنانکه ازشکوه وهیبت آن حادثه درسایهٔ امن پناه طلبیده است وفتنه درحمایتِ خواب بیارامیده

ازخواب گران فتنه سبك برنکند سر تادیدهٔ حزمِ تو بود روشن وبیدار

وچون پادشاه اسرار خویش را براین نَسَق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گزید و دردلهای عوام مَهیب شد وحشمت او ازتنشیم[۲] ضمیر وتتبُّع[۳] سرّاومانع گشت ومکافات نیکوکرداران و ثمرهٔ خدمت مخلصان در شرایع[۴] جهانداری واجب شمرد وزجر متعدّیان وتعریك[۵] مقصّران لازم شناخت ودراتّفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملك او پایدار باشد ودست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ودر خدمت او گردد و هر خائن راستکار و چرخ ظالم دادگرا گرچه مقرّراست که همگنان را درکسب سعادت وطلب دولت حرکتي بباشد و هریك فراخور حال ازآن جهت سودائي بپزد امّا یافتن آن بقوّت همّت وثبات عزیمت دست دهد

۱ـ ترّهات : بضم تا وفتح وتشدیدرا ، سخنان بیهوده ویاوه . ۲ ـ تنسم : آگاه شدن . بو دربردن
۳ ـ تتبّع : بی‌جوئی وکاوش ٤ ـ شرایع جمع شریعت : قوانین وآداب ٥ ـ تعریك : پامال کردن وسیاست نمودن

وَكُلٌّ يَرَى طُرُقَ الشَّجاعَةِ وَالنَّدى وَلٰكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدُ[۱]

واسرار ملوك را منازلی متفاوتست بعضي آنست که دو تن را محرم آن راز نتوان داشت ودر بعضي جماعت را شرکت شاید داد واین سرّ از آنها است که جز چهار گوش ودوسر[۲] راشایانی محرمیّت آن نیست ملك بجای رفت وباوی خلوت کرد واوّل پرسید که سبب عداوت وموجب دشمني وعصبیّت میان ما وبوم چه بوده است گفت کلمهٔ برزبان زاغي رفته است ملك پرسید که چگونه است آن

حکایت ـ گفت آورده‌اند که جماعتي انبوه از مرغان فراهم آمدند واتّفاق کردند برآنکه بوم رابرخویشتن امیر کنند دراین محاورت خوضي میکردند زاغی ازدور پدید آمد یکي از مرغان گفت توقّفي کنیم تا آن زاغ برسد ودراین کار از وی مشاورتي کنیم که او هم ازما است وتا اعیان هرصنف یك کلمه[۳] نشوند آن را اجماع کلّي نتوان شناخت چون زاغ بایشان پیوست صورت حال باوی بگفتند زاغ گفت اگر تمامي مرغان نامدار هلاك شدندی و طاوس و باز و غیره مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بي‌ملك روزگار گزاشتندی و اضطرارِمتابَعتِ بوم واحتیاج بسیاستِ رأی اوبکرم ومروّت خویش راه داده نشدی که منظری کریه داردُ ومَخْبَری[٤] ناستوده وعقلي اندك وحمقي بسیار وخشمي غالب ورحمتي

۱ـ وکلّ یری ... همهٔ مردم راههای شجاعت وبخشش رامی بینندلیکن سرشت هرنفس پیشوای آن است یعنی ؛ ترسو وبددل شجاع ودلیر وبخیل وناکس کریم ویافتوّت نخواهدشدوهر کس پیرو سرشت وطبع خویش باشد .
۲ ـ چهارگوش و دو سر ، کنایه از دو نفر باشد . ۳ـ یك کلمه : متفّق و همداستان .
٤ ـ مخبر : باطن و ودرون .

قاصر و با اینهمه از جمال روز عالم افروز محجوب و از نور خورشید جهـان آرای محروم ودشوارتر آنکه حدّت و تنگخوئي بر احوال او مستولی است و تهتّك[۱] وناسازگاری درافعال اوظاهر ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذرید وکار برأی وخرد درضبط آرید وتدارك برقضیّت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشي خودرا رسول ماه ساخت وبرأی خویش مهمّي کفایت کرد مرغان پرسیدند که چگونه بود آن:

حکایت - گفت آورده‌اندکه در ولایتي از ولایتهای پیلان امساك باران اتّفاق افتد چنانکه چشمه ها خشك شد وآبها بدل رسید پیلان ازرنج تشنگي پیش ملك خویش آمدند وبنالیدند ملك مثال داد تا از بهر آب بهرجانب برفتند آخر چشمهٔ یافتند که آنرا چشمهٔ قمر[۲] خواندندی زهي[۳] قوی وآبي بي پایان داشت ملك پیلان با جملگي لشکر وحشم بآبخور سوی آن چشمه رفتند وآن زمین خرگوشان بود ولابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتي باشد في الجمله از ایشان بسیار مالیده وکوفته گشتند دیگرروزخرگوشان پیش ملك رفتند وگفتند ملك میداند حال ما از رنج پیلان زودتر تدارکي فرماید که ساعت تا ساعت بازآیند وباقي را زیرپای بسپرند ملك گفت هرکه در میان شما کیاستي دارد باید حاضر شود تا مشاورتي فرمایم که امضاء عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دورافتد

۱ - تهتك : پرده دری وبیشرمی ۲ - چشمهٔ قمر: بزبان پهلوی ماهخانی بوده‌است زیرا خانی بمعنی چشمهٔ است : ۳ - زه بکسرزا : سرچشمه وبند آب .

یکي ازدُهات ایشان[۱] پیروزنام پیش رفت وملك اورا بغزارت[۲] عقل ورزانت[۳] رأی شناختي وگفت اگرملك مرا برسالت فرستد امینی را بمشاورت نامزدکند تا آنچه من گویم وکنم بعلم او باشد ملك گفت درسَداد وامانت وراستي ودیانت توشبهتي نیست ونتواند بود وما گفتار ترا مصدّق میداریم وکردار ترا بامضاء میرسانیم بمبارکی باید رفت وآنچه فراخورحال ومصلحت وقت باشد بجای آورد وبباید دانست که رسول زبان ملك وعُنوان[۴] ضمیر و ترجُمان دل اوست اگر ازوی خردی ظـاهر گردد و اثر مرضيّ مشاهدت افتد برحسن اختیار وکمالِ مردشناسي پادشاه وی دلیل گیرندواگر سهوی وغفلتي بینند زبانِ طاعنان گشاده گردد ودشمنان خجل وفیعت[۵] یابند وحکما در این باب تأکید ووصایت ازاین جهت کرده اند ومبالغه هارفته وبرفق ومجاملت ومؤاتات[۶] وملاطفت دست درکارکن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند واگر عنفي در میان آرد از غرض باز ماند وکارهای گشاده ببندد واز آداب سفارت ورسوم رسالت یکي آنست که سخن برحدّت شمشیر رانده آید واز سرعزّت ملك ونخوت پادشاهي رانده شود امّا دریدن ودوختن در میان باشد وهرسخن راکه مطلع[۷] ازتیزی اتّفاق افتد مقطع[۸] بنرمي ولطف رساندواگرمقطع بدرشتي وخشونت رسیده باشد

۱ - دهات جمع داهی : مرد زیرکسار و دارای هوش بی اندازه - نابغه . ۲ - غزارت بفتح غین : بسیاری و فراوانی . ۳ - رزانت بفتح راء : محکمی و سنگینی . ٤ - عنوان بضم عین وسکون نون : نمودار و بیان کننده - دیباچه و سر آغاز کتاب . ٥ - وقیعت : سرزنش . ٦ - مؤاتات: سازش و در ساختن و راه آمدن با کسی . ۷ - مطلع : بیت اول قصیده و غزل ومانند آن - آغاز و ابتداء سخن . و درینجا معنی اخیر مراد است . ۸ - مقطع : بیت آخر قصیده وغزل و مانند آن . اواخر سخن و گفتار . ودرینجا معنی اخیر مراد است .

تشبیب[1] دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف وعنف و تودّد وتمرّد دست دهد هم جانب ناموس جهانداری وشکوه پادشاهی مرعی ماند وهم غرض از مخادعت دشمن وادراك مراد بحصول پیوندد پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نور چهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود وصحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزیّن گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگرچه از طرف ایشان قصدی نرود چه هر که مار در دست گیرد اگرچه او را نگزد باندك لعاب[2] کز دهن وی بدو برسد هلاك شود و خدمت ملوك را همین عیب است که اگر کسی سخت بسیار تحرّز واجب دارد و اعتماد بر امانت خویش مقرّر گرداند دشمنان او را بتقبیح و بد گفتن در صورت خائنان فرا نمایند و جان بسلامت نبرد حالی صواب آنست که بر بالائی روم و رسالت از دور گزارم همچنان کرد وملك پیلان را از دور آواز داد و گفت من فرستادهٔ ما هم وبر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نباشد وسخن او اگرچه بی محابا[3] ودرشت بود مسموع باشد پیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه می گوید که هر که فضل و قوّت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگرانرا اگرچه از وی قوی تر باشند دست گرانی[4] کند هر آینه قوّت او بر فضیحت و هلاك او دلیل کند و تو بدان که

۱ ـ تشبیب : مقدّمهٔ قصیده که مشتمل بر مضامین عشقی ومانند آن باشد . [illegible] سخن ودر اینجا معنی اخیر مراد است . ۲ ـ لعاب : آنچه از دهان جاری شود و مقصود از لعاب دهان مار سم وزهر است . ۳ ـ بی محابا : بی پروا وترس . ٤ ـ دست گرانی کردن : در آویختن .

خود را بر دیگر چهارپایان راجح میشناسی و در غرور افتادهٔ و کار بدان رسید که قصد چشمهٔ کردی که بنام من معروفست ولشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیك نشستی واز این اِقدام اِعراض نمودی فَبِها و نِعْمَ[1] و الّا بذات خویش بیایم و چشمهایت بر کنم و هرچه زارترت بکشم و اگر در این پیغام بشكّ میباشی این ساعت بیای که در چشمه حاضرم تا ببینی ملك پیلانرا از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت روشنائی ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم برگیر و روی بشوی و سجده کن چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد بترسید و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم از جای بشد[2] گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود و بپذیرفت که پیش آنجا نرود و پیلان را نگذارد که آنجا بیایند واین مثل بدان آوردم تا بدانید که در هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمّی[3] باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند پیوست وهمانا این اولیتر که وَصْمَت[4] ملك بومان باحساب خویش راه دادن و بوم را مکر و خدیعت با این خِصال نامحمود که یاد کردم جمع است وهیچ عیب ملك را چون غدر و بی قولی نیست که ایشان سایهٔ آفریدگارند عَزَّ اسْمُه درزمین وعالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان درجان و

۱ ـ فبها و نعم : یعنی چه بهتر . بسیارخوب . ۲ ـ ازجای بشدن : کنایه ازمتغیر وخشمگین شدن . ۳ ـ پیش مهمّی بازشدن : کنایه از اقدام کردن و درکاری داخل شدن . ٤ ـ وصمت بفتح واو و سکون صاد : عیب و عار .

مال رعایا نافذ باشد وهر که بپادشاه غدّارو والي مکّار مبتلي گردد بد و آن رسد که بکبکنجیر[۱] و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گربهٔ روزه دار مرغان پرسیدندکه چگونه است آن

حکایت - زاغ گفت کبکنجیری با من همسایگي داشت ومیان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکّد گشته بود ودر این میان اورا غیبتي افتاد و دراز کشید گمان بردم که مگر هلاك شد پس از مدّتي دراز خرگوشي بیامد و در مسکن او قرار گرفت ومن در آن مخاصمه نکردم یك چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون خرگوش را درخانهٔ خود دید رنجور دل گشت و گفت جای بپرداز[۲] که آن مسکن منست خرگوش جواب داد که صاحب قبضم[۳] اگر حقّي داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای ازآن منست حُجّتهای شرعي دارم خرگوش گفت لابد حاکمي باید عدل که سخن هردو جانب بشنود و برمقتضای انصاف کار بما بگزارد کبکنجیر گفت در این نزدیکي برلب آبي گربهٔ هست متعبّد و روزه دار وشب وروز نماز کند هرگز خوني نریزد و ایذای حیواني جایز نبیند و افطار او برآب و گیاه مقصور باشد قاضي از او عادلتر نیابیم نزدیك او رویم تا کار میان ما فصل[۴] کند هردو بدان راضي شدند ومن برای نظاره براثر ایشان رفتم تا گربهٔ روزه دار را ببینم وانصاف او دراین حکم مشاهده کنم چندانکه صائم الدّهر[۵] چشم بایشان افکند برای

۱ - کبکنجیر : درّاج . ۲ - جای بپرداز : جای را خالی کن و برو . این کلمه در اصل بمعنی دادن خالی کردن است سعدی در باب هشتم گلستان فرماید : از تو نوازم صعب آید که یا خانه خدای درسازی یا با خانه خدای درسازی . ۳ - فصل کردن : بریدن وقطع کردن . ۴ - صائم الدهر : روزه‌دار. آنکه همیشه روزه است .

بایستاد درمحراب وروی بقبله آورد خرگوش از آن نیك شگفتي نمود وتوقّف کرد تا از نماز فارغ شد تحیّتي بتواضع بگفت و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد فرمود که صورت حال بازگویند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است وحواسّ خَلَلي شایع پذیرفته وگردش چرخ وحوادث دهر را این پیشه است جوانان را پیر میکند و پیران را ناچیز نزدیکتر آئید وسخن بلندتر گوئید وذکر دعوی تازه گردانید تا بر گفت[۱] شما واقف شوم وپیش ازآنکه روی بحکم آریم شما را نصیحتي کنم اگر بگوش دل بشنوید ثمرات آن دردین ودنیا قرّت[۲] عین شما گردد و اگر بر وجهي دیگر حمل افتد من باری بنزدیك امانت ودیانت خویش معذور باشم صواب آنست که هردو حقّ طلبید که صاحب حقّ رامظفّر باید شمرد اگرچه حکم بخِلاف هوای او نفاذ یابد وطالب باطل رامخذول[۳] باید داشت اگرچه حکم بروفق مراد او رود واهل دنیا ازمتاع ومال ودوستان این جهان هیچ مالك نگردد مگر کردار نیك که برای آخرت مدّخر[۴] گرداند وعاقل باید که نهمت درکسبِ حُطام دنیا نبندد و همّت برطلب خیر باقي مقصور گرداند و عمر و جاه کیتي را بمثل ابر تابستان و نُزهت گلستان بی ثَبات شمرد

قلبهٔ کاندرو نخواهي ماند سال عمرت چه ده چه صدچه هزار

۱ - گفت : گفتار و سخن و این کلمه در اصل گفتن بوده است که آنرا مرخّم کرده اند وچون نون را از آخر مصدر بیندازند پیش بمعنی اسم مصدر آید . ۲ قرّة عین : خنکی چشم کنایه ازشادی و مسرّت چه چشم وقتی خنك است که گریان نباشد و در هنگام گریستن گرم گردد . ۳ - مخذول : خوار و ذلیل . ۴ - مدّخر بضم میم و تشدید و فتح دال : اندوخته و ذخیره شده .

و بایدکه منزلت مال دردل او بدرجت سنگ ریزه باشد چه اگرخرج کند بآخر رسد و اگرذخیره سازد میان آن وسنگ تفاوتي نماند وخاصّ وعامّ ودور ونزدیکِ عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد وهرچه درباب خویش نپسندد در حقّ دیگران روا ندارد از این نمط دمدمه وافسون خواند تا باو الف گرفتند وایمن وفارغ بي تحرّز وتصوّن پیشتر آمدند بیك حمله هردورا بگرفت و بکشت ونتیجهٔ زهدواثر صلاح روزه دارچون دُخلهٔ[1] خبیث وطبع مکّار داشت براین جمله ظاهر گشت[2] وکار بوم غدّار ونفاق اوراهمین مزاج است و معایب او بینهایت است و اینقدرکه تقریر افتاد جرعه ایست از دریائي و شعله ایست از دوزخي و مبادا که رأی شما براین اختیارقرارگیردکه افسر شاهي بدیدارِناخوب وکردار ناستودهٔ او ملوّث گرددمرغان از آن کار بازجستند وعزیمت متابعت بوم فسخ کردند و بوم متأسّف و متحیّر بماند وزاغ را گفت مرا آزرده کردی و میان من و تو وحشتي تازه گشت که روزگار آنرا کُهَن نگرداند ونمیدانم ازجانب من این را موجبي بوده است یا برسبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتي و بدان که اگردرختي ببرد از بیخ اوشاخي جهد وبقرار اصل باز شود واگر بشمشیر جراحتي افتد هم عِلاج پذیرد وپیکان که دردل کسي نشنید بمثل بیرون آوردن آن هم ممکن گردد وجراحتِ سخن هرگز عِلاج نپذیرد و هر تیر که از گشاد[3] زبان بردلي رسد برآوردن آن

۱ـ دخله بضم اول وسکون خا : باطن و درون .
۲ ـ ظاهراً این شعر حافظ اشاره باین داستانست:
ای کبك خوشخرام که خوش میروی بناز
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد
۳ ـ گشاد : کنایه از کمان یا گشادن کمان است .

در امکان نیاید و دردآن ابدالدّهر باقي ماند هرسوزی راداروئي است آتش را آب وزهر را تریاق[1] وغم را صبر وعشق راوصال وآتش حقد راماده بینهایت است اگرهمهٔ دریاها بروی گذرد نمیرد ومیان ماوقوم تونهال عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن بقعر ثری[2] رسید وشاخ آن از اوج ثریّا بگذشت این فصل بگفت وآزرده و نومید برفت وزاغ از گفتهٔ خویش پشیمان گشت واندیشید که نادانی کردم وبرای قوم خویش خصمان چیره اند وختم وبهیچگونه ازدیگرمرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم وطایفهٔ که برمن تقدّم داشتند این غم نخوردند اگرچه معایب بوم شناختندی ومصالِح این مفاوَضت ازمن بهتر دانستندی لیکن درنتایج این سخن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید ودشوارتر آنکه درمواجَهه گفته شد ولاشك حقد وکینهٔ آن زیادت باشد وخردمند اگرچه بقوّت خویش ثقتي دارد تعرّض عداوت جایز نشمرد وتکیه برعُدّت وشوکت خویش روانبیند وهرکه تریاق وانواع داروها بدست آرد باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید وهنر در نیکو فعلي است که بسخن نیکو آن مزیّت نتوان یافت برای آنکه اثرِ فعل نیك اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بآزمایش هرچه آراسته تر پیدا آید وباز آنکه قول اوبرعمل رجحان دارد تاکردنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت زبان برازد امّاعواقب آن بمذمّت و ندامت کشد ومن آن راجح سخن قاصرفعلم که در خواتم کار تأمّلي شافی نکردم والّا ازاین سَفاهت

۱ ـ تریاق بکسر اول: معرّب تریاك وآن دوای ضدّ زهر باشد که پازهر نیز گویند .
۲ـ ثری بفتح ثا و را بر وزن فنا : خاك و زمین .

مستغني بودم و اگر خرد داشتمي نخست با کسي مشورت کردمي و پس از اعمال[۱] فکرت و قرار عزيمت فصلي مرموز[۲] چنانکه از عيب متوّه بودی بگفتمي که در مهمّي بدين بزرگي بربديهه[۳] مداخلت پيوستن از خرد و کياست دوراست وهرکه بي اشارت ناصحان در کارها شروع کند از زمرهٔ شريران باشد وبنادانی منسوب شود و من باری بي نياز بودم از تعرّض اين خصمي و کسب اين دشمني ساعتي از اين نوع عتاب کرد و ببريد اين بود مقدّمات دشمني ميان ما و بوم که تقريز افتاد ملك گفت معلوم گشت و شناختن آنرا فائدهٔ بود اکنون سخن اين کار افتتاح کن که پيش داريم و تدبيری انديش که فراغ خاطر ما منتظم شود و نجات لشکر و آسايش رعيّت را متضمّن تواند بود گفت در اين معني ترك جنگ و کراهيت قبول خراج و تحرّز از جلاء آنچه فراز آمده است باز نموده ام ليکن اميد وارم بنوعي از حيلت فرجي باشد که بسيار کسان باسابقت رأی بر کارها پيروز آمده اند که بقوّت و مکابره[۴] در امثال آن نتوان رسيد چنانکه طايفهٔ کوسفند را از دست زاغد بمکر بيرون کردند ملك پرسيد که چگونه است آن:

حکايت ـ گفت آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی خريد در راه قومي بديدند طمع کردند و بايکديگر قرار دادند که اورا بفريبند و گوسپند ببرند پس يك تن از پيش در آمد و گفت ای شيخ اين سك از کجا مي آری دیگری بدو

۱ ـ اعمال : بکار داشتن . ۲ ـ مرموز : [illegible] . ۳ ـ [illegible] . ۴ ـ مکابره : ستيزه .

گذشت و گفت شيخ مگر عزم شکار دارد سيم بدو پيوست و گفت اين مرد در کسوت اهل صلاح است[۱] امّا زاهد نمي نمايد که زاهد را باسك صحبت نباشد و دست و جامهٔ خويش را از او صيانت واجب دارد از اين نسق هر کسي چيزی گفت تا شکّي در دل او افتاد و خود را متّهم گردانيد و گفت شايد بود که فروشندهٔ اين جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت ببردند و اين مَثَل بدان آوردم تا مقرّر گردد که بحيلت و مکر ما را پشت در کار ميبايد داد[۲] و آنگاه نصرت هر آينه روی بنمايد و من خود را فدای اين کار خواهم کرد و چنان صواب مي بينم که ملك در ملاء بر من خشم کند و بفرمايد تا مرا بزنند و در خون بيالايند و بيرون کنند و درزير درخت بيفکنند و ملك باتمامي لشکر برود فلان جای مقام فرمايد و منتظر آمدن من باشد تا من از مکر و حيلهٔ خويش بپردازم و بيايم ملك در باب او اين مثال داد و با لشکر بدان موضع رفت که معيّن کرده بود و آن شب بومان باز آمدند زاغان را نيافتند و او را که چندان رنج بر خود نهاده بود و در کمين غدر نشسته هم ندیدند و اتّفاق را چشم ايشان بروی نيفتاد زاغ خون آلود بترسيد که بومان باز گردند و سعي او باطل شود آهسته آهسته باخود مي پيچيد و نرم نرم مينالید بومي آواز او بشنيد ملك را خبر داد و ملك با بومي چند بسوی او رفت چون او را بديد فرمود که از او بپرسيد که تو کيستي و زاغان کجا[۳] اند نام خود و از آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه از حديث زاغان

۱ ـ اهل صلاح : نيکوکاران و پرهيزکاران . ۲ ـ پشت درکاری دادن : کنايه از درکاری داخل شدن ـ اقدام نمودن . ۳ ـ کجا اند : امروز اينطريق گفته ميشود : کجايند .

پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملك گفت این وزیر ملك زاغان است معلوم باید کرد که این تهوّر با او بچه سبب رفته است زاغ گفت مخدوم[1] را ازمن بدگمانی آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت چون شما آن شب شبیخون کردید ملك مارا بخواند و گفت چه بینید در این واقعه من گفتم ما را بالشکر بوم مقاوَمَت نتواند بود که دلیری ایشان در جنك زیادتست وقوّت وشوکت ازما بیش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگر ما را بصلح اجابت کنند واگرنه در شهرها بپراکنیم که جنك ایشان را صواب تراست وصلح مارا لایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتواضع دفع نتوان کرد و نبینی که گیاه تر از باد سخت بسلامت بجهد و درخت را گر چه قوی شاخ باشد ومحکم بیخ ازپای بیفکند زاغان درخشم شدند ومرا متّهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و ملك از نصیحت من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود و در زعم[2] ایشان چنان دیدم که جنك را میسازند[3] ملك بومان چون سخن زاغ بشنید یکی را ازوزیران پرسید در کار این زاغ خود چه بینی گفت در کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خبث او پاك باید کرد و در آن عظیم راحتی است تا از مکائد او فرج یابیم و زاغان مرگ او را خللی شایع شمرند و گفته اند هر که فرصتی فائت گرداند هرگز بر آن قادر نگردد و آنکه دشمن را ضعیف و تنها دید و خویشتن را از او باز نرهاند بیش مجال نیابد

۱ ـ مخدوم : آقا و خداوند . خدمت کرده شده . ۲ ـ زعم : عقیده ۳ ـ میسازند : تهیه می بینند

وهرگز در آن نرسد و دشمن چون از آن ورطه بجست قوّت گیرد وفرصت جوید و بلائی رساند زنهار تا ملك بسخن او التفات ننماید و افسون او را در گوش جای ندهد چه اعتماد بر دوستان نا آزموده از حزم دور است تا دشمن مکّار چه رسد قالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ ثِقْ بِالنّاسِ رُوَیْداً[1] ملك وزیر دیگر را پرسید که تو چه میگوئی گفت من در کشتن او اشارتی نکنم که دشمن چون ضعیف بی عُدَّت بود اهل مروَّت را بر او رحمت واجب باشد وعقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند ومکارم اوصاف خود را باظهار عفو واحسان فراجهانیان[2] نمایند وزینهاری[3] وهراسان را امان باید داد که اهلیَّت او ثابت ومعیَّن باشد وبعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند مَلِك وزیر سیُّم را پرسید گفت آن اولیتر که او را زنده گذاری و با او انعام فرموده آید تا در خدمت ملك ابواب مناصَحَت مفتوح دارد و عاقل دشمن را ازهم جدا کردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب فراغ دل ونظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو پارسا مرد را بود ملك پرسید که چون است آن:

حکایت ـ گفت آورده اند که زاهدی گاوی بخرید وسوی خانه میرفت دزدی بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورتِ آدمی با او همراه شد دزد از او پرسید که تو کیستی گفت دیوم که بر اثر آن زاهد میروم تا بفرصت او را بکشم آنگاه او را گفت تو حال خود با من بگوی جواب داد که من مردی عیّار پیشه ام

۱ ـ ثق بالناس . . . بمردم بمرور زمان اطمینان کن یعنی تا کسی را بمدت وطول زمان درست نشناسی بر واعتماد مکن ۲ ـ فراجهانیان : بجهانیان ۳ ـ زینهاری : پناهنده

میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هر دو بعقب زاهد رفتند شبانگاه بزاویهٔ زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاو ببست و تیمار علف بداشت[۱] و باستراحتی پرداخت دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد بیدار گردد دزد را گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو را ببر دزد گفت توقّف ازجانب تو اولیتر تا من گاو بیرون برم آنگاه تو او را بکش این خلاف میان ایشان قائم شد و بمجادله پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجا دیو است ترا بخواهد کشت دیو آواز داد که دزد گاو میبرد زاهد بیدار شد وهمسایگان را آواز داد ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خِلافِ دشمنان مصون و مسلّم[۲] ماند چون این سخن بناآخر رسید وزیر اوّل که بکشتن اشارت میکرد گفت من می بینم این زاغ شما را بمکر بفریفت و اکنون میخواهد که موضع حزم را ضایع گردانید تأکیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید و در عواقب این کار تأمّلی شافی واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین معنی التفات نمایند و باندک تملّقی نرم دلی در میان آرند و از حقد های[۳] قدیم برخیزند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند و زود بر آشتی قرار دهند و ندانند (صلح دشمن چو جنگ دوست بود) و نادرتر آنکه از نادانی طرز بصیرهٔ شما را

۱ ـ تیمار چیزی داشتن: دلسوزی وغمخواری نسبت بآن کردن ـ اندیشه داشتن نیز گاهی بهمین معنی استعمال گردد . ۲ ـ مسلّم : محفوظ ۳ ـ حقد بکسر حا و سکون قاف : کینه .

طُرفهٔ بغداد مینماید و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و بتلطُّف درمعرض محرمیّت آید و چون براسرار وقوف یافت و فرصت مهیّا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون برق بي حجاب باشد و چون قضا بي خطا رود و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دوربيني و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم وسخن او بشنودم روشني رأی ایشان مقرّر گشت ملك بومان باشارت او التفات نکرد و بفرمود تا زاغ را عزیز و مکرّم و مرفّه و محترم داشتند همان وزیر که بکشتنِ او مایل بود گفت اگر زاغ را نمیکشید باری بروی زندگاني چون دشمنان کنید و از مکر او ایمن مشوید که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما نیست ملك از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر[۱] بي نظیر را خوار داشت وزاغ بخدمت او بحرمتي هرچه تمامتر میزیست و با یاران و اکفاء[۲] رفقي تمام میکرد و هر روز سخن او در دل ملك و اتباع او شریفتر میشد و ثِقَتِ رعیّت و پادشاه بکمال مناصحت او مي افزود و در همهٔ معاني او را محرم مي شمرد روزی درمحفل عام گفت ملك زاغان مرا بي موجبي بیازرد چگونه مرا خواب و خور مهنّا شود تا کینهٔ خویش از او نخواهم و در ادراك این آرزو بسی تأمّل کردم و بحقیقت بشناختم که تا من صورت وهیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید و از علما

۱ ـ مشیر: آنکه براه راست وصواب راهنما باشد ونصیحت کند ۲ ـ اکفاء جمع کفو: همسران وهمالان

شنوده ام که چون مظلومي در دست خصمي جائر [۱] افتد و دل بمرگ بنهد و خویشتن بآتش بسوزد قرباني پذیرفته کرده باشد وهردعا که درآن حال بگوید باجابت پیوندد واگررأی ملك بیند بفرماید تامرا بسوزند تادرآن وقت که گرمي آتش بمن رسد از باری عَزَّاسْمُهُ بخواهم تامرا بوم گرداند تامگر بدان وسیلت برآن ستمکار دست یابم و این دل بریان را بدان تشفّي [۲] حاصل آرم و در این مجمع آن بوم که بکشتن او اشارت میکرد حاضر بود و گفت :

گر چو نرگس نیستي شوخ وچو لاله تیره دل

پس دو روی وده زبان همچون گل وسوسن مباش

راست مزاج توای مکّار درجمال ظاهر وقبح باطن همچو شراب خسروانیست نیکو رنك وخوشبوی که زهر در او افکنده باشند واگرجثّهٔ پلید وشخص [۳] خبیثِ ترا بارها بسوزانند وبادها برآن برانند گوهر ناپاك تو از قرار اصل نگردد وخبث ضمیر وکژی عقیدت تو نه بآب پاك شود و نه بآتش بسوزد و با جوهر تو میگردد هرگونه باشي ودرهرصورت که آئي واگرذات خسیس توسیمرغ وطاوس گردد میل تو از مودّت زاغان نگردد همچو آن موش که آفتاب وابر وباد وکوه را بروی بشوهری عرضه کردند دست رد برسینهٔ همه نهاد و آب سرد بر روی همه ریخت وموش راکه از جنس او بود برگرفت ملك پرسید که چون است آن

۱ ـ جائر : ستمکار . جور کننده . ۲ ـ تشفی : انتقام کشیدن کین خواهی ـ بهبود ـ شفا یافتن
۳ ـ شخص : بدن و جسد .

حکایت ـ گفت آورده اندکه زاهدی مستجاب الدّعوه برلب جوی نشسته بود غلیواج [۱] موش بچهٔ افکند پیش او زاهدرا براو شفقت آمد برداشت ودر برگی پیچید تابخانه برد وباز اندیشیدکه اهل خانه را ازوی رنجي باشد دعا کرد تا ایزد تعالي اورا دختری پرداخت تمام هیکل راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد و سایهٔ زلفش دود از خرمن ماه برآورد و او را نزدیك مربّی برد و فرمود که تربیت واجب دار مربّد در تعهّد [۲] دختر تلطّف نمود چون بال کشید [۳] و از ایّام طفولیّت برگذشت زاهد گفت ای دختر بزرك شدی ترا ازجفتي چاره نیست از آدمیان هرکه را خواهي اختیارکن تاترا بدودهم دختر گفت شوی توانا وقادر خواهم که انواع شوکت و قوّت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را میخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت این دختر نیکو صورت ومقبول شکل است میخواهم درحکم تو باشد کزمن شوی توانا خواسته است آفتاب جواب دادکه من ترا ازخود قویتر نشان دهم که نورمرا بپوشاند وآن ابر است که نور مرا ببوساند وعالمیان را ازجمال چهرهٔ من محجوب گرداند زاهد بنزدیك ابر آمد وهمان فصل بگفت ابر گفت بادازمن قویتر است که مرا بهرجانب که خواهد برد ومن پیش وی چون مهره ام در دست مهره باززاهد بنزدیك بادرفت وفصل سابق بازگفت باد گفت قوّت تمام کوه راست که مرا سبکبار وخاکسارنام کرده است ودولت وحرکتِ مرا در لباس منقصت بازمینماید وثابت وساکن برجای قرار گرفته است واثرزور من

۱ ـ غلیواج : زغن که آنرا موشگیر نیز گویند از نوع زاغ ۲ ـ تعهّد : پرستاری و نگهداری
۳ ـ بال کشیدن : بزرگ شدن و قدکشیدن .

در وی کم عملتر از آواز نرم است در گوش کرزاهد این غم وشادی با کوه باز گفت
جواب دادکه موش ازمن قویتر است که اطراف مرا بشکافد ودردل من خانه سازد
ودفع او برخاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست میگوید وشوی من اوست
زاهد اورا برموش عرض کرد جواب دادکه جفت من ازجنس من تواندبود دختر
گفت زاهد دعا کند تامن موش شوم زاهد دست برداشت وازحق تعالي بخواست
تا او را موش گرداند باجابت پیوست واو را بموش داد ومَثَل تو همین است وکارِ
تو ای مکّار غدّار همین مزاج دارد

بمار ماهي ماني نه این تمام ونه آن منافقي چه کنی مار باش یا ماهي

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود زاغ برای ایشان هرروز
حکایتي دلگشای ومثلي غریب میآوردی وبنوعي درمحرمیّت خویش میافزودی
تا برغوامض[1] اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت ناگاه فرو مولید[2]
ونزدیك زاغان باز رفت ملك چون او را بدید گفت بدولت ملك آنچه بایست
بپرداختم اکنون کار را باید بود[3] ومَلِکان بسیار کارها بحیلت بسر برند گفت
از اشارت تو گذر نیست صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده آید گفت تمامي
بومان بفلان کوهند وروزها در غاری جمله میشوند واگر اتّفاق افتد هلاك ایشان
زود میسّر شود ودر آن نزدیکي هیزم خشك بسیار است ملك زاغان را بفرماید

۱ ـ غوامض جمع غامض : دشوار ها ـ مشکلات ۲ ـ فرومولیدن : محرمانه وتخفی دررفتن ۳ ـ کاررا باید بود : برای کار باید حاضر و آماده بود .

تا قدری از آن نقل کنند وبدر غار بنهند ودررخت[1] شبانان که درآن کوه گوسپند
چرانند آتش باشد من فروغي بیارم وبر هیزم نهم ملك مثال دهد تا زاغان آن را
بپر حرکت دهند چون آتش بگرفت هرکه ازبومان بیرون آید بسوزد وهرکه بماند
ازدود بمیرد هم براین ترتیب که او صواب دید پیش این مهمّ باز شدند[2] وتمامی
بومان بدین حیلت بسوختند وزاغان را فتحي تمام برآمد وهمه شادکام بازگشتند
وملك ولشکر درمساعي حمیده ومآثر مرضیّه[3] آن زاغ غلوّ کردند واوملك را
دعا های خوب گفت ودر اثنای آن برزبان راندکه هرچه ازاین معني دست دهد
بفرّ دولت ملك باشد ومن نخائل[4] این ظفر آن روز دیدم که آن مُدْبران[5] چنان
قصدی پیوستند وبمغافَصه[6] شبیخون رواداشتند روزی ملك دراثنای محاورت
او را پرسید که مدّتي درازصبر چگونه ممکن شد درمجاورت بوم که اخیاردرصحبتِ
اشرارکم توانند بود وکریم از دیدارلئیم گریزان باشد گفت همچنین است که رای
ملك میفرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم ازشدائد تجنّب ننماید وهرمحنت که
اورا پیش آید چون یاردلخواه دربرگیرد وصاحب همّت ثابت قدم بهرناکامی و
ومشقّت درمقام اندوه وضجرت واضطراب نیفتدوهرکجا کاری بزرك ومهمّي
نازك حادث گشت ودرآن نفس وولایتِ ملك درخطر گشت اگر در فواتح[7]
آن از برای دفع خصم تواضعي رود چون مقرّر شد که عواقب آن بفتح مقرون

۱ ـ رخت : متاع و اسباب و اثاث ۲ ـ در پیش مهمی بازشدن : کنایه از دخول در کار و اقدام بدان است ۳ ـ مآثرمرضیه : فضائل ومفاخر پسندیده ٤ ـ مخائل جمع مخیله : آثار ٥ ـ مدبران بضم میم : بد بختان ٦ ـ مغافصه : ناگهان بکاری پرداختن ۷ ـ فواتح جمع فاتحه : آغازها واوائل

خواهدشد نزد خردمند وزني ندارد قالَ النَّبيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ مَلاكُ الْعَمَلِ خَواتِمُهُ(۱)

گردی که همي تلخ کند کام تو امروز فردا کند اندر دهن تو شکر فتح

ملك گفت ازدانش بومان شمّهٔ باز گوی گفت درميان ايشان هيچ زيرکی نديدم الّا آنکه بکشتن من اشارت ميکرد و ايشان نصايح او را بسمع قبول اصغا ننمودند و اين قدر تأمّل نکردند که من در ميان ايشان غريب بودم ودرقوم خويش منزلتي شريف داشتم و بيخردی موسوم بودم بنا گاه مکری انديشم نه بعقل خويش اينقدر بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند و نه اسرار خود ازمن پوشانيدند که پادشاهانرا اينقدر درتحصين(۲) خزائن آسرار احتياطي هرچه تمامتر واجب است خاصّه از دوستان نوميد ودشمنان هراسان ملك گفت موجب هلاك بوم مرابغي اومينمايد وضعفِ رأی گفت همچنين است که ملك ميفرمايد وکم کسي باشد که ظفر يابد ودر طبع او بغی پيدا نيايد ودرصحبت زنان حريص باشد ورسوا نگردد ودرخوردن طعام زيادتي نمايد وبيمار نشود وبوزيران رکيك رأی ثِقَت افزايد وبسلامت ماند ملك گفت صعب مشقّتي تحمّل کردی ودشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی گفت هرکه رنجي کشد که بدان نفعي طمع دارد نخست دست ازجان بشويد ودل ازسر برگيرد آنگاه قدم در آن کار نهد و بسمع ملك رسيده است که ماری بخدمت غوکي راضی گشت چون صلاح حال او درآن بود ملك پرسيد که چگونه است آن

حکايت ـ گفت آورده اند که پيری درماری اثر کرد وضعفي شامل بدوراه يافت

۱ ـ ملاك العمل . . . ميزان و قوام کاربسته باواخر آن است ۲ ـ تحصين : محکم گردانيدن .

چنانکه از شکار باز ماند و در کار خويش متحيّر گشت که نه بي قوّت زندگاني ميتوانست کردن ونه بي قوّت شکار کردن ممکن بوداند يشيد که جواني را بازنتوان آوردن وکاشکي پيری نيز پايدار بودی واززمانه وفاطمع نبايد داشتن وهيچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند که در آب خشگي جستن و از آتش سردی طلبيدن صفرائي(۱) است که نتيجهٔ آن سودای(۲) محترق باشد گذشته را بازنتوان آورد وتدبير مستقبل ازمهمّاتست اکنون مرا ازسر فضول بايد برخاست وبنای کارخود بکم آزاری نهادوازمذلّتي که درراه افتدروی نتافت که احوال دنيا ميان سرّاء وضرّاء مشترك است آنگاه برکنار چشمهٔ رفت که دراوغوکان بسيار بودند وملکي کامکار داشتند وخويشتن را چون اندوهناکي بيفکند غوکي پرسيد که ترا غمناك ميبينم موجب چيست گفت بغم خوردن ازمن سزاواتر کيست که مادّت حياتِ من از شکار غوك بود وامروزمرا ابتلائي آمده است که اگريکي ازايشان را بگيرم نگاه نتوانم داشت آن غوك برفت. وملك خويش را بدان بشارت داد ملك ازمار پرسيد بچه سبب اين بلا برتو نازل گشت گفت قصد غوکي کردم واز پيش من بگريخت وخويشتن در خانهٔ زاهدی افکند و من براثر او برفتم خانه تاريك بود وپسرزاهد حاضرآسيب من بانگشت اورسيد پنداشتم غوك است هم درآن گرمي دندانی بدو فرو بردم برجای سرد شد زاهد از سوز فرزند برعقب من

۱ ـ صفراء : زردآب ۲ ـ سوداء محترق : سوداء افروخته . سوداء بقول قدماء يکی از اخلاط چهارگانهٔ بدن است وسهٔ ديگر : صفراء ، بلغم ، خون

میدوید ومیگفت از خدای تعالي میخواهم تا ترا ذلیل کند ومرکب ملك غوکان شوی والبتّه غوك نتواني خورد مگر آنکه ملك بر تو صدقه کند اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملك برمن نشیند و من بحکم ازلي راضي باشم ملك غوکان را این باب موافق آمد وخود را در آن شرفي ومنقبتي[1] مي‌شناخت و عزّی و فخری صورت میکرد[2] بروی مي‌نشست وبر آن مباهات مینمود چون یکچندی بگذشت مار گفت زندگاني ملك دراز باد مرا قوتي بایدکه بدان زنده مانم واین خدمت بسر برم گفت همچنین است وهرروز او را دو غوك موظّف گشت آنرا خوردی وبدان روزگار گذرانیدی و بحکم آنکه دراین تواضع منفعتي مي‌شناخت آن را مذلّت نشمرد وصبر کردن من همین مزاج داشت که هلاك دشمن وصلاح عشیرت وثبات ملك ودولت را متضمّن بود ونیز دشمن را برفق ومدارا زودتر مستأصل توان کرد که بجنك ومکابَره واز اینجا گفته اند که اندك خرد به از مردی بسیار که یك تن اگرچه توانا ودلیر باشد ودر مصاف رود ده تن را تا غایت بیست بیش نتواند زد امّامرد دانا بیك فکرت ملکي پریشان کند ولشکری گران را برهم زند وآتش باقوّت وحدّت خویش اگر بر درختي افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد وآب بالطف ونرمي خویش هر درختي را که از آن بزرگتر وقویتر ممکن نگردد از بیخ براندازد قالَ النَّبيُّ عَلَيْهِ السَّلام مادَخَلَ الرِّفْقُ فِي شَيْءٍ

۱ ـ منقبت : فضیلت . ۲ ـ صورت کردن : تصوّر کردن . پنداشتن .

اِلّا زانَهُ و ما دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ اِلّا شانَهُ[1] و چهار چیز است که اندك آنرا بسیار باید پنداشت آتش و بیماری و دشمن و وام و این کار باصابت رأی وفرّ دولت مَلك نظام گرفت

برد تیغت زنائبات شکوه　　داد رایت بحادثات سکون

وگفته اند اگر دو تن در طلب مهمّی ایستند مظفّر آن کس شود که بمروّت مخصوص است واگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد واگر درآن مساواتي افتد آنکه یار ومعین بسیاردارد واگر درآن تفاوتي نباشد آنکه بسعادتِ بخت وقوّتَ ذات راجح است

پیش سپاه تست زبخت تو پیشرو　　بربام ملك تست زعدل تو پاسبان

وحکما گفته اند هرکه با پادشاه با حزم دانا که از بَطَر[2] نصرت ایمن باشد و ازدهشتِ هزیمت فارغ مخاصمت اختیارکند مرك را بحیلت بخویشتن راه داده باشد وزندگاني را بوحشت از پیش رانده خاصّه ملکي که از دقایق وغوامض مهمّات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد وموضع شتاب ودرنگ و درشتي ونرمي وخشم و رضا اندرآن بروی مشتبه نشود مصالح امروزوفردا ومناظم حال ومآل درفاتحتِ کارها مي‌شناسد و وجوه تدارك آن مي‌بیند بهیچ وجه نه جانب حلم و استمالت نامرعي دارد ونه ناموس بأس وسیاست رامهمل گذارد وامروز هیچ پادشاه را

۱ ـ مادخل الرفق ... نرمی و خوشخوئی درچیزی داخل نشد مگر آنکه آنرا زینت نمود و بدخوئی و تندی درچیزی داخل نگردید مگر آنکه آنرا معیوب گردانید ۲ بطر : مستی و سرکشی ـ شدّت خوشحالی

درحفظ ممالك وضبط مسالك آن اثر نیست که پیش حزم وعزم ملك میسّر میشود ودر تربیت خدمتکاران واصطناع مردمان چندین لطائف عواطف[۱] و بدایع عوارف[۲] بجای تواند آورد که تلقین دولت وهدایت وسعادت رای ملك میفرماید ومثلًا نفس عزیز وجان شیرین فدای بندگان میکند ملك گفت کفایت این مهمّ و برافتادن خصمان ببرکات رای و میامن اخلاص و مناصحت تو بود و درکارها اعتماد برتو کردم آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است و هر که زمام مصالح بوزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامي بدامنِ اقبالِ اونرسد وپای حوادث ساحت سعادت او را نسپرد

بهرچه روی نهم یا بهرچه رای کنم قویست دست مرا تا تو دستیار منی

و معجب ترین کارها از خِرَدِ تو آن بود که مدّتي دراز درخانهٔ دشمن بماندی وانواع مذلّت دیدی وبرخلاف مرادهرچیزی شنودی وبرزبان تو کلمهٔ نرفت که برآن عیبي گرفتندی وموجب نفرت وبدگماني گشتي گفت اقتداء من درهمهٔ ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملك بوده است و بقدر دانش خود از خصال وی اقتباس[۳] کرده ام ومآثر ملکانهٔ او را امام وپیشوا و قبله نموده وحصول اغراض ونجح[۴] مراد درمتابعت رسوم ستودهٔ او شناخته که ملك را بجمدالله ومنّه آصالت رأی واصابت تدبیرباشکوه وهیبت وشجاعت جمع است

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانیها ۲ ـ عوارف جمع عارفه : احسانها ونیکوئیها ۳ ـ اقتباس : کسب کردن ۴ ـ نجح بضم نون وسکون جیم : کامیابی و فیروزی

ملك گفت از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتارتو باجمال کردار مقرون بود و بثبات عزم و نفاذ حزم مهمّي بدین بزرگي بکفایت رسانیدی ایزدتعالي بیمن نقیبت[۱] تومارا این نصرت روزی کرد که درآن غصّه نه حلاوتِ شراب وطعام یافته میشدونه لذّت خواب وخور چه هرکه بدشمني غالب وخصمي قاهر مبتلي گشت تا از وی باز نَرَهَد شب از روز وپای ازسر وکفش از دستار باز نداند وحکما گفته اند که تابیمار را صحّت کامل پدید نیاید ازخوردني مزه نیابد وحَمّال تا بار گران ازگردن ننهد نیاساید ومردم هراسان تا ازدشمن ایمن نگردد گرمي سینهٔ او نیارامد اکنون بازباید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه بود گفت بنای کار او برقاعدهٔ خویشتن بیني وفخر وکبر بود نه در موضع[۲] وبا این همه عجزی ظاهر وضعفي غالب واز فضیلت رای راست محروم وتمامي اتباع او از جنس او مگر آن یك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملك گفت کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلائل عقل او بدان بر تو روشنتر شد گفت اوّل رای کشتن من و دیگر آنکه نصیحت از مخدوم باز نگرفت اگر چه میدانست که موافق نخواهد بود وسخني نرم وحدیثي گرم میگفت وجانب تعظیم ملك را هرچه بسزاتر رعایت کردی واگر در افعال وی خطائي دیدی تنبیه در عبارت هرچه نیکوتر باز راندی که سراسر بر بیان امثال وتعریضات نغزشیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرّر مي گردانیدی تا ملك

۱ ـ یمن نقیبت : برکت وجود و نفس ۲ ـ نه در موضع : بیجا و بیموقع

سهوهای خود را در ضمن آن شناختي و بهانهٔ نيافتي كه او را بدان مؤاخذت نمودی وروزی شنودم كه ملك را ميگفت جهانداری منزلتي شريف و درجتي عالي است وبدان محلّ بكوشش و آرزونتوان رسيد وجز باتّفاقِ نيك ومساعدتِ سعادت بدست نيايد و چون ميسّر شد آنرا عزيز بايد داشت و در ضبط و حفظِ آن مبالغت بايد نمود و حالي بصواب آن لايقتر كه درکارها غفلت كم رود و مهمّات را خوار داشته نيايد كه بقای ملك و استقامت دولت جز بحزمي كامل و عزمي شامل و رأی راست و شمشير تيز ممكن نگردد ليكن بسخن او التفاتي نرفت ونصيحت او مقبول نيامد تاهمه زير وزبر شدند وايشانرا از عقل وكياستِ او فائدهٔ حاصل نيامد و نه او بخرد و حصافت خويش از آن بلا فرج توانست يافت وامير المؤمنين علي عليه السّلام ميفرمايد لارَأْيَ لِمَنْ لايُطاعُ[1] اينست داستان حذر از مكامنِ غدر ومكائد دشمن اگر چه تضرّع و تذلّل رود كه زاغي تنها باعجز و ضعف خويش خصمان قوی و دشمنان انبوه را برين جملت بتوانست ماليد بسبب رَكاكت[2] رای وقلّت فهم ايشان والّا هرگز بدان مراد نرسيدی وآن ظفر در خواب نديدی وخردمند بايدكه دراين معاني بچشم عبرت نگرد واين امثال رابگوش خرد شنود وحقيقت بشناسد كه بردشمن اعتماد نشايد كرد وخصم راخوار نبايد داشت اگرچه ضعيف باشد (كاندرسر روزگار بسيار ديها است) ودوستان گزيده و معينان شايسته بدست آوردن نافع تر ذخيرتي ومربح تر[3]

۱ ـ لارأی لمن لايطاع : كسی را كه فرمان برده نشود رائی نيست ۲ ـ ركاكت بفتح راء : سستی و پستی ۳ ـ مربح بضم ميم وسكون راء و كسر باء : سودمند ،سود آور

تجارتي بايد دانست و اگر كسي را هردو طرف ممكن شود هم دوستان را عزيز تواند داشت وهم از دشمنانِ مكّار ومخالفان غدّار دامن درتواند چيد بكمال مراد ونهايت آرزو برسد وسعادت دو جهاني بيابد .

باب القرد[1] والسلحفاة[2]

رای گفت برهمن را كه شنودم داستان تصوّن[3] ازخداع دشمن وتوقّي[4] ازنفاقِ خصم وفرط تجنّب وكمالِ تحرّز كرآن واجب است اكنون بيان كن مثل آن كس كه در كسب چيزی جدّ نمايد و پس از ادراكِ نَهمت غفلت برزد تاضايع شود برهمن گفت كسب آسانتر از نگاهداشتن است چه بسيار نفائس باتّفاق نيك ومساعدتِ روزگار بي سعي واهتمام حاصل آيد امّا حفظ آن جز برأيهای ثاقب وتدبيرهای صائب صورت نبندد و هركه در ميدانِ خرد پياده باشد و از پيرايهٔ حزم عاطل مكتسب اوزود درحيّز[5] تفرقه افتد ودردست او جزحسرت وندامت باقي نماند چنانكه سنك پشت بي جهدی زيادت بوزينه رادر دام كشيد وازكم خردی وغفلت برباد داد رای پرسيد كه چگونه است آن

حكايت ـ گفت آورده اند كه درجزيرهٔ بوزينگان بسيار بودند وملكي داشتند بامهابت وافر وسياست دائر[6] وفرمانی نافذ وعدلي شامل چون ايّام جواني كه

۱ ـ قرد بكسر اول و سكون دويم : بوزينه ۲ ـ سلحفاة بكسر و فتح وضم سين و فتح لام : سنگ پشت كه آنرا بفارسي باخه نيز گويند ۳ ـ تصّون : نگاهداری ٤ ـ توقّی : پرهيز ومحافظت ٥ ـ حيّز : مكان ٦ ـ دائر : كهنه

بهار عمر وموسم کامراني است بگذشت ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد وائرِ خویش در قوّت ذات ونور بصر او شایع گردانید وعادت زمانه خود همین است طراوت جواني را بذُبول[1] پیری بدل میکند و ذُلّ درویشی را برعزّ توانگری استیلا میدهد خویشتن را در لباس عروسان بر جهانیان عرض میدهد آرایش ظاهر را مددِ غرور بي‌خردان کرده‌است ونمایش بي‌اصل را مایهٔ فریب حریصان گردانیده همگنان در دام آفت او مي‌افتند واسیر هوی ومراد او میشوند ازخبثِ باطن ومکر خلقتش غافل واز دنائت طبع وسستي عهدش بیخبر

هست چون مار گرزه[2] دولت دهر نرم و رنگین برون درون پر زهر
در غرورش توانگر و درویش راست همچون خیال کج اندیش

در جمله ذکر پیری وضعف حال او فاش شد وحشمت ملك وهیبت نفس او نقصاني فاحش یافت از افربِاء او جواني تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیهٔ او پیدا بود ومخائل[3] اقبال ودولت در حرکات و سکناتِ او ظاهر و استحقاق او در رتبتِ پادشاهي معلوم واستقلال او منزلت جهانداری را مقرّر وبدقائق حیلت گرد استمالتِ لشکر و تألّف رعیّت برآمد تادوستي او در ضمائر قرار گرفت و پیر فرتوت را ازمیان کار بیرون آوردند وزمام ملك بدوسپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفي از ساحل دریا کشید که آنجا بیشهٔ انبوه بود و درختي انجیر برگزید و بقوتي که از ثمرت آن حاصل آمد قانع گشت وتوشهٔ راه عقبي بتوبت و انابت مي‌ساخت

۱ ـ ذبول بضم اول ودوم : پژمردن وخشك شدن ۲ ـ گرزه بضم گاف : مارسربزرگ وآنرا کفجه مارنیز گفته‌اند وسرآنرا بگرز تشبیه کرده گرزه مارنامیده‌اند ۳ ـ مخائل جمع مخیله : آثارها ونشانها .

وبضاعت آخرت بطاعت وعبادت مهیّا میکرد در زیر آن درخت سنك پشتي بود و بسایهٔ آن درخت استراحتي طلبیدی روزی بوزینه انجیر میخورد ناگاه یکي در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لذّتي یافت و نشاطی در وی پدید آمد هرساعت بدان هوس دیگری بینداختي وبآواز آن تلذّذی نمودی سنك پشت آن میخورد وصورت مي‌بست[1] که آنرا ازبهر او مي‌اندازد وآن شفقت در حقّ او واجب میدارد اندیشید که بي‌سوابق معرفت این مَکْرُمَت میکند اگر وسیلتِ مودّت بدان پیوندد پوشیده نماند که ازچه نوع اکرام فرماید بوزینه را آوازداد وصحبت خویشتن براوعرض کرد جوابي نیکو شنید وهریك ازایشان رابیکدیگر میلي بکمال افتاد و مثلًا چون یك جان بودند در دو تن و یك دل در دو سینه هم وحشت غربت از دل بوزینه کم شد وهم سنك پشت بمحبّت او مستظهر گشت وهرروز دوستي در دل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بیش ذکر ملك وولایت نکرد وسنك پشت ترك ولایت ومسکن بگفت مدّتي براین بگذشت چون غیبت سنك پشت ازخانه درازکشید جفت او دراضطراب آمد وغم وحیرت بدو راه یافت وشکایت خود را باخواهرخوانده باز گفت جواب داد که اگر عیب نگیری ومرا متّهم نگرداني ترا از حال او بیاگاهانم گفت ای خواهر در سخن توچگونه ریبت وشبهت تواندبود ودراشارت توبچه تأویل خلاف صورت بندد گفت شنودم که او بر بوزینهٔ دوستي گرم آغاز نهاده است وجان ودل

۱ ـ صورت بستن : تصور کردن وگمان نمودن ـ پنداشتن

بر صحبت او وقف کرده و مودّت او را از وصلت تو غوض مي‌شمرد و آتش فِراقِ
ترا بآب وِصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش
که متضمّن فراغ باشد پس هر دو رأیها درهم بستند هیچ تدبیری موافقتر از هلاکِ
بوزینه نیامد و او خود را باشارتِ خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا
کرد و از ناتواني اعلام داد سنك پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود
چون بخانه رسید زن را بیمار یافت گرد دلجوئي و تلطّف بر آمد البتّه التفاتي نرفت
و بهیچ تأویل لب نگشاد و از خواهر خواندهٔ بیماردار پرسید که موجب آزار و سببِ
سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کزدارو نومید باشد و از علاج مأیوس از دل
چگونه رخصت حدیث یابد چون این سخن بشنود جزعها کرد و رنجور و پرغم
شد و گفت این چه دارو است که در این دیار نمي‌توان یافت بگو تا در طلبِ
آن بپویم و دور و نزدیك بجویم جواب داد که این نوع دردِ رَحِم را معالجت
بابت[1] زنان باشد و آنرا هیچ دارو نمیتوان شناخت مگر دل بوزینه سنك پشت
گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا بدان خواندیم که از دیدارِ
بازپسین محروم نماني سنك پشت از حدّ بیرون غمناك و متأسّف گشت و هر چند وجهِ
تدارك[2] اندیشید مخلصي نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست و باخود
گفت که اگر غدر کنم باچندین سوابق دوستي و الف یگانگي که میان ما استحکام
پذیرفته است از مردمي و مروّت بي‌بهره گردم و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم

۱ ـ بابت : درخور و سزاوار ۲ ـ تدارك : جبران و دریافتن

وجانب خود را از وصمت مکر و منقصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین و پناهِ
دنیا و آباداني خانه و نظام اهل و قوام معیشت بدو منوط است در گردابي مخوف
بماند از این گونه تأمّلي میکرد و ساعتي متحیّر بود آخر عشق زن غالب آمد و رای
بر آن قرار گرفت که شاهین[1] وفا سبك سنك کند قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلام حُبُّكَ
الشَّیْئَ یُعْمیكَ وَیُصِمُّ[2] و دانست که تا بوزینه را درجزیره نیفکند حصول
این غرض متعذّر باشد (در حال ضرورات مباحست حرام) براین عزیمت
نزدیك بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هرچه صادقتر شده بود
گرم گرم پرسید و از حال بیمار و عشیرت استکشافی کرد سنك پشت جواب داد که رنج
مفارقت تو بر من چنان مستولي گشته بود که از انس وصال ایشان تفرّجي حاصل نیامد
اکنون چشم میدارم که اکرامي واجب داری و بخانهٔ من آئي و فرزندان مرا بدیدارِ
خویش آراسته و شادمان گرداني و اقربای مرا مباهاتي و مفاخرتي حاصل آید و
طعامي که ساخته اند پیش تو آرند مگر بعضي از حقوق مکارم تو گزارده شود بوزینه
گفت زینهار تا دل بدین معني نگران نداری و جانب مرا بر خویشتن در این مؤاخات
فضیلتي نشناسي که اعتماد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بود ا تو بیشتر چه
من از ولایت و خدم و عشیرت و حشم دور افتاده ام و ملك را نه باختیار بدرود کرده
هر چند ملك دل را بحمدالله خرسندی هر روز ثابت تر است و اگر پیش از این
نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود و لذّت این فراغت و حلاوت این قناعت

۱ ـ شاهین : ترازو ۲ ـ حبّك الشیء . . . دوستی تو چیزیرا ترا کور و کر میکند

بکام من پیوسته هر گز خود را بدان ملك بسیار تبعت[۱] اندك منفعت آلوده نکردمي
وبا اینهمه اگر نه آنستي که ایزد تعالی بمودّت تو بر من منّتي تازه گردانیدی وموهبت
محبّت تو در چنین وقتي ارزاني داشتي مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی
پس بحکم این مقدّمات حقّ تو بر من بیشتر است وبدین مؤنت و تکلّف محتاج
نیستي که در دوستي میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد وهرچه از آن
بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بي سابقهٔ معرفتي با هم در شراب و طعام
موافقت مینمایندوچون از آن بپرداختنداز یکدیگر فارغ آیند وبازدوستان را اگر
بعد المشرقین[۲] اتّفاق افتد سَلْوَت[۳] ایشان جز بیاد یکدیگر صورت نبندد و
اختلاف[۴] دزدان بخانهٔ مردمان نه ازوجه دوستي ومصادقت است لیکن برای
غرض آن رنج بر گیرند وگاه وبیگاه چندان تجشّم[۵] واجب دارند وآنکس که
سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا
بر دشمني حمل نتوان کرد چون در آن فایدهٔ نشناسند ازسعي باطل احترازصواب
بینند اگر خواهي که بزیارت اهل تو آیم بدان که گذشتن من ازدریامتعذّر است
سنك پشت گفت من ترا بر پشت بدان جزیره برم که در اوهم امن وراحت است
وهم فراخي نعمت درجمله بسي بروی دمید تابوزینه رام شد وعنان اختیاربدو داد
سنگ پشت اورا بر پشت گرفت وروی بخانه نهادچون بمیان آب رسید تأمّلي کردوبا
خود گفت سزاوارتر چیزی که خردمندان ازآن تحرّز فرموده اند سِمَت بي وفائي

۱ ـ تبعت بفتح تا وکسر با وفتح عین : نتیجهٔ بدعمل ـ رنج وزحمت ۲ ـ مشرقین : مشرق ومغرب
۳ ـ سلوت : دلخوشی و تسلّی ٤ ـ اختلاف : رفت وآمد ٥ ـ تجشّم : رنج و مشقت

وغدراست خاصّه درحقّ دوستان درمیان آب بایستاد وبادل از این نمط مناظره
میکرد وآثار تردّد دروی مي نمود بوزینه راریبتي افتاد قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْعاقِلُ
یُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مالایُبْصِرُ الْجاهِلُ بِعَیْنِهِ[۱] پرسید که موجب فکرت چیست مگر
برداشتن من بر تو دشوار میآیدسنك پشت گفت ازکجامیگوئي وازدلائل آن بر من
چه مي بیني گفت مخائل مخاصمت تو با نفس خویش می بینم وتحیّر وتردّدی که داری
ظاهر است سنك پشت گفت راست میگوئي من دراین اندیشه افتادم که روزاوّل
است که تو این تجشّم میفرمائي وجفت من بیمار است ولابدّ خانه ازخللي خالي نباشد
وچنانکه مراد است شرایط ضیافت ولوازم اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد
بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرّر است و رغبت تو در طلب رضای من
معلوم اگر تکلّف در توقّف داری بصحبت ومحرمیّت لایقترافتد وآنچه من میشناسم
از خلوص اعتقاد تو ورای اینست که بمؤنتي محتاج گردی ودر نیکو داشتِ من
تکلّف وتنوّق[۲] لازم شمری دل فارغ دار و خطرات[۳] بیوجه در خاطر مگذار
سنك پشت پارهٔ برفت ودیگربار بایستاد وهمان فکرت اوّل تازه گردانید بدگماني
بوزینه زیادت گشت و با خود گفت چون در دل کسي از دوست او شبهت افتاد
باید که زود در پناه حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد و برفق ومدارا خویشتن
نگاهدارد اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالي او سلامت ماند و اگر ظنّ

۱ ـ العاقل یبصر . . . خردمند باقلب خود چیزیرامی بیند که نادان باچشم خویش نمی بیند . ۲ ـ تنوق : رنج بردن ـ درنیکوئی طعام ولباس کسی کوشیدن . ۳ ـ خطرات : وسوسه‌ها . اندیشه ها .

خطا کند از مراعات جانب احتیاط عیبی نزاید و دل را برای انقلاب قلب نام
کرده اندونتوان دانست که هرساعت میل او بخیر و شرّ چگونه اتّفاق افتد آنگه اورا
گفت موجب چیست که هر لحظه درمیدان فکرت اسب میتازی و در دریای حیرت
غوطه میخوری گفت همچنین است تانواني زن و پریشاني احوال او مرا متفکّر
میدارد بوزینه گفت ازوجه مخالصت مرا ازاین دل نگراني اعلام دادی اکنون بباید
دانست که این کدام علّت است وطریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آن چه باشد
سنك پشت گفت طبیبان بداروئي اشارت کرده اند که دست بدان نمیرسد پرسید که
کدامست گفت دل بوزینه در میان آب دودی از سر بوزینه برآمد و چشمهایش
تاریك شد و با خود گفت شره نفس و قوّت حرص مرا در این ورطهٔ سهمناك
افکند و غلبهٔ شهوت و استیلای تهمت مرا درین گرداب ژرف کشید اکنون جز
حیله و مکر دستگیری نمي شناسم چندانکه درجزیره افتادم اگر ازتسلیم دل امتناع
نمایم محبوس مانم واز گرسنگي بمیرم واگر خواهم که بگریزم وخویشتن در آب
افکنم هلاك شوم وخسارت دنیا و عقبي بهم پیوندد آنگه سنك پشت را گفت
وجه علاج آن مستوره بشناختم وعلما گویند که نیکو ننماید که کسي اززاهدان
آنچه برای تقدیم خیرات وادّخارحسنات طلبند باز گیرد یااز پادشاهان روزگار
چیزی که از جهت صلاح خاصّ وعامّ خواهند دریغ دارد یا بادوستان آنچه فراغ
ایشان را شاید مضایقت کنند ومن محلّ این زن دردل تو میدانم ودر دوستي نسزد

که در داروئي که صحّت او در آن است بي موجبي توقّف دارم ومن این علّت را
مي شناسم وزنان ما را این بیماری بسیار افتد ودلها ایشان را دهیم ودر آن رنجي
نبینیم مگر اندکي واگر برجایگاه ازین معني اعلام میدادی دل باخود بیاوردمي
ودر این باقي عمر بدل حاجت صورت نمي بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل
دشوارتر نیست از بس غم که بروی بباریده است و آرزوی من بر مفارقت او
مقصور شده است مگر اندیشهٔ هجران اهل وعشیرت وتفکّر ملك وولایت بفراق
او کم گردد ویکچندی ازین غمهای جگرسوز وفکرتهای جان گداز برهم سنك پشت
گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیارت دوستي
روند وخواهند که روز بایشان مبارك باشد دل باخود نبرند که مجمع رنج ومحنت
ومنبع غم ومشقّت است چون بخانهٔ تو میآمدم خواستم که انس دیدار تو بر من
تمام شود باخود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل باخود
ببرم وممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستي خود مي شناسي لیکن
آن طایفه گمان برند که من باچندین سوابق دوستي که میان ما ثابت است مگر
دراین محقّر مضایقت مینمایم وطلب رضای تو در آنچه بمن ضرری راجع نمیگردد
فرو میگذارم اگر بازگردی تا ساخته آیم نیکوتر باشد سنك پشت برفور بازگشت
و بوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتك بر درخت رفت سنك پشت ساعتي
زیر درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید وگفت

ای دوستي نموده و پیوسته دشمني در شرط ما نبود که بامن چنین کني

من عمر در مملکت بآخر رسانیدم و گرم و سرد روزگار چشیدم از این حدیث در گذر و بیش در مجلس مردان منشین که سستي عهد و بي وفائي و غدر ترا بچشم خرد مي بینم و نیز گمان مبر که من چون آن خرکي ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنك پشت پرسید که چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده اند که شیری بود و اورا گر[1] برآمد و چنان قوّت از او ساقط شد که از حرکت بازماند و نشاط شکار فرو گذاشت و در خدمت او روباهي بود روزی او را گفت ملك این علّت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دار و دست دهد بهیچ وجه تأخیر جایز نشمرم و گویند دل و گوش خر میباید و طلب آن میسّر نیست گفت اگر ملك مثال دهد در آن توقّفي نیفتد و در این نزدیکي چشمه ایست و گاوُزی هر روز بجامه شستن آنجا آید و خری رخت کش اوست و هر روز در آن مرغزار مي چرد اورا بفریبم و بیارم و ملك نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط بجای آورد و روباه بنزدیکِ خر رفت و تلطّفي نمود آنگاه پرسید که موجب چیست که ترا نزار و رنجور می بینم گفت این کار زبر تو اترم کار فرماید و تیمار علف کم کند روباه گفت مخلص و مهرب[2] مهیّا بچه ضرورت این محنت اختیار کردهٔ گفت هر کجا روم از این مشقّت

۱ - گر: نوعی از جرب که پشم و موی بدن حیوانات بریزد . ۲ - مهرب : گریز گاه .

خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهر فروش بالوان جواهر مزیّن است و هوای آن چون طبلهٔ عطّار بنسیم مشك و عنبر معطّر

نه امتحان بسوده چنان موضعي بدست نه آرزو سپرده چنان بقعتي بپای[1]

و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز در عرصهٔ فراغ و نهمت میخرامد و در ریاض[2] امن و مسرّت میگذارد چون خر این فصول بشنود خام طمعي او را بر انگیخت تا نان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چه میدانم که برای دوستي و شفقت این دل نمودگي[3] و مکرمت میکني روباه اورا بنزدیك شیر برد شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمي انداخت مؤثر نیامد بسبب ناتواني . خر بگریخت روباه از ضعف شیر لختي تعجّب نمود که کدام بد بختي از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست این سخن بر شیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم بتردّد و تحیّر منسوب گردم و اگر بقصور قوّت اعتراف کنم سمت عجز را التزام باید نمود آخر فرمود که هر چه پادشاهان کنند رعیّت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطرِ هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند ترا این سئوال نمیباید کرد از این تعجّب در گذر و حیلتي کن تا خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن گردد

۱ - نه امتحان بسوده . . . . معنی شعر آنست که دست آزمایش چنان زمینی را لمس نکرده و پای آرزو چنان مکانی را طی نکرده و نپیموده یعنی زمینی است که بیمانند است و نظیرش در روی زمین پیدا نمیشود .

۲ - ریاض جمع روضه : باغها ۳ - دل نمودگی : مهربانی .

روباه بازرفت خر عتاب کرد و گفت مرا کجا برده بودی روباه گفت سود ندارد هنوز مدّت رنج وابتلای تو سپری نشده است والّا جای آن نبود که دل ازجای میبایست برد اگر آن خر دست بتو دراز کرد ازصدق شهوت وفرط شفقت بود واگر توقّفي رفتي انواع تلطّف و تملّق مشاهدت افتادی و من در این هدایت و دلالت سرخ روی گشتمي براین مزاج دمدمه میدادتاخررا درشبهت افکندکه هرگزشیرندیده بود پنداشت که اوهم خراست بازآمد شیر او را تألّفي واجب دید تااستیناسي[1] یافت پس شیر درجست واورا بشکست وروباه را گفت من غسلي کنم آنگاه دل وگوش او را بخورم که معالجت این علّت براین سیاقت مفیدتر باشد چندانکه شیر برفت روباه دل وگوش خر بخورد شیر بازآمد پرسید که دل وگوش کجا شد گفت بقا بادملك را اگر او دل و گوش داشتي که یکی مرکزعقل ودیگری محل سمع است پس ازآنکه صولت[2] ملك مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی واین مثل بدان آوردم تا بداني که من بی دل وگوش نیستم وتوازدقایق مکروغدرهیچ چیزی باقي نگذاشتي ومن برأی و خرد خویش دریافتم وبسیار کوشیدم تا کارِ دشوار بوده آسان گشت هنوز توقّع مراجعت میباشد محال اندیشي شرط نیست سنك پشت گفت راست میگوئي واعتراف وانکارمن امروز یك مزاج دارد ودر دل توازمن جراحتی افتادکه بلطف چرخ ورفق روزگارمرهم نپذیرد

۱ـ استیناس : انس گرفتن . ۲ـ صولت : حمله

وداغ بدکرداری ولئیم ظفری[1] در پیشاني من چنان متمکّن شد که محو آن دروهم وامکان نیاید وغم وحسرت وندامت سود ندارد دل درتجرّع[2] شرابِ فراق میباید نهاد وتن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر یك خطا کردم — غم وتشویر[3] صدخطاخوردم

بچه خدمت شوی زمن خشنود — تا من امروز گرد آن گردم

این فصل مقرّر گردانیدوخائب وخاسربرفت این است داستان آنکه مالي یادوستي بدست آرد آنگاه بناداني وغفلت بباد دهد تا درندامت جاوید افتد واهل رای وتجربت باید که این باب را باخرد وممارَستِ خود بازاندازند وبحقیقت بشناسند که مکتسب خودرا از مال و دوست و غیره عزیز باید داشت و از موضع تضییع واسراف برحذر باید بود چه هرچه از دست بشد بهرتمنّي باز نیاید و تلهّف[4] وحسرت وتأسّف وضُجرت مفید نباشد.

باب الناسك[5] وابن عرس[6]

رای گفت برهمن را شنیدم داستان کسي که بمراد خود قادر شدو در حفظ آن اهمال نمود تا در ندامت افتاد و بمؤنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثلِ آنکه در امضای عزیمت تعجیل روا دارد و از فوائد تفکّر و تدبّر غافل باشد

۱ـ لئیم ظفری : فرومایگی . ۲ـ تجرّع : نوشیدن ـ جرعه جرعه آشامیدن . ۳ـ تشویر : خجلت و شرمساری . ٤ ـ تلهف : غم خوردن . ٥ ـ ناسك : زاهد و عابد . ٦ ـ ابن عرس بکسر عین وسکون را : موش خرماکه آنرا بفارسی راسو نیز گویند .

عاقبتِ کار و خاتمت عمل او کجا رسد برهمن گفت هرکه بنای کار خویش
برقاعدهٔ ثبات وخرد وحزم و وقار ننهد عواقب کار او مبنی برملامت و مقصور
برندامت باشد وستوده ترخصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده
است جمال حلم وفضیلتِ وقاراست زیرا که منافع آن عامّ است وفواید آن خلایق را
شامل قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِکُمْ فَسَعُوهُمْ
بِأَخْلاقِکُمْ[۱] واگر کسی درتقدیم ابواب مکارم وانواع فضائل مبادرت نماید
وبر امثال واقران پیشدستی ومسابقت جوید چون درشتخوئی وتهتّک[۲] بدان
پیوندد همهٔ هنرها را بپوشاند ودرهمهٔ طبعها هرآینه ازاو نفرتی پیدا آید قالَ اللّٰهُ
سُبْحانَهُ وَتَعالی وَلَوْکُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ[۳] ودرصفت
خلیل علیه السّلام آمده است اِنَّ اِبْراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ[۴] برای آنکه حلیم محبوب
باشدودل خواصّ وعوام بدومایل وسمت حلم جز بثبات عزم وسکون طبع حاصل
نیایدچه شتابکاری پسندیده نیست وباسیرت ارباب خردوحصافت تناسبی ندارد
ولایقترین سیاقت حکایت آن زاهداست که قدم بی بصیرت در راه نهاد تادست
بخون ناحق بیالود و بیچاره راسوی را بی گناهی برباد داد رای پرسید که
چگونه بود آن

۱ـ انکم لن تسعوالناس . . . . شماهرگز مردم را بمالهاوخواسته‌های خودفرانمیگیرید پس ایشان راباخلاق
خود فرا گیرید . ۲ ـ تهتک : پرده دری ـ بی شرمی . ٤ ـ براستی ابراهیم بسیار آه کشنده
و بردبار است .

حکایت ـ گفت آورده اند که زاهدی زنی پاکیزه اندام را که عکس رخسارش
سافهٔ[۱] صبح را مایهٔ داده بود ورنك زلفش طلایهٔ[۲] شام را مدد کرده بحکم خود
آورده و نیك حریص بود برآنکه او را فرزندی باشد چون یکچندی بگذشت
واتّفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس ایزد تعالی رحمت کرد وزن حامله شد
پیرشادگشت ومیخواست تاذکر آن تازه گرداند روزی زن را گفت زود باشدکه ترا
پسری آید نام نیکوش بنهم و احکام شریعت وآداب طریقت اورا بیاموزم ودر
تهذیب وتأدیب اوجدّ نمایم چنانکه درمدّتی نزدیك مستحقّ تقلّد[۳] اعمال دینی
گردد ومستعدّقبول کرامات آسمانی شود وذکرما بدوباقی ماند وازنسل اوفرزندان
باشند که ما را بمکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید زن گفت
بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکن است که مرا فرزند نباشد واگر
اتّفاق افتد پسر نبود وآنگاه که آفریدگار این نعمت ارزانی داشت هم شایدکه
عمرما مساعدت ننماید ودر جمله این کار دراز است وتو نادانوار برمرکب تمنّی
نشستهٔ و در عرصهٔ تصلّف[٤] میخرامی و این سخن راست برمزاج حدیث آن
پارسا مرد است که بیهوده شهد و روغن برروی و موی خویش فرو ریخت
زاهد پرسید که چگونه است آن

حکایت ـ گفت آورده اند که مردی پارسابود وبازرگانی که روغن گوسفندو
شهد فروختی با او همسایگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای

۱ ـ سافه : پس روسپاه . مؤخرهٔ لشکر . ۲ ـ طلایه : پیش روسپاه ـ مقدمهٔ لشکر . ۳ ـ تقلّد :
عهده داری . ٤ ـ تصلّف : لاف زدن .

قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکاربردی باقي را درسبوئي کردی ودرطرفی بنهادی آخرسبو پرشد روزی درآن مینگریست اندیشیدکه اگراین شهدوروغن بده درم بتوانم فروخت وبدان پنج گوسفند خرم هرپنج بزایند وازنتایج ایشان رمه ها پیدا آید ومرا استظهاری باشد وزني از خاندان بزرك بخواهم لاشك پسری آید نام نیکوش نهم وعلم وادب بیاموزمش واگر تمرّدی نماید بدین عصا ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت واز سر غفلت برسبوی آویخته زد درحال بشکست وشهد[1] وروغن برروی اوفرود آمد واین مثل بدان آوردم تابداني که افتتاح سخن بي اتقاني تمام ويقيني صادق ازعیبی خالي نماند وخاتمتِ آن بندامت کشد زاهد را بدین اشارت انتباهي افتاد تامدّت حمل سپری شد الحق پسری نیکو صورت ومقبول طلعت آمد شادیها کردند ونذرها بوفا رسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمّام رود پسررا بپدرسپرد وبرفت ساعتي درمیان توقّف افتاد معتمدی ازپادشاه وقت باستدعای زاهدبرسید وتأخیر ممکن نگشت وراسوئي داشتند که در خانه بودی واز او بهرنوع فراغي حاصل شمردندی اورابا پسر بگذاشت وبرفت چندانکه اوغائب شد ماری بزرك روی بمهد کودك نهاد تااورا هلاك کند راسو برجست واورا بکشت وکودك را برهانید وبر اثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید پنداشت که خون پسر است بیهوش گشت وپیش از تعرّف[2] احوال عصا بر راسو بزد

۱ شهد : عسل ۲ ـ تعرّف : پرسش ـ شناسائی .

وسرش را بکوفت چون بخانه آمد پسر را بسلامت یافت ومار را پاره پاره کرده دید لختي بردل کوفت ومدهوش وار روی بدیوار آورد وسینه میخراشید ومیگفت .

نه بتلخي چو عیش من زهری نه بظلمت چو روزمن ناری[1]

در این فکرت مي پیچید ودر این حیرت مینالید زن باز آمد وحال را مشاهدت کرد ودر دلتنگی مشترك شد ساعتي در این باب مفاوضه پیوستند آخرزاهد او را فرمود که این مثل یاددار تاهرکه درکارها غفلت بَرْزَد اورابدین انتباهي حاصل آید این است داستان کسي که پیش ازقرارعزیمت کارئ بامضا رساند وخردمند باید که این تجارِب را امام سازد وآینهٔ رای خویش راباشارت حکما صیقل کند ودرهمهٔ اوقات بتثبّت[2] وتأنّي[3] وتدبّر ووقارگراید واز تعجیل وخفّت وغفلت بپرهیزد تا وفود[4] اقبال ودولت بساحت اومتواترشود وامداد خیر وسعادت بجانب او متّصل گردد .

باب السنور[5] والجرذ[6]

رای گفت برهمن را که شنودم داستان آنکس که بي رویّت وفکرت خود را در دریای حیرت وندامت انداخت وبستهٔ دام پشیماني وغرامت گردانید اکنون

۱ ـ قار : قیر . ۲ ـ تثبّت : پایداری ـ آرامی و صبوری . ۳ ـ تأنّی : آرامی ـ آهستگی .
۴ ـ وفود جمع وفد : جماعت وهیئتی که بجائی وارد شوند . ۵ ـ سنّور : بکسرسین وتشدید وفتح نون گربه . ۶ ـ جُرَذ : موش .

بازگوی داستان آنکس که دشمنان بسیار ازچپ وراست وپس وپیش اودرآیند چنانکه درچنگال هلاك وقبضهٔ تلف افتد پس مخرج خویش درملاطفت وموالاتِ یکي از ایشان بیند و جمال حال خویش لطیف گرداند و بسلامت بجهد وعهد بادشمن بوفارساند واگر این باب میسّر نتواند شد گرد ملاطفت چگونه برآید وصلح بچه طریق التماس نماید برهمن گفت اغلب دوستي و دشمنی قائم وثابت نباشد وهرآینه بعضي بحوادث زمانه استحالت پذیرد ومثل آن چون ابر بهاریست که گاه میبارد وگاه می ایستد وبسیار دوستي است که بکمال لطف رسیده باشد ونَماوطراوت آن برامتداد روزگار باقی مانده ناگاه چشم زخمی[1] افتد وبعداوت واستزادت[2] کشد وبازعصبیّتهای موروث ودشمني قدیم بیك مجاملت ناچیز گردد وبنای مودّت مستحکم و دانای عاقبت اندیش التماس صلح ومقارَبت دشمن را غنیمت پندارد چون متضمّن دفع مضرّتی وجلب منفعتي باشد برای این اغراض که یاد کرده شد وهرکه در این معاني وجه تدارك پیش چشم داشت وطریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض ونُجح[3] مراد نزدیك باشد واز قرائن و اخوات این حکایت موش وگربه است رای گفت که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که بفلان شهر درختي بود ودرزیر آن سوراخ موشی بود ونزدیك آن گربهٔ خانه داشت وصیّادان آنجا بسیار آمدندی روزی صیّادی دام بنهاد گربه در دام افتاد وموش بطلب طعمه ازسوراخ بیرون رفت

۱- چشم زخم: آسیب وصدمه - بلا وآفتی که ازچشم بد بکسی رسد ۲- استزادت: گله مندی و دلتنگی ۳- نجح بضم نون وسکون جیم: کامیابی - رسیدن ونائل شدن

تاگاه نظر برگربه انداخت چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درخت التفات نمود بومی قصد او داشت بترسید واندیشید که اگر بازگردم راسو درمن آویزد واگر برجای قرار گیرم بوم فرود آید ومرا دریابد واگر پیشتر روم گربه بر راه است متحیّر شد وباخود گفت درِ بلاها باز است وانواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود نشاید برد[1] وهیچ پناهي مرا بهتر ازسایهٔ عقل نیست وهیچ دستگیری ثابت قدم تر ازسالار خرد نه وقوی رای بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد وخوف وحیرت را درحواشي[2] دل مجال نگذارد ومرا هیچ تدبیر به ازصلح گربه نیست که درعین بلا مانده است وبي معاوَنت من ازآنجا خلاص نتواند یافت وشاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید وتمییز عاقلانه در میان آرد وبرصدق گفتار من وقوف یابد واز نفاق بپرهیزد وبطمع معاونت مصالَحت من بپذیرد وهردو را ببرکاتِ راستي نجاتي حاصل آید پس نزدیك گربه رفت وپرسید که حال چیست گفت مقرون بابواب بلا و مشقّت موش گفت هرگز شنوندهٔ ازمن جز راست نشنوده است ومن همیشه بغم تو شاد بودمی وناکامي ترا عین شادی خود شمردمي لیکن امروز در بلا شریك توام وخلاص خویش در آن پندارم که برخلاص تو مشتمل است بدان سبب برتو مهربان گشته ام ودر این خیانت و بدسگالی ندارم و نیز راسو را بر اثر من و بوم را بربالای درخت میتوان دید وهر دو قصد من دارند

۱ - دل ازخود نشاید برد: پریشان ومضطرب نباید شد ۲- حواشی جمع حاشیه: اطراف

ودشمنان تو ومنند وهرگاه که بتو نزدیك شوم قصد ایشان از من بریده گردد

لقای توسبب راحت است در ارواح بقای توسبب صحّت است در ابدان

اگر مرا ایمن گرداني و تأکیدی بجای آری با تو پیوندم و غرض من بحصول پیوندد و بندهای توهمه را ببرم وفرج یابي این سخن باوردار وبحسن سیرت من واثق باش که هیچکس از یافتن حسنات وادراك سعادات از دوتن محرومتر نباشد اوّل آنکه برکسي اعتماد نکند وبگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نگردد ودوّم آنکه دیگران را از قبول روایت وتصدیق شهادت او امتناع افتد ودرآنچه نماید وگوید خردمندان آنرا خوار دارند ومن ازعهدهٔ وفا وصدق سخن خود میآیم ومیگویم

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم زعشق ومهر دگر دلبران کرانه کنم[1]

وگر جفا کني وبگذری ز راه وفا دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر منمای که عاقل در مهمّات توقّف نکند ودر کارها تردّد جایز ندارد چه رستگاری ما ببقای یکدیگر متعلّق است چنانکه کشتي بسعي کشتیبان بکرانهٔ آب رسد وکشتیبان بدلالت کشتي ازخطر موج دریا برهد چون گربه سخن موش بشنید شادگشت وگفت سخن تو بحقّ میماند ومن این مصالحت ومناصحت مي‌پذیرم وشکر منّتِ آن ابدالدّهر التزام مینمایم که فرمان باری تعالي براین جمله است وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا[2] موش گفت چون من بتو پیوستم باید که ترحیبي[3] تمام و اجلالی بسزا رود تا فاصدان

۱ ـ کرانه کردن : کناره کردن ۲ ـ وان جنحوا للسّلم ... چون بصلح و سازش گرائیدند تو نیز بدان میل کن و بگرای ۳ ـ ترحیب : مرحبا گفتن

نومید شوند وباز گردند ومن بفراغت ومسرّت بندهای تو ببرم گربه گفت چنین کنم موش پیشتر آمد گربه او را گرم پرسید راسو وبوم رفتند وموش بآهستگي بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون برحاجت خویش پیروز آمدی مگر نیّت بَدَل کردی ودر انجاز وعد مدافعت مي‌اندیشی بدان که قوّت رأی وثَبات عزم هرکس در هنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوتهٔ وفا ومحك ثبات مردانست وآنکس که بتواضع وتضرّع مقدّمات آزار فرو نتواند گذاشت ودرعفو وتجاوز پیشدستي ومبادَرَت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نامي عاطل گردد و در لافگاه مردان سر افکنده ماند

یاری که ببندگیت اقرار دهد بااو توچنین کني دلت بار دهد[1]

موش گفت

هرکس که در وفای توسوگند بشکند پشت ودلش بزخم حوادث شکسته باد

وبدان که دوستان دو نوعند اوّل آنکه بصدق و رغبت وآرزو بموالات گراید دوّم آنکه از روی اضطرار صحبتي پیوندد و هر دو جنس از التماسِ[2] منافع واحتراز مضارّ غافل نتواند بود امّا آنکه بي مخافت بدواعي[3] صفای عقیدت افتتاحي کند در همهٔ احوال باعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستي آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگي ومباسطت وگاه دامن درچیدن[4] ومجانبت

۱ ـ دلت باردهد : یعنی دلت اجازه میدهد وراضی است ؟ ۲ ـ التماس: چشم داشت ۳ ـ دواعی: اسباب وعلل ٤ ـ دامن درچیدن : کناره کردن

و من بدانچه قبول کرده ام قیام مي نمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم مي شمرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو از قصد ایشان ایمن گشتم وقبول صلح تو برای ردّ جملهٔ ایشان فرض شناختم ومجاملتي که ازجهتِ تو در میان آمد هم برای مصلحت وقت ودفع مضرّت بود که هر کاری را حیاتي است وهر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که او را در عواقب کارها نظری است و من تمامي بندهای تو میبرم و هنگام فرصت آن نگاه میدارم ویك عقده را برای گروِ جان خود برقرار میگذارم تا بوقتي ببرم که ترا از قصد من فریضه تر کاری پیش آید وبدان نپردازی که بمن رنجي رساني وهم براین جملت که تقریر افتاد موش عُقده ها ببرید ویك عقده بگذاشت و آن شب ببودند چندانکه سیمرغ سحرگاهي [1] در افق مشرق پروازی کرد و بال نورگستر خویش را براطراف بپوشانید صیّاد از دور پیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش بادارسانم و آن عقده ببرید گربه بهلاك خود متیقّن شده بود وبدگماني ودهشت چنان بروی مستولي شده کز موش ویرا یادنیامد پای کشان برسر درخت رفت وموش درسوراخ خزید صیّاد دام گسسته وباطل شده برداشت وخائب [2] ونومید بازگشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گربه را ازدور بدید کراهیت داشت که نزدیك او رود گربه آواز دادکه تحرّز چرا مینمائي دراین فرصت ذخیرتی نفیس بدست آوردی پیشتر آی تامکافات شفقت وپاداش مروّتِ

۱ ـ سیمرغ سحرگاهی : کنایه ازآفتاب است ۲ ـ خائب : نومید ومحروم

خویش هرچه بسزاتر مشاهده کني موش ازروی طبیعت احترازنمود گربه گفت دیدار ازمن دریغ مدار ودوستي وبرادری راضایع مکن چه هر که دوستي رابجهدِ بسیار در دائرهٔ محبّت کشد وبي موجبي بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند ودیگر دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد — زو بتر چون گرفت بگذارد
گر چه باز از تو باز گردد یار — سوی او باز گرد چون طومار

ترا برمن نعمت جان ومنّت زندگاني است ومادام که عمرمن باقیست حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصّد وقت مکافات تو فرو نایستم سوگندان یاد کرد وبسیار کوشید تاحجاب مجانَبت ازمیان برگیرد وراه مواصلت گشاده گرداند البتّه مفیدنبود موش جواب داد جائی که ظاهر حال مبني برعداوت دیده میشود چون بحکم این مقدّمات در باطن گمان مودّت افتد اگر انبساطی وآمیختگي نرود ازعیب منزّه باشد وازریبت دور وباز جائي که در باطن شبهتي متصوّر شود اگرچه ظاهر ازکینه پاك مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود واز توقي [1] و تصوّن [2] هیچ باقي نشاید گذاشت که مضرّت آن بسیار است ومیل جهانیان بدوستان برای منافع است و پرهیز از دشمنان برای مضارّ امّا عاقل اگر در رنجي افتد که خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد وفرج از چنگال بلا بي معاونت او نتواند یافت گردِ تودّد برآید و در اظهار مودّت کوشد و باز اگر

۱ ـ توقی : نگاهداری ومحافظت ۲ ـ تصوّن : حفظ و نگاهداری

از دوستي خلاف بيند تجنّب نمايد وبچگانِ بهائم برائر مادران بامید شیر روند چون از آن فارغ شوند بي‌سوابق وحشت وسوالف[۱] ریبت آشنائی هم فرو گذارند وهیچ خردمند آنرا بردشمنانگي حمل نکند وعاقل همچنین درکارها بر مزاج روزگار میرود وپوستین سوی باران میگرداند[۲] وهر حادثه را فراخور حال وموافق وقت تدبیری مي‌اندیشد وبا دوست و دشمن در انقباض و انبساط ورضا وسخط وتجلّد[۳] وتواضع چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زندگانی میکند ودرهمهٔ معانی جانب رفق ومدارا برعایت میرساند وبدان که اصل خلقت مابر معادات[٤] بوده است اکنون بردوستي که برای حاجت حادث شده است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب از میان برخاست لاشك بقرار عداوت باز گردد و هیچ دشمن موش را چون گربه نیست وهر دو تن را اضطرار حال و دواعی حاجت بدین مصالحت کشید امروز که موجب از میان برخاست بي‌شبهتي دشمنانگي تازه شود و ترا باخویشتن آشنائی نمي‌شناسم جز آنکه میخواهی بخوردن من ناهار بشکني[٥] و بهیچ تأویل درعقل خود روا نمیدارم که بزرق تو مغرور شوم (گربه را با موش کی بودست مهر مادری) و بسلامت آن نزدیکتر که ناتوان از مصاحبت توانا وعاجز از مقاومت قادر پرهیز نماید وهیچ چیز بحزم وسلامت از آن لایقتر نیست که من از تو برحذر باشم و تو از صیّاد محترز براین اختصار

۱ ـ سوالف ریبت : گذشته های شك وبدگمانی ۲ ـ پوستین سوی باران گردانیدن : کنایه از مطابق مصلحت هر وقت و زمان کار کردن ۳ ـ تجلّد : صبر و تحمّل ٤ ـ معادات : دشمنی با یکدگر کردن ٥ ـ ناهار شکستن : ازناشتائی بیرون آمدن وناهار بمعنی ناشتا باشد

باید نمود که اجتماع ممکن نگردد گربه اضطرابي و جزعي و قلقي[۱] ظاهر گردانید وگفت

دل من همي داد گوئي گوائي[۲] — که باشد مرا روزی از تو جدائی
جدائي گمان برده بودم ولیکن — نه چونان که یکسو نهي آشنائي
نگارا من از آزمایش به آیم — مرا باش تا بیش از این آزمائي
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم — بر آن دل دهد هر زماني گوائي[۳]

زماني یکدیگر را برین کلمه وداع کردند و بپراکندند این است مثل خردمند روشن‌رای که فرصت مصالَحت دشمن بوقت حاجت فائت نگرداند وپس از حصولِ غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد سبحان الله موشي باضعف و عجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمنان غالب ـ گردِ او برآمدند دل از جای نبرد و بدقایق مخادَعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت از وی دور گشت و از عهدهٔ عهد دشمن بوقت بیرون آمد و پس از ادراكِ نَهْمت در تصوُّن ذات ابواب تیقُّظ بجا آورد اگر اصحاب خرد وکیاست و ذَکاوفِطنت این تجارِب را امام سازند فواتح وخواتم کار های ایشان بمزید دوستکامي و غبطت مقرون باشد وسعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متّصل گردد .

۱ ـ قلق بفتح قاف ولام : اضطراب وتشویش ۲ ـ گوائی : بمعنی گواهی . هاء بهمزه تبدیل گردیده ۳ ـ اشعار از نفزلات فرخی شاعرمعروف است .

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسي که دشمنان غالب و خصمان قاهر بد و محیط شوند و مفزع[۱] و مهرب[۲] از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکي از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراك مقصود در تصوّن نفس بر حسب خرد برخیزد و بیمن حزم و مبارکي عزم از قصد دشمن مسلّم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکي از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه برهمن گفت هر که بمادّهٔ روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کلّ مؤیّد در کارها احتیاطي هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند کز دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده تر و از مکامن[۳] مکر و غدر او تجنّب اولیتر خاصّه که تغیّر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد مي بیند و جراحت دل و خدشهٔ[۴] ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زباني و تودّد او فریفته شود و جانب تحفّظ و تیقّظ[۵] را بي رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده و از اخوات این سیاقت[۶] حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت - برهمن گفت آورده اند که ملکي بود نام او ابن مدین و مرغي داشت

۱- مفزع : پناهگاه ۲- مهرب : گریزگاه ۳- مکامن جمع مکمن : کمینگاه ٤ - خدشه : خراش
۵ - تیقّظ : بیداری - هوشیاری در کارها .

قُبره نام باحسّي سلیم و نطقي دلگشای و در کوشك ملك بیضه نهاد و بچه بیرون آورد ملك فرمود تا او را بسرای حرم برند و در تعهّد او مبالغت نمایند و ملك را پسري آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان در جمله شاهزاده را بابچهٔ مرغ الفي تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز قُبره بکوه رفتي و از میوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید دو عدد بیاوردی یکي ملك زاده را دادی و یکي بچهٔ خود را و کودکان حالي بدان تلذّذ نمودندی و بنشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوّتِ ذات و بسطت جسم ایشان هرچه زودتر پیدا میآمد چنانکه در اندك مدّتي ببالیدند و مخائل نفع آن هرچه ظاهرتر مشاهدت کردند و وسیلت قُبره بدان خدمت مؤکّدتر مي گشت و هر روز قربت و منزلت وی میافزود چون یکچندی بگذشت روزی قُبره غائب بود بچهٔ او بر کنار پسر ملك جست و بنوعي او را بیازرد آتشِ خشم ملك زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاك در چشم مردمي زد و الف و صحبت قدیم را برباد داد و پای او بگرفت و گرد سر برگردانید و برزمین زد و در حال هلاك شد چون قُبره باز آمد و بچه را کشته دید پرغم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد و بانك و نفیر بآسمان رسانید و میگفت بیچاره کسي که بصحبت جبّاران مبتلي گردد که عقد عهد ایشان زود سُست شود و همیشه رخسارِ وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص و مناصحت نزدیك ایشان محلّي دارد و نه دالّت خدمت و ذِمام معرفت در دل ایشان و زني آرد و دوستي و

دشمنانگي ايشان برحدوث حاجت و زوال منفعت مقصوراست وعفو درمذهبِ
انتقام محظور شناسند و اهمال حقوق درشرع نخوت وجبروت مباح پندارند ثمرهٔ
خدمت مخلصان کم یادآرند وعقوبت زلّت خائنان دیرفراموش کنند ارتکاب هايِ
بزرك از جهت خویش خُرد وحقیر شمرند وسهوهای خرد را ازجانب دیگران
بزرك و خطیر دانند و من باری فرصت مجازات فائت نکنم وکینهٔ بچهٔ خویش
از این بي رحمت غدّار بخواهم کـه همزاد و همنشین خودرا بکشت پس آنـگاه
برروی ملکزاده جست وچشمهای جهان بین اورا برکند وپروازی کرد وبرنشیمنِ
حصین نشست خبر بملك رسید برای چشمهای پسر جزعها کرد وخواست کـه
بحیلت مرغ رابدست آرد وآنگاه آنچه جزاوسزا بُود تقدیم فرماید پس برنشست
بر بارهٔ[1] که چون بشتابد چو آفتاب از نهفتش طلوع کند کوکب ظفر
چون فرو گیری عنان ازکوه پیش آرد حدیث چون بجنبانی رکاب ازباد پیش آرد خبر
وپیش آن بالا رفت وقبرّه را آواز داد و گفت ایمني ای قبرّه فرود آی قبرّه ابا
نمود و گفت مطاوعت فرمان ملك برمن فرض است وبادیهٔ فراق او بیشك دراز
و بي پایان خواهد بود کـه همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگـاه او بوده است وعمدهٔ
سعادت عمرهٔ عنایت اوراشناخته واگرجان شیرین راعوض شناسمي لبّیك زنان
احرام خدمت گیرمي و گمان آن بودکه من درسایهٔ امن اوچون کبوتران مکّه
مرقّه توانم زیست ودرفراز صفا ومروهٔ[2] مروّت او پرواز توانم کرد اکنون که

۱ـ باره : اسب ۲ـ صفا ومروه : نام دوکوه است درمکهٔ معظمه

خون پسرم چون ذبائح[1] حاجّ در حریم امن او مباح شد هنوز مرا تمنّای
رجوع و آرزوی عود باشد و در اخبار آمده است لا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ
مرّتین[2] موافقتر تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمانست واز آنجا که رحمتِ
ملك است امیدوارم که معذور فرماید ونیز مقرّراست رای ملك راکه مجرم ایمن
نتواند زیست اگرچه درعقوبت عاجل توقّفي رود امّا برعذاب آجل بي شبهت
منتظر ومترصّد باشد واگربموافقت تقدیر ومساعدت بخت ازآن بجهد آعقابِ
اوراتلخيِ عِقاب آن بباید چشید وامروزمرا برتواعتماد نباید کرد وبرسن مخادعتِ
تو فراچاه نشاید شد (چشم ندیده است چوتو کینه ور) ملك گفت از جانبین
ابتداوجواني رفت اکنون نه مارا ازتو کراهیتي متوجّه است ونه ترا ازما آزاری باقي
قول مرا باور دار وبیهوده مفارقت جان گداز اختیار مکن وبدان که من انتقام
و تشفّي[3] را از معایب روزگار مردان شمرم وهرگز از جانب خود در آن
مبالغت روا نبینم

خشم نبوده است برآعدام هیچ چشم ندیده است برابروم چین

قبرّه گفت باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته اند هرچند مردم آزرده
لطف ودلجوئي زیادت واجب دارند بدگماني ونفرت بیشترشود وحکما مادرو
پدررابمنزلت دوستان دانند وبرادررادرمحلّ رفیق وزن رابمثابت الیف[4] شمرند

۱ ـ ذبایح جمع ذبیحه : قربانیها ۲ ـ لایُلدَغُ ... مؤمن دوبار ازیك سوراخ گزیده نشود .
۳ ـ تشفّی : انتقام کشیدن ـ ازخشم فرو ایستادن ٤ ـ الیف : همنشین . انیس

واقربا را در رتبت غریمان[۱] و دختر را در موازنهٔ خصمان و پسر را برای بقایِ ذکر خواهند ونفس وذات خویش را یکتا شناسند ودرعزّت آن هیچ جانب را شرکت ندهند چه هرگاه که مهمّی حادث گردد هرکس بگوشهٔ رود و بهیچ تأویل خودرا در میان ننهد سنائی میگوید

داشت زالي برو ستای تکاو[۲] مهستي نام دخترئ و سه گاو
نو عروسي چو سرو نوبالان گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریك شد جهان پیش پیر زن تاریك
دلش آتش گرفت وسوخت جگر که نیازی[۳] جز او نداشت دگر
از قضا گاو زالك از پي خورد پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقعِد[٤] اندر ریك آن سرمرده ریگش[٥] اندردیك
گاو مانند دیو از دوزخ سوی زالك شتافت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل بانك برداشت پیش گاونبیل[٦]
ملك الموت من نه مهستي ام من یکي زال پیرومحنتیم[۷]
گر ترا مهستي همي باید اینك او را ببر مرا شاید
اوست بیمار من نیم بیمار من درستم مرا بدو مشمار
بي بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را

۱ ـ غریمان : وامخواهان ـ طلبکاران ۲ ـ تکاو : نام دیهی وناحیهٔ بوده درولایت کنجه ۳ ـ نیاز : معشوقه ـ محبوبه ٤ ـ مقعد بضم میم وسکون قاف وکسرعین : زمین گیر ٥ ـ مرده ریك : میراث وکنایه از هر چیز فرومایه و در اینجا معنی دوم مراد است . ٦ ـ نبیل : بزرگ ۷ ـ محنتی : رنجور و دردمند ـ دچار محنت

بجمال نکو بدو بد شاد بخیال بدش ز دست بداد
تابداني که وقت پیچا پیچ[۱] هیچ کس مرترا نباشد هیچ

ومن امروز از همهٔ علایق منفرد شدم واز همهٔ خلایق منقطع گشتم واز خدمت تو چندان توشهٔ غم برداشتم که راحلهٔ[۲] من بدان گرانبار است وکدام جانور طاقتِ حمل آن دارد درجمله گوشهٔ جگر ومیوهٔ دل وروشنائي چشم وراحت جان درخدمتِ تو در باختم لاجرم

دشمن خندید بر من ودوست گریست گوئي دل وجان ودیده چون خواهد زیست

وبااین همه بجان ایمن نیستم وبدین لابه فریفته شدن ازخرد وکیاست دورمینماید رای من هجر است وصبر ملك گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرّز نیکو بودی ولیکن برسبیل قصاص و جزا کاری پیوستي و قضیّتِ معدلت همین واجب کند مانع ثقت وموجب نفرت چیست قبّره گفت موضع خشم درضمائر مُوجِعست[۳] ومحلّ حقد در دلها مُولِم[٤] واگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معاني از مضمون عقیدت عبارتي[٥] راست نکند وبیان در این سفارت حقّ امانت نگزارد امّا دلها یکدیگر را شاهدی عدل وگواهي بحقّند و دلِ تو در آنچه میگوید موافق زبان نیست و من صولت ترا نیکو شناسم ودرهیچ وقت از بأس تو ایمن نتوانم بود

۱ ـ پیچاپیچ : سختی ـ گرفتاری ۲ ـ راحله : شترسواری ۳ ـ موجع بضمّ میم وکسرجیم : دردآور ٤ ـ مؤلم بضم میم وکسرلام : الم زا و درد آور ٥ ـ عبارت کردن : بیان نمودن

کز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب وز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان

ملك گفت میان دوستان احقاد وضغائن[1] بسیار حادث شود چه امکانِ جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار وخصومت قاصر است و هرکه بزیور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلّی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد قبّره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده ام وعمر در نظارهٔ مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقّهٔ این دهر بوالعجب بباد داده ام و از ذخائر تجربت وممارست استظهاری وافر حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هرکه برپشت کُره خاك دست خویش مطلق دید دل او چون سرِ چوگان بر همگنان کژ شود و بر اطلاق فرق مردمی ومروّت را زیر قدم بسپرد وروی وفا و آزرم خراشیده گرداند و برمن این معانی مشتبه نگردد و نیز فریفتن روزگار ضایع گردانیدن باشد و بحقیقت آنچه برلفظ ملك میرود عین صدق است امّا درمذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظوراست وطلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که درآن خطری بزرك است وجانبازی بیکران وپوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد وازترصّد فرصت درمکافات اعراض ننماید وبسیار دشمنانند که بقوّت وزور بدیشان دست نتوان یافت وبحیله ومکر درقبضهٔ قدرت وچنگال نقمت[2] توان کشید چنانکه پیل وحشی بمؤانست پیل اهلی در دام افتد ومن بهیچ وقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست وروزی درخدمتِ

۱ ـ ضغائن جمع ضغینه : کینه ها ۲ ـ نقمت بفتح وکسر نون : کین کشی ـ انتقام

او برمن سالی گذرد چه ضعف وحیرت من ظاهر است و شکوه و مهابت ملك غالب ملك گفت مرد کریم الیف را درفراق نیفکند وبهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرّد ظنّ ضایع و بی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر وخسیس منزلت از جانوران هم یافته شود اَلْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ[1] قُبّره گفت حقد و آزار در اصل مخوفست خاصّه آنچه درضمائر ملوك متمکّن گردد که پادشاهان در مذهب تشفّی صُلب[2] باشند ودر دین انتقام غلیظ تاویل ورخصت[3] را البته درحوالی سخط وکراهیت مجال ندهند وفرصت مجازات را فرضی متعیّن شمرند وامضای عزیمت را درتدارك کار خائنان وتلافی سهو مفسدان فخری بزرك وذخیرتی نافع شناسند واگرکسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك در این هوس دیده سپید کرد وچرخ دراین تکاپوی پشت کوژ گردانید وبدین مراد نتوانست رسید ومثل کینه دردلها مادام که مهیّجی نیابد چون انگشت[4] افروختهٔ بی هیزم است اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانهٔ یافت وعلّتی دید بر آن مثال که آتش در حَلْفا[5] افتد فروغ خشم بالا گیرد وجهانی را بسوزد ودود آن بسیار دماغهای تر را خشك گرداند وچشم‌های خشك را تر کند وهرگز آن آتش را مال نفیس وسخن جانی ولطف وتواضع مجرم

۱ ـ المعرفة تنفع . . . آشنائی نفع دهد هرچند نسبت بسگ گزنده باشد ۲ ـ صلب بضم صاد وسکون لام : سخت وشدید . ۳ ـ رخصت : آسان گیری ٤ ـ انگشت بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم : زغال ٥ ـ حلفا : بیزُر

وچاپلوسي وتضرّع گنهکار واخلاص ومناصحت خدمتکار تسکين ندهد وتانفسِ مُتّهَم باقيست فورت[1] خشم کم نگردد چنانکه تاهيزم برجايست آتش نميرد وبا اين همه اگر کسي ازگناهکاران را امکانِ آن تواند بود که درمراعات جوانب لطفي بجای آرد ودر طلب رضا وتحرّی[2] فراغ دوستان سعيي پيوندد ودرکسبِ منافع و دفع مضارّ معاوَنتي ومظاهَرتی واجب دارد ممکن است که اين وحشت برخيزد وهم عقيدتِ مستزيد را صفائي حاصل آيد وهم دل خائف و مجرم بنسيمِ امن خوش وخنک گردد ومن از آن ضعيفترم که اين ابواب برخاطر يارم گذرانيد يا توانم انديشيد که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند و سبب الفت وموافقت را مُثْبِت گرداند واگر باز آيم پيوسته درهراس ومخافت باشم وهرروز بلکه هرساعت مرگي تازه مشاهده کنم ودر اين مراجعت مرا فائدهٔ نمانده است که خودرادست ديت[3] نمي بينم وسروگردن رافدای تيغ نميتوانم داشت

نه مرا در تکاب[4] تو پاياب[5] نه مرا برگشاد تو جوشن

ملك گفت هيچ کس برنفع وضرّ درحقّ کسي بي خواستِ باری عَزَّاسْمُهُ قادر نتواند بود واندك وبسيار وخرد وبزرك آن بتقدير سابق وحکم مُبْرَم[6] بازبسته است ومفاتَحتِ پسر من بدين ايذا ومکافات تو بقضای آسماني ومشيّت ايزدی نفاذ يافت وايشان علّت آن غرض و شرط آن حکم بودند ما را بمقاديرِ آسماني

۱ ـ فورت : جوش وشدّت ۲ ـ تحرّی : طلب ۳ ـ دست ديت : قدرت و توانائی خونبها
٤ ـ تکاب : خصومت و ستيزه ٥ ـ پاياب : مقاومت و ايستادگی ٦ ـ مبرم : محکم

مؤاخذت منمای که اگر اين هجر اتّفاق افتد بتقسّم خاطر والتفاف[1] ضمير کشد وشادمانی ومسرّت ازکامرانی وبسطت آنگه مهنّا گردد که اتباع وپيوستگان را از آن نصيب باشد قبّره گفت همچنين است وعجز آفريدگان از دفع قضايِ آفريدگار عَزَّاسْمُهُ ظاهر ومقرّراست که انواع خيروشرّ وابواب نفع وضرّ برحسب ارادت و قضيّت مشيّت خداوند جلّ جلاله نافذ ميگردد و با آنکه اجماع کُلّي واتّفاق عام برين کلمه حاصل است هيچکس نگفته است که جانب حزم واحتياط را مهمل بايد گذاشت وتصوّن نفس ازمکاره درتوقّف نهاد ومياں گفتار وکردار تو تفاوتي تمام ميتوان شناخت وراه اقتحام[2] مخوفست و تو ميخواهي که دردِ دلِ خودرا بکشتن من شفا طلبي وبحيلت مرا در دام بلا افکني ونفس من از مرك ابا مينمايد والحقّ هيچ جانور اين شربت باختيار نخورده است و تاعنان مراد بدست شخص است از آن تحرّز صواب بيند وگفته اند که غم بلا است وفاقه بلا ونزديکي دشمن بلا ومفارقت دوستان بلا وخوف وناتوانی وغربت بلا وسر همهٔ بلاها مرك است و صوفيان آنرا آفت کبير خوانند (اين بنده دگر بار نرويد نه ني است) واز مضمون ضمير مصيبت زده آنکس تنشّم[3] تواند کرد که بارها بسوز بلا مبتلي بوده باشد وهم از آن بابت شربتهای تلخ تجرّع کرده ومن امروز از دل خود برعقيدت ملك دليل ميتوانم گرفت وکمال حسرت وضجرت اوبچشم خرد ميتوانم ديدوفرط توجّع[4] وتحسّر وتأسّف نمودارحال اوبيّن ونيز مستيقنم که

۱ ـ التفاف : پيچيدگی ۲ ـ اقتحام : بی‌پروائی ـ داخل شدن درکار وجای خوفناك و خطرناك .
۳ ـ تنشّم : بو دربردن ـ بآهستگی و لطف کسب خبر کردن ٤ ـ توجّع : دردمندی

هر گاه ملك را از بينائي پسر ياد آيد ومرا از فرزند خويش تفاوتي در باطنها پيدا آيد وتغيّری ظاهر شود ونتوان دانست که از آن چه زايد و در اين صحبت هيچ راحتي نيست مفارقت اوليتر (با هر که بدی کردی تا مرگ براندیش) ملك گفت چه خير تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآله أَلا أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ مَنْ لا يَقْبَلُ عُذراً وَلا يُقيلُ عَثْرَةً[1] ومن باری ضمير خويش را هر چه صافي ترمي بينم واز اين ابواب که برشمرده می آيد در خاطر اثری نمي يابم وهميشه جانب عفو من اتباع را مُمَهَّد است وانعام واحسان من خدم را مبذول قبّرهٔ گفت

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خيزد شود غبار

و من ميدانم که گناهکارم و اگر مبتدی نبوده ام متعدّيم و هر که در کف پای او قُرَيْحَةٔ[2] افتد اگر بثبات عزم وقوّت طبع ببياکي کند ودرسنگ درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود وپای از کار بماند چنانکه بيش برخاك نرم رفتن دست ندهد وآنکه باعلّت رمد[3] استقبال شمس وشمال واجب بيند همّت او بر تعرّض کُوری مقصور باشد و مقاربت مُجرم با حَقود[4] همين مزاج داردو تحرّز از آن از وجه شرع وقانون رسم فرض عين است قالَ اللهُ تَعالي وَلا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَي التَّهْلُكَةِ[5] و استطاعت خلايق از آن نتواند گذشت

۱ - الا انبئكم . . . . آگاه باشيد تا شمارا بيدترين مردم خبردهم کسی که پوزش نپذيرد و از خطا و لغزش در نگذرد . ۲ - قريحه بضم قاف و فتح را و سکون ياء : زخم اندك و کوچك
۳ - رمد : دردچشم ٤ - حقود بفتح حا وضم قاف : کينه ور ٥ - ولا تلقوا بايديكم . . . . يعنی خود را بدست خويش در هلاکت مينداريد

که در صيانت ذات آنقدر مبالغت نمايند که نزديك خرد معذور گردند چه هر که برقوّت ذات خود اعتماد کند لاشك در مخاوف ومضائق رود و اقتحام موجبِ هلاك وداعي بوار[1] باشد وهر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آيد يا لقمه باندازهٔ گلو نگيرد که در حلق او بماند او را دشمن جان خود بايد شمرد و هر که بگفتار خصم در غرور افتد وبقول کسيکه ازاو آمن نتواند بود فريفته شود بنزديك اهل حَصافَت وخرد مردود باشد ودرزمرهٔ اهل حمق وجهالت معدود گردد وهيچکس نتواند شناخت که تقدير در حقّ وی چگونه مُنْزَل شده است و او را در ترصّد سعادت روزگار ميبايد گذاشت يا درانتظار شقاوت زيست ليکن بر همگنان واجبست که کارهای خويش برمقتضايِ رأيهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلّف واجب بينند و درحساب نفس خويش ابواب مناقشت لازم شمرند ودرميدان هوی عِنان خود گرد بگيرند[2] وبا دوست و دشمن در خيرات مسابقت بجويند تا هميشه مستعدّ قبولِ اقبال ودولت توانند بود واگر اتّفاقی خوب روی نمايد ازجمال دولت خالي نمانند وطاعنان راامجال وقيعت[3] نماند وبر اطلاق عاقل آن کس راتوان شناخت که ازظلم و ايذاء جانوران بپرهيزد ومادام که راه حذر درپيش وی گشاده باشد درمقام خوف و فزع نايستد و تحرّز از آن باقي نگذارد و من بمَهرب[4] نزديکم وگريزگاهِ

۱ - بوار : هلاك ۲ - گرد گرفتن عنان در کاری : کنايه از جلوگيری و خويشتن داری کامل و تمام ۳ - وقيعت : سرزنش و نکوهش ٤ - مهرب : گريزگاه - فرارگاه

بسیار دارم و حرام است بر من توقّف در این حیرت و تردّد که سخط ملك بیشك خون من حلال دارد و آنچه ازوجه دیانت و مروّت محظوراست مباح پندارد امید چنین میدارم که هرکجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیّا باشد که هرکه پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایهٔ عمر سازد بهر جانب که روی نهد اغراض پیش او متعذّر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بمؤانست بدل گردد: ازبدکرداری باز بودن واز ریبت وخطر پهلو تهی کردن ومکارم اخلاق را لازم گرفتن وشِعار و دِثار خود کم آزاری ونکوکاری ساختن وحسن ادب در همهٔ ابواب نگاه داشتن وعاقل چون در منشأ ومولِد ومیان اقربا وعشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فِراق اهل ودوستان وپیوستگان خوش کند که این همه را عوض ممکن گردد وازنفس وذات عوض ممکن نگردد واین بنده را زیاده تردیدی نیست و بباید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعي صورت نبندد و دروجه انفاق ننشیند ونابکارتر زنان آنست که باشوی نسازد وبدتر فرزندان آنست که از اطاعت پدر ومادر ابا نماید وهمّت برعقوق[1] مقصور دارد ولئیم تر دوستان آنست که در حال شدّت و نکبت دوستي و مصادَقت مهمل گذارد و غافلتر ملوك آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند ودر حفظ ممالك وضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنست که در او امن و خصب کم اتّفاق افتد و هر چند ملك کرامت میفرماید و انواع تسلیت وقوّت دل ارزاني میدارد و آنرا بعهود و

۱ ـ عقوق بضم عین و قاف : نافرمانی و عاق یعنی فرزند نافرمان

مواثیق مؤکّد ومستظهر میگرداند البتّه مرا بنزدیك او امان نیست چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که بیش مواصلت را در حوالي آن مجال نماند برین کلمه سخن بآخر رسانید وملك را وداع کرد وبرفت

بجست بارخ زرد از نهیب[1] تیغ کبود چنانکه برگ درختان زپیش باد خزان

این است داستان حذر از مخادَعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لابه و زَرْقِ خصم غالب .

باب الاسد و ابن آوی[2]

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل براستمالت او نیارامد چون آثار عداوت وحقد میان ایشان باقی باشد اگرچه در ملاطفت مبالَغت نماید اکنون باز گوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان ونزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد وتازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیك باشد یانه برهمن گفت اگر پادشاهان دَرعفو و اغماض بسته گردانند وازهر که اندك خیانتي بینند درباب او بکراهت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند وکارها مهمل شود وایشان از لذّت عفو ومنّت بي نصیب مانند جمال حال و کمال کار مردانرا هیچ پیرایهٔ از عفو زیباتر نیست قال النّبيُّ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَلَا اُنَبِّئُكُمْ بِاَشَدِّكُمْ مِنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ[3]

۱ ـ نهیب : ترس ـ هیبت ۲ ـ ابن آوی : شغال ۳ ـ الا انبئکم باشدّکم ..... آگاه باشید تا شمارا بزورمندترین شما خبر دهم آنکه در هنگام خشم مالك نفس خویش باشد

وپسندیده تر سیرتي ملوك را آنست که حَکَم خویش در حوادث عقل کلّ را سازند و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطفي بي ضعف و عُنفي بي ظلم خالي نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند و نه مفسدان دلیر گردند و بباید دانست که ایزد تعالي بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده وشمایل[۱] مرضیّه[۲] تحریض نموده وهر که را سعادتِ اصلي وعنایت ازلي یار ومعین بود قبلهٔ دل و کعبهٔ جان او احکام قرآن عظیم باشد و هر گاه که در این مقدّمات تأمّلي بسزا رفت وفضائل عفو واحسان مقرّر گشت همّت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمي از سهو و غفلت معصوم نتواند بود اگر در مقابلهٔ این معاني و تدارك این ابواب غلوّی[۳] جایز داشته آید مضرّتِ آن بمهمّات سرایت کند در جمله پادشاه باید که اندازهٔ اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در معرض تهمتي افتد نیکو شناسد اگر در مصالح بدو استعانتي تواند کرد و بر رای و امانت او مهمّی مکفي تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آنرا از ریب و عیب خالي پندارد و خوف دل او از وجهِ استمالت و تألّف[۴] بقرار معهود باز رساند چه ضبط ممالك بي وزراء و معینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگه میسّر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف وهنر وصلاح آراسته باشد و بتمیز حق گزاری و نصیحت وهوا خواهي و مودّت

۱ ـ شمایل جمع شمیله : خویها ومنشها . ۲ ـ مرضيّ : پسندیده . ۳ ـ غُلُوّ : زیاده روی .
۴ ـ تألّف : انس والفت گرفتن .

پیراسته و نیز مهمّاتِ ملك را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاق محرمیّت اسرار و استقلال تمشیت[۱] اعمال دارند همه مقرّر است و پس از تفهّم این معاني وشناختِ این دقایق بر پادشاه فرض است که تتبّع اعمال و تفحّص اشغال که بکفات[۲] تفویض فرماید بجای میآرد چنانکه از تقیر[۳] و تطمیر[۴] احوال هیچ چیز بروی پوشیده نماند اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید و خدمتي کنند یا خائنان را اهمالی افتد هر دو میداند و ثمرهٔ کردار مخلصان هر چه مهنّاتر ارزاني میدارد و خائنان را بقدر گناه تنبیه واجب مي بیند چه اگر از این دو طرف یکي مهمل ماند مصلحان کاهل و آسانگیر شوند و مفسدان دلیر وبیباك و کارها پیچیده و اعمال مختلّ ومهمل ماند و تلافي آن دشوار دست دهد و داستان شیر و شکال لایق این تشبیب[۵] است رای پرسید که چون است آن حکایت ـ برهمن گفت آورده اند که در زمین هند شکالي بود از دنیا روی بگردانید و درمیان امثال خود مي بود امّا از خوردن گوشت وریختن خون وایذاي جانوران تحرّز[۶] نمودی روزی یاران بروی مخاصمت کردند و گفتند بدین سیرتِ تو راضي نیستیم و ترا بدین رأی مخطي میشناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمینمائیم درعادت وسیرت هم موافقت توقّع میکنیم ونیز عمر درزحیر[۷]

۱ ـ تمشیت : راه انداختن . ۲ ـ کفات جمع کافی : اشخاص با کفایت و کاردان . ۳ ـ تقیر : گودی کوچك پشت هستهٔ خرما . ۴ ـ قطمیر : پوست نازك میان هسته وخرما . نقیر وقطمیر امور واحوال کنایه از جزئی و کلّی و کوچك وبزرك . ۵ ـ تشبیب : مقدمهٔ سخن . ۶ ـ تحرّز : دوری وخویشتن داری . ۷ ـ زحیر : ناخوشی ـ آزردگی ـ بدحالی و در اصل بمعنی پیچش

گذاشتن فائدهٔ را متضمّن نیست و در آن منفعتي صورت نمیتوان کرد چنانکه آید روزی بخرّمي بپایان میباید رسانید و نصیب خویش از لذّات برمیباید داشت قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا[1] و بحقیقت بباید شناخت که دی را بازنتوان آورد و ثقت بدریافتن فردا مستحکم نیست امروز ضایع کردن و از تمتّع غافل بودن چه معني دارد

در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل آنرا که بنقد این جهانیش توئي

شکال گفت ای دوستان و برادران از این تُرّهات[2] در گذرید چون میدانید که دی بگذشت و فردا را درنمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید تَهمت بر امضای خیرات و ادّخار حسنات مصروف دارید و از ثمرهٔ تندرستي و ثروت و زندگاني بي نصیب مگذرید این مواعظ را بسمع خرد قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید که صحبت من با شما سبب وبال نیست امّا موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلتِ گناهند یکي مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده و اگر موضعي را در نیکي و بدی این اثر تواند بود پس هر که در مسجد کسي را بکشتي بَزَه کار نشدی و آنکه در مصاف یك تن را زنده گذاردی بزه کار[3] شدی و من بتن در صحبت شما ام و بدل از شما گریزان پس یاران او را معذور داشتند و ثَباتِ قدم او بر بساطِ وَرَع و صلاح هرچه ظاهر تر شد و ذکر آن در همهٔ آفاق سائر گشت

۱ ـ ولا تَنْسَ نصيبك من الدُّنيا : بهره و حظّ خودرا از دنیا فراموش منما . ۲ ـ تُرّهات بضم تاء و تشدید وفتح را : سخنان هرزه وبیهوده . ۳ ـ بزه کار بفتح اول ودویم : گناهکار وبدکار .

و در آن حوالي مرغزاری بود و در وی وحوش وسباع بسیار بودند و ملك ایشان شیری که همه در طاعت ومتابعت او بودندی چون صورت این حال بشنید او را بخواند و بهر نوع بیازمودش پس خلوت کرد و گفت ملوك را لابدّ است از ناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا درجهٔ تو بدان افراشته تر گردد و در زمرهٔ نزدیکان و خواصّ و مقرّبان ما آئی شکال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت مهمّات انصار و اعوان شایسته گزینند و با اینهمه واجبست که هیچکس را بر قبول عملي اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسي کرده شود که او را ضبط آن میسّر نباشد و از عهدهٔ لوازم مناصحت بواجبي بیرون نتواند آمد بروی وبال شود و کارها خلل پذیرد و زندگاني ملك دراز باد من عمل سلطان را کارهم ونیز بر آن وقوفی ندارم و تو پادشاه بزرگي ودر خدمت تو وحوش و سباع بسیارند که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرصِ اعمال این جهاني و اگر در باب ایشان اصطناعي فرمائي دل تو از کفایت مهمّات فارغ گردانند وهم شادمان و مستظهر گردند شیر گفت از این مدافعت چه فائده که البتّه ترا معاف نخواهم داشت شکال گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکي مکّاری مقتحم[1] که باقتحام[2] غرض خویش حاصل کند و بمکر و شَعوَذه مسلّم ماند و دیگر غافلي ضعیف که بر خواری کشیدن خو کرده باشد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرّم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد و من میگویم

۱ ـ مقتحم : بیباك وبی پروا ـ کسیکه بکارها وجاهای خطرناك داخل شود ودر آید .
۲ ـ اقتحام : بی پروائی ـ درآمدن در کارها وجاهای سهمگین وخطرناك .

بخدائي كه آفرين كرده است　　عـاقلان را بخويشتن داری
كه نيرزد بنزد همّت من　　ملك هردوجهان بيك خواری

وبيايد دانست كه عاقل هرآينه محروم باشد ومحسود ومن ازاين هردو طبقه نيستم نه آز غالب است كه خيانت كنم و نه طبع خسيس كه مذلّت كشم و هركـه بنياد خدمت پادشاهان بنصيحت وآمانت وعَفاف وامانت مؤكّد گرداند واطراف آنرا از ريا وريْبَت وسُمْعَت[1] وخيانت مصون ومنزّه داردكار اورا استقامتي صورت نبندد ومدّت عمل اورا دوامي ممكن نشود هم دوستان سپر معادات[2] برروی وی كشند وهم دشمنـان از جان او نشانهٔ تير بلا سازند دشمنان از وجه محـاسدت درمنزلت مخاصمت انديشند ودوستان ازجهت يكدلی ومناصحت مناقشت كنند وهرگاه كه مطابقت دوستان ودشمنان بهم پيوست واجماع فريقين[3] برعداوتِ اومنعقد گشت البتّه ايمن نتواند زيست وخوشدل نتواند بود واگرچه پای برفرق كيوان[4] نهاده است سر بسلامت نبرد و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگرچه ازدوستان بترسد شيرفرمود كه قصد نزديكان ما اين محل ندارد چون رضای ما ترا حاصل آيد خود را بوهم بيمارمكن كه بحسن رای ما بدسكالي دشمنان تمام است بيك تعريك[5] راه مكائد ايشان بسته گردانيم وترا بنهايت همّت وغـايت اُمنيّت[6] برسانيم شكال گفت اگرغرض ملك از اين تربيت

۱ ـ سمعه بضم سين وسكون ميم‌وفتح عين ؛ عمل نيك خود را بكسی‌شناوانيدن چنانكه ريانمودن كار نيك خود بمردم است . ۲ ـ معادات ؛ دشمنی و عداوت . ۳ ـ فريقين تثنيهٔ فريق ؛ دوگروه ودو دسته . ٤ ـ كيوان ؛ ستارهٔ زحل كه بقول قدما در فلك هفتم واقـع است . ٥ ـ تعريك ؛ مالش وسياست . ٦ ـ امنيّت ؛ آرزو ومقصود .

وتقويت احسانيست كه درباب من ميفرمايد بعاطفت ورحمت وانصاف ومعدلت آن لايقتر كه بگذارد تادراين صحرا ايمن وبي‌غم بگردم وازنعيم دنيا بآب وگياه قانع شوم وازمكايدت[1] ومحاسدت جملگي اهل عالم فارغ آيم ومقرّر است كه عمرِ اندك درامن و راحت بهتر ازعمر دراز در خوف و هراس شير گفت اين فصل معلوم گشت دل فارغ دارکه هرآينه بما نزديك خواهی شد شكال گفت اگرحال براين منوال است مرا اماني بايد دادكه چون ياران قصدی پيوندند وافترا كنند باغرای ايشان متغيّر نگردی ودرآن تأمّل وتثبّت واجب داری وشرايط احتياط هرچه تمامتر بجای آری

با بنده بگو آنچه رضای دل تست　　تا باتو چنان زيم كه رای دل تست

شير با او وثيقتي مؤكّد بجای آورد واموال وخزائن بدو سپرد وابواب مشاورت ورأيها درانواع مهمّات بروی مقصور شد واعجاب[2] شيرهرروز زيادت ميگشت وقربت ومكانت او بر نزديكان شير گران ميآمد و درمخـاصمت او با يكديگر مطابقت كردند وروزها در آن تدبير بودند ويكی را پيش كردند تاقدری گوشت كـه شير برای چاشت خويش بنهاده بود بدزديد و در حجرهٔ شكال پنهان كرد و ديگر روز كـه وقتِ چاشت شير فراز آمد بخواست گفتند نمي يابند و شكال غائب بود و خصمان حاضر چون بديدند كـه آتش گرسنگي و آتش خشم بهم

۱ ـ مكايدت ؛ مكر وكيد . ۲ ـ اعجاب ؛ خوش‌آمدن ـ شگفتی .

در پیوست وتنور گرم است فطیر خویش در بستند[۱] یکي از ایشان گفت چارهٔ نیست از آنچه ملك را بیاگاهانیم از هر چه مضارّ و منافع آن بشناسیم اگر چه بعضي را موافق نیفتد وبمن چنان رسانیده اند که شکال آن گوشت سوی حجرهٔ خود برد دیگری گفت این مرا باور نمیآید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است دیگری گفت همچنین است وقوف بر سرائر[۲] و اطّلاع برضمائر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هر چه از خیانت او در افواه است راست باشد دیگری گفت مکر وخدیعت او بهیچ وقت بر من پوشیده نبوده است بدیدار اوّل نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائي عظیم وگناهي فاحش صادر گردد دیگری گفت شما اهل امانتید وتکذیب شما از رسم خرد دور باشد اگر این ساعت ملك فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود دیگری گفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او بما ازهمه جهت محیط باشند دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود او بزرق بر رأی ملك چنان پوشیده گرداند که همگنان را دردیدهٔ خود بشك افکند ازین نمط درحال خشم شیرمي گفتند تا کراهتي بدل اوراه یافت وباحضار شکال مثال داد و از او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقتِ

۱ ـ فطیر خویش در بستند : مثلی معروف است درزبان فارسی : تاتنور گرم است نان را باید بست یعنی باید وقت را غنیمت شمرد واز دست نداد وفطیر بمعنی خمیر است . ۲ ـ سرائر جمع سریره: پنهانیهای دل ـ رازها .

چاشت پیش ملك آرند مطبخی هم از جملهٔ اصحاب بیعت[۱] بود منکر شد که ازین حال خبر ندارم وهیچ چیز بمن نرسیده است شیر فرستاد تا گوشت درمنزلِ شکال بجستند لابد بیافتند ونزدیك شیر آوردند پس گرگي پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود وچنان فرامینمود که ازجملهٔ عدول است وبي تحقیقي وایقاني قدم درکاری ننهد ونیز باشکال دوستي دارد و فرصت عنایت می جوید پیشتر رفت و گفت چون زلّت این نابکارملك را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد بیش گناهکاران از فضیحت نترسند شیر فرمود تا شکال را موقوف دارند آنگاه یکي از حاضران گفت من از رای جهان آرای ملك در شگفت مانده ام که کار این غدّار داهي بروی چگونه پوشیده است وازخبث ضمیر اوچرا غافل بود دیگری گفت عجبتر آنست که تدارك این خیانت در مُطاوَلت[۲] افکند شیر بدو پیغام داد و گفت اگر این سهورا عذری داری بازنمای جواب درشت بي خبرشکال بازرسانیدند تا آتش خشم بالا گرفت وعهود را زیر پای آورد[۳] و دست خصمان در کشتن شکال مطلق گردانید خبر آن بمادرِ شیر بردند دانست که تعجیل کرده است نخست بدان طایفه که بکشتن او مثال داده بودند پیغام داد که توقّفي بباید کرد و خود بنزدیك شیر رفت و گفت گناهِ شکال چه بوده است شیر صورت حال باز راند مادر شیر گفت ای پسر هیچ کس

۱ ـ اصحاب بیعت : همدستان . ۲ ـ مطاولت : بضم میم وفتح واو : مماطله ـ تأخیر وطفره ۳ ـ زیر پای در آوردن : پایمال کردن .

بتأمل و تثبّت از پادشاهان سزاوارتر نیست و عمدهٔ حزم شناختن اتباع است و داشتن هریك درمحل ومنزلت اوومتّهم شمردن نزدیکان درحقّ یکدیگر که اگر سعایت این در حقّ او واز آن او در حق این مسموع باشد هرگاه که خواهند مخلصي را در معرض تهمت توانند آورد وخائني را در لباس امانت جلوه داد ونشاید که پادشاه تغیّر مزاج خویش بي يقيني صادق بااهل ثقت وامانت روادارد لیکن باید که در مجال[1] حلم و بسطت علم او همه چیز گنجان باشد و سوابق خدمتکاران نیکو پیش چشم آرد ومساعي ومآثر ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد وآنرا ضایع وبی ثمرت نگذارد وسخن بي هنران درحقّ هنرمندان کافي نشنود وشکال در دولت تو بمحلّي بلند رسید اکنون بر تو آنست که عزیمت را ابطال وفسخ کني وچنانکه فراخور وقار وثبات تو باشد در تفحّص حال لوازم احتیاط بجای آری که بنزدیك عقل خویش وتمامي لشکر ورعیّت معذور گردی که این تهمت از آن حقیرتر است که چنو بندهٔ سداد[2] و امانت خویش را بدان معیوب کند و تو میداني که شکال در مدّت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است مسارعت در توقّف دار تا صحّت این حدیث روشن گردد که چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار حکمهای خطا کند و ظنّ غالب آنست که قاصدان آن گوشت را در منزل شکال نهاده باشند و این قدر در جنب مکر دشمنان و کید حاسدان بزرك ننماید و خدمتکاران تو که در منزلتهائي که کم از رتبت شکال است حسد روا میدارند

۱ - مجال : میدان . ۲ سداد بفتح سین ، محکمی ودرستی رای وتدبیر .

اگر در آن درجت منظور منافشتي رود بدیع ننماید درین کار تأمّلي شافي فرمای وتدارك آن ازنوعي اندیش که لایق بزرگي تو باشد که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن او تعذّری ندارد شیر سخن مادر نیکو بشنود و آنرا بر خرد خویش باز انداخت وشکال را پیش خواند و گفت میل ما بتو بحکم آزمایش سابق بقبول عذر زیادت از آنست که بتصدیق حوالت[1] خصمان شکال گفت من از مؤنتِ این تهمت بیرون نیایم تا ملك حیلتي نسازد که صحّت حال وروشني کار من بدان نشناسد شیر گفت وجه تفحّص چیست گفت جماعتي را که این افترا کرده اند حاضر آرند و باستقصا[2] ازایشان بپرسند که تخصیص من بدین حوالت وفرو گذاشتنِ کساني که گوشت خورند چه معني داشت که روشن شدن این باب بي ازاین ممکن نتواند بود که اگر ملك این مثال دهد وچون خواهند که بستیهند[3] بانگي برزند وتأکیدی رود که هرگاه راستي حال بازنمایند جرم ایشان بعفو مقابله کرده آید هرآینه نقابِ ظنّ کاذب از چهرهٔ یقین صادق برداشته شود و نزاهت جانب من مقرّر گردد شیر گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسي که بقصد و حسد در حقّ اهل ملك من معترف گردد گفت هرعفو کز کمال استیلا و قدرت ارزاني باشد سراسر هنر است خاصّه که گناهکار بتوبت و انابت[4] آنرا دریافت البتّه بیش مجال انتقام نماند وهرآینه مستحقّ اغماض وتجاوز گردد شیر چون سخن او بشنود وآثار صدق بر صفحات آن بدید آن طایفه را که فتنه انگیخته بودند ازهم جدا کرد

۱ - حوالت : نسبت وتهمت . ۲ - استقصاء : بنهایت کوشش و کنجکاوی کردن . ۳ - بستیهند : ستیزه کنند ۴ - توبت بمعنی پشیمانی وانابت بمعنی رجوع وبازگشت .

و در استکشاف غوامض آن کار غلوّ و مبالغت واجب داشت و اماني مؤکّد داد که اگر راستي حال نپوشانند مستحقّ عفو و اکرام شوند پس بعضي از ایشان اعتراف نمودند و تمامي مواضعت[۱] خویش مقرّر گردانیدند و دیگران بضرورت اقتدا کردند و برائت ساحت شکال ظاهر شد مادر شیر چون بدانست که صدقِ شکال از غبار شبهت بیرون آمد بنزدیك شیر رفت و گفت ملك این جماعت را اماني داده است و از آن رجوع ممکن نباشد لیکن در این کار او را تجربتي افتاد بدان عبرت گیرد و بدگماني بکساني که بید گفتِ ناصحان تقرّب کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتي جایز نشمرد و از تقریب[۲] هشت کس حذر واجب است اوّل آنکه نعمت مُنعمان سبك دارد دوّم آنکه بي موجبي در خشم شود سوّم آنکه بعمر دراز مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق بي نیاز پندارد چهارم آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده و سهل نماید پنجم آنکه بنای کارهاي خویش بر عداوت نهد نه بر استي و دیانت ششم آنکه هوی قبلهٔ دل سازد هفتم آنکه بی سببي در مردمان بدگمان گردد و بي دلیل روشن اهل ثقت را متّهم گرداند هشتم آنکه بقلّت حیا معروف باشد و بشوخي و وقاحت مذکور و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است اوّل آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد دوّم آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار وَهْن[۳] نپذیرد سوّم آنکه تعظیم حقوق ارباب

۱ ـ مواضعت : قرارداد و همدستی در کاری ـ نهادن . ۲ ـ تقریب : نزدیك ساختن ـ مقرّب گردانیدن .
۳ ـ وَهْن : سستی .

تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیالِ[۱] شرم و صلاح تمسّك[۲] نماید ششم آنکه در حال خشم بر خود قادر باشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجالست اهل فسق پهلو تهي کند چون شیر موقع اهتمام و شفقت مادر بدید شکر و عذر فراوان ویرا لازم شمرد و گفت ببرکات هدایت تو

راه تاریك مانده روشن شد　　کار دشوار بوده آسان گشت

و ببرائت ساحت امیني واقف و کاردانی کافي علم افتاد و بیگناهي صادق از آن تهمت بیرون آمد پس ثقت او بامانت و دیانت شکال بیفزود و شکال را پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید ثقت باید پنداشت و تیمار کارها که بتو مفوّض است برقرار معهود میدار شکال گفت چنین راست نیاید که ملك سوابق عهود خود را فرو گذاشت و خیال دشمنان را در ضمیر مجال تمکّن داد شیر گفت این معاني پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو تقصیری رفت و نه در رعایت و عنایت ما قصوری قوی دل باش و روی بخدمت آر شکال جواب داد که (هر روز مراسريّ و دستاری نیست) این کرّت[۳] خلاص یافتم امّا جهان از حاسد و بدگوی خالي نتوان کرد و بدین استماع که سخن ساعیان را ارزاني فرمود ملك را سهل المأخذ[۴] شمرند و هر روز تضریبي تازه رسانند

۱ ـ اذیال جمع ذیل : دامنها . ۲ ـ تمسّك : چنگ زدن ـ در آویختن . ۳ ـ کرّت بفتح کاف و تشدید و فتح را : دفعه ـ بار ۴ ـ سهل المأخذ : سست عنصر ـ فریب خور ـ آنکه زود بدست آید

شیر گفت سخن تو آراسته و نیکوست امّا بانوّت درشت است شکال جواب داد که دل ملك در امضای باطل قویتر و درشت تر از سخن من است در تقریر حق و چون تزویر و بهتان سبك استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق و صواب گران نیاید شیر گفت همچنین است ما حسن تثبّت در کار تو بجای آوردیم و در استخلاص تو از ین غرقاب عنایت فرمودیم شکال گفت اگر مخرج برأی ورأفت ملك افتاد تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود و با اینهمه میترسم که خصمان میان من و ملك مدخلي دیگر یابند شیر گفت کدام موضع است که آنرا مدخل توان ساخت گفت گویند در دل بندهٔ تو وحشتي حادث شده است بر آنچه درحقّ او فرمودی و امروز مستزید و آزرده است و این جای بدگماني است شیر گفت این فصل معلوم شد و الحق آراسته ومعقول بود دل قوی دار و برسر خدمت خویش باش که تو از آن بندگان نیستي که چنین تهمتها را درحقّ تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنرا قبول و رواجي صورت بندد و ما ترا بشناخته ایم که هرچه بخلاف مروّت ودیانت وسداد وامانت باشد آنرا رسمی مستنکر[1] شناسي بي‌موجبي خویشتن را هراسان و متفکّر مدار وبعنایت ورعایت ما ثقت افزای در جمله دلِ او گرم کرد و برسر کار فرستاد و هرروز در اکرام او مي افزود و بوفور صلاح و سَداد او واثق مي گشت

۱ ـ مستنکر : ناپسند وزشت .

رای گفت شنودم مثل ملوك در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد ازخلاف وخیانت وجفا وعقوبت ومراجعت بتجدید اعتماد اکنون بیان کن ازجهتِ من داستان آن کس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از رسانیدنِ مضرّت بجانوران باز باشد[3] وپند خردمندان درگوش گیرد تا بامثال آن درنماند برهمن گفت برتعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلاني که میان خیر و شرّ ونفع وضرّ فرق نتوانند کرد وبحکم حمق خویش ازعواقب اعمال غافل باشند وخردمند هرچه خویشتن را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد

بد میکني و نیك طمع میداری نیکي نبود جزای بدکرداری

وبباید دانست که هربدکرداری را پاداشي است که هرآینه باهل آن برسد و اگر کسي خواهد که بدکرداری خویش پوشیده گرداند و بزرق خودرا درلباس نیکوکاران جلوه کند نتایج افعال ناپسندیده هرگز ازوی مصروف نگردد وثمرات خبث باطن هرچه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق ستوده گراید ونظیر این افسانهٔ شیراست و آن مرد تیرانداز رای پرسید که چگونه است آن

حکایت ـ گفت آورده اند که شیری ماده بادو بچّه دربیشهٔ وطن داشت روزی بطلب صید ازبیشه بیرون رفت تیراندازی هردو بچّهٔ اورا بکشت وپوست بکشید چون شیر باز آمد وبچگان را بر آن صفت برزمین افکنده دید فریاد بآسمان رسانید

۱ ـ اشبال جمع شبل بکسر شین و سکون با : بچهٔ شیر . ۲ ـ لبوة بفتح لام و سکون با وفتح واو : ماده شیر . ۳ ـ باز بودن : ممنوع بودن .

ودرهمسایگي اوشکالي بودآوازبشنود بنزديك اورفت وگفت موجب ضجرت چيست شير صورت حال باز راند شکال گفت بدان که هر ابتدائي را انتهائي است و هرگاه که مدّت عمر سپری شد در آن لحظهٔ تأخير صورت نبندد و نيز بنای کارهای عالم براين نهاده شده است براثر هرغم شادئي چشم مي‌بايد داشت ودرعقب هرسوری[۱] شيوني[۲] توقّع ميبايد کرد ودرهمهٔ احوال بقضای آسماني رضا ميبايد داد که پيرايهٔ خردمندان در حوادث صبر است جزع در توقّف دار و انصاف ازنفس خود بده که آنچه تيرانداز باتو کرد اضعاف آن از تو بر ديگران رفته‌است وايشان همچنين جزع واضطراب درميان آوردند وبازبضرورت صبور گشتند هرچه کرده شود مکافات آن ازنيکي وبدی براندازهٔ کردارخويش چشم ميبايد داشت چه هرکه تخم پراکند ريع[۳] آن بيگمان بردارد اخلاق خود را برفق وکم آزاری آراسته گردان ودیگران را مترسان چون شير اين سخن بشنود وحقيقت آن بشناخت متيقّن گشت که آن ناکامي ازنادانی بروی رفت پس بترك ناشايست بگفت واز خوردن گوشت ابا نمود وبميوه ها قناعت کرد چون شکال اقبال شير برثمار بديدکه قوت او بود رنجور شدواورا گفت آسان روزی گرفتهٔ وای بردرخت ومیوه وکساني که معيشت ايشان بدان تعلّق داردسخت زود هلاك شوند . اثرظلم تو در جانها ظاهر ميگشت و اکنون نتيجهٔ عدل تو درتنها پيدا ميآيد در هردوحال عالميان را از جورتو خلاص ممکن نيست خواهي درمعرض تهوّر وفساد

۱ ـ سور : عيش وشادمانی . ۲ ـ شيون : عزا ـ فرياد ـ سوگواری . ۳ ـ ريع : فزونی ودخل

باش خواهي در لباس تعفّف[۱] و صلاح چون شير اين فصل بشنود از خوردن ميوه هم اعراض کرد وروزگار در عبادت مستغرق گردانيد

اين است داستان بدکردار متهوّر که جهانيان را مسخّر عذاب خويش گرداند واز وَخامت[۲] عواقب آن نينديشد تا بمانند آن مبتلي گردد آنگاه وجه صواب وطريق سداد اندر آن بشناسد چنانکه شير دل ازخونخوارگي برنداشت تاهردو جگر گوشهٔ خويش را در روی زمين پوست باز کرده ندید .

باب الناسك[۳] والضيف[۴]

رای گفت برهمن را که شنودم مثل بدکرداربي‌عاقبت که درايذای جانوران غلوّ نمايد وچون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت وانابت گريزد اکنون باز گوی داستان کسي که پيشهٔ خود بگذارد وحرفتي ديگر اختيار کند وچون از ضبط آن عاجز آيد رجوع بکار خود ميسّر نگردد برهمن گفت هرکه از سِمَت موروث وهنر مکتسب خود اعراض نمايد وخويشتن را در کاری اندازد که لايق حال او نباشد لاشك در مقام تردُّد و حيرت افتد و تلهُّف[۵] وحسرت سودش ندارد و بازگشتن بکارخود تيسير نپذيرد مرد بايدکه برعرصهٔ عمل خويش ثَبات قدم ورزد وبهر آرزو دست درشاخي تازه نزند وازامثال اين مقدّمه حکايت آن زاهد است رای پرسيد که چگونه است آن

۱ ـ تعفّف : پاکدامنی ـ پرهيزکاری . ۲ ـ وخامت بفتح واو : ناگواری ـ بدی وناخوبی .
۳ ـ ناسك : زاهد وعابد . ۴ ـ ضيف : مهمان . ۵ تلهّف : غم وافسوس خوردن .

حکایت - گفت آورده اند که در زمین قِنّوج[1] مردی مصلح و متنفّذ بود روزی مسافری بزاویهٔ او مهمان شد زاهد تازگي واغر واجب داشت چون پای افزار[2] بگشاد پرسید کز کجا میآئی ومقصد کدام جانب است مهمان جواب داد که برحال عاشق صادق بسماع ظاهر بي عيان باطن وقوف نتوان یافت و هرکه بیدل وارقدم درراه عشق نهاد ومقصداورضای دوست باشد لاشك سرگردان وار دربادیهٔ فراق میپوید ومقامات متفاوت پس پشت میکند[3] تانظر برقبلهٔ دل افکند وچندانکه این سعادت یافت جان ازبرای قربان درمیان نهد درجمله قصّهٔ من درازاست و سفرمرا بدایت و نهایت پیدا نیست چون ازاین مفاوضت بپرداخت زاهد بفرمود تاقدری خرما بیاوردند وهردو بهم ازآن بکاربردند واین زاهد بزبان عبری[4] سخن گفتی ودمدمهٔ گرم ومحاورتي لطیف داشت مهمان را حدیث اوخوش آمد وخواست که این لغت ازوی بیاموزد نخست بروی ثنا کرد وگفت توقّع میدارم که این زبان مرا بیاموزی واین التماس مرا چنانکه ازمروّت تو سزد باجابت مقرون گرداني زاهد گفت فرمانبردارم مهمان روی بدان آورد و مدّتي دراز نفس رابدان ریاضت بیفائده داد آخرروزی زاهداورا گفت کاری دشوار پیش گرفتهٔ

خواهي که چومن باشي ونباشي خواهي که چومن داني وندانی

وهرکه کاری پیش گیرد که درخوردوی نبود وجامهٔ پوشد که برقدّ او نباشد برخود

۱- قنوج : نام یکی ازشهرهای هندوستان . ۲ - پای انزار : کفش . ۳ - پس پشت کردن : طی کردن و رفتن . ٤ - عبری : زبان اقوام بنی اسرائیل و یهودیان که بازبان عربی ازیك ریشه است .

خندیده بود و هرکه زبان خود بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جایز شمرد کار او را استقامتي نباشد مهمان گفت اقتدا باسلاف در ضلالت وجهالت از نتایج نادانی است و کسب هنر نشان خرد و حصافت زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم ومیترسم ازآنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه از آن زاغ که رفتار کبك میآموخت مهمان پرسید که چون است آن

حکایت - گفت آورده اند که زاغي روزی کبکي را دید که میرفت خرامیدنِ او زاغ را خوش آمد و ازتناسب حرکات او آرزو برد چه طبایع را بانواع محاسن التفاتي تمام است وهرآینه آنرا جویان باشند درجمله خواست که آنرا بیاموزد یکچندی بکوشید و بر اثر کبك بپوئید رفتن او را نیاموخت ورفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود

این مثل بدان آوردم تا بداني که رنج ضایع و سعي باطل پیش گرفتهٔ زبان اسلاف مي بگذاری وعبری نتواني آموخت وگفته اند جاهلتر خلایق آن است که خویشتن را در کاری اندازد که ملایم پیشه وموافق نسب او نباشد

این است داستان کسي که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن ازوجه ارث وطریق اکتساب مجالي ندارد .

باب السائح[۱] و الصائغ[۲]

رای گفت برهمن را باز گوی داستان ملوك درمعنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان تامقرّر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر آن بسزاتر گزارند برهمن گفت قویترر کنی دراین معنی شناختنِ موضع اصطناع و محلّ اصطفاء است پادشاه بایدکه صنایع[۳] خودرا بانواع امتحان برسنك زند وعیار رأی ورویّت واخلاص و مناصحت هریك معلوم گرداند که مایهٔ خدمت ملوك سداد است وعمدهٔ سداد خدا پرستی ودیانت و آدمی را هیچ فضیلت قویتر از آن نیست درجمله برپادشاهان تعرّف حال خدمتکاران وشناختِ اندازهٔ کفایت هریك فرض است تابر بدیهه برکسی اعتماد نفرمایندکه موجبِ حسرت و ندامت شود و از نظائر این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در بیابانی از برای دَدْ جماعتی ازصیّادان چاهی فرو بردند ببری وبوزینهٔ وماری در آن چاه افتادند وبرائر ایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت وایشان از رنج خویش بایذاءِ او نپرداختند وروزها در آن چاه بماندند تا یك روز سیّاحی برایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد باخود گفت این مردرا ازین محنت خلاصی دهم وثواب آن ذخیرهٔ آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت باردیگر مارمسابقت کرد بارسیم ببرچون

۱- سائح : جهانگرد . ۲- صائغ: زرگر. ۳- صنائع جمع صنیعت : پرورد گان - بر آورد گان .

هرسه بهامون رسیدند او را گفتند ترا برهریك ازما منّتی بزرگ ونعمتی عظیم متوجّه شد ودراین وقت مجازات میسّر نمیگردد بوزینه گفت وطن من درکوه است با شهر پیوسته ببر گفت در آن حوالی بیشه ایست من آنجا باشم مار گفت من در بارهٔ آن شهر خانهٔ دارم اگر آنجا گذری افتد بقدر امکان عذر این احسان بخواهم وحالی نصیحتی داریم آن مردرا بیرون میاورکه آدمی بدعهدبود وپاداش نیکی بدی لازم شمرد خاصّه بد گوهر و بی وفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نشاید شد که قبح باطن ایشان راجح[۱] است علی الخصوص این مرد روزها رفیق ما بود اخلاق اورا بشناختیم البتّه مرد وفا نیست وهرآینه روزی پشیمان گردی قول ایشان را باور نداشت و مناصحت ایشان بسمع قبول استماع ننمود رشته فرو گذاشت تا زرگر برآمد سیّاح را خدمتها[۲] کرد و عذرها خواست که وقتی براو گذرد واورا بطلبد تاخدمتی ومکافاتی واجب بیندپس یکدیگررا وداع کردند وهرکس بجانبی رفت یك چندی بود سیّاح رابدان شهر گذرافتاد درراه بوزینه اورا بدید تواضعی بجای آورد وگفت مجالی نباشد بوزینگان را وازمن خدمتی نیاید امّا ساعتی توقّف فرمای تا قدری میوه آرم وبرفور بازگشت ومیوهٔ بسیار آورد سیّاح بقدر حاجت ازآن بخورد وروان شد ازدور ببرنظر براو افکند بترسید خواست که تحرّزی کند آواز دادکه ایمن باش (ما راحق نعمت بیاداست هنوز) پیش آمد و تقریر عذر نمود وگفت یك لحظه باز آمدن مرا منتظر باش

۱ - راجح : برتر و فزونتر ۲ - خدمتها : تعظیمها و تکریمها .

توقّفي کرد ببر در باغي رفت و دختر امير شهر را کشت و پيرايهٔ او بنزديك سيّاح آورد سيّاح آن برداشت و ملاطفت او بمعذرت مقابله کرد و روی بشهر آورد دراين ميان از آن زرگر انديشيد و بر خاطر گذرانيد که در وحوش چندين حسن عهد بود و معرفت[1] ايشان چندين ثمرت داد اگر از وصول من خبر يابد مقدم مرا ازچه نوع اهتزاز[2] نمايد و بارشاد و معاونت او اين پيرايه بنزخي نيك خرج شود که مهارت او در آن زيادت باشد در جمله چندانکه بشهر رسيد درطلب او ايستاد چون بهم پيوستند زرگر استبشاری[3] نمود و اورا باعزاز و اجلال فرود آورد و يك ساعت غم و شادی گفتند و در اثنای آن سيّاح ذکر پيرايه تازه گردانيد و دلجوئي که درفروختن آن از وچشم ميداشت باز راند زرگر تازگی[4] کرد و گفت اين خدمت کار من است بيك لحظه دل تو از آن فارغ گردانم و آن بی مروّت درخدمت دخترِ امير بودی پيرايه بشناخت با خود گفت فرصتي بزرگ يافتم اگر اهمالي ورزم ازفوائد حزم و حذاقت و منافع عقل و کياست بي بهره گردم عزيمت برين غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر کرد که کشندهٔ دختر را با پيرايه بگرفتم کس آمد و او را حاضر کرد بيچاره چون مزاج کار بشناخت زرگر را گفت:

کشتي مرا بدوستي و کس نکشته بود زين زار تو کسي را هرگز بدشمني

ملك فرمود که او را درشهر بگردانند و تجبوس کنند تا روز ديگر بردار کشند و در اثنای آن مار او را بديد و بشناخت بنزديك او رفت وچون صورت واقعه بشنود

۱ - معرفت : آشنائی . ۲ - اهتزاز : شادمانی - جنبش وحرکت بسبب راحت و مسرّت .
۳ - استبشار : اظهار شادی و شعف . ٤ - تازگی : خوشحالی - شادمانی .

رنجور شد و گفت ترا گفته بودم آدمي خاصّه بد گوهر و بي وفا مکافات نيکي بدی پندارد و هر که از لئيم بي اصل و خسيس بي عقل مردمي چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتي کند همچنان باشد که آن اعرابي گفته است مَثَلُ اسْتِعانَتِ بِدَقَنِه[1] و من اين محنت را درماني انديشيده ام پسر امير را زخمي زده ام و همهٔ شهر در معالجت آن عاجز آمده اند اين گياه نگاهدار و اگر با تو مشاورتي رود پس از آنکه کيفيّت خويش[2] مقرّر گردانيده باشي بدوده تا بخورد و شفا يابد مگر بدين حيلت خلاصي و نجاتي دست دهد سيّاح عذرها خواست و گفت خطا کردم در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم مار جواب داد کز سر معذرت درگذر که مکارم تو سابق است پس مار بر بالائي آواز داد چنانکه همه کوشك[3] ملك بشنودند و کس اورا نديد که علاج مار گزيده نزد سيّاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سيّاح را از حبس بيرون آوردند و پيش امير بردند نخست حال خود باز نمود و آنگه پسر را علاج کرد و اثر صحّت پديد آمد و برائت ساحت و نزاهتِ جانب او از آن حوالت رأی امير را معلوم شد صلتي گران فرمود سيّاح را و مثال داد تا عوض او زرگر را بردار کردند نمّام را عاقبت داراست و حدّ دروغ زن در آن زمان دار بود که اگر کسي بنمّامي و غمز و سعايت ديگری را در بلائي افکندی

۱ - مثل استعان بذقنه : گرانباری که ازچانهٔ خود یاری جوید کنایه از شتر است که چون گرانبار گردد و برخاستن نتواند چانهٔ خویش را بزمین فشارد . مقصود ازین عبارت کاربیهوده و بی نتیجه کردن است . ۲ - کیفیّت خویش . یعنی چگونگی کار وخلاصی خود را . ۳ - کوشك : قصر و معرّب آن جوسق است .

چون افترای او اندر آن ظاهر گشتي همان عقوبت که متّهم مظلومي را خواستندی کردن در حقّ کذّاب تقدیم افتادی و نیکو کاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداری بهیچ تأویل در توقّف نماند

(باب ابن الملك و اصحابه)

رای گفت برهمن را که شنیدم مثل صنایع ملوك واحتیاطي که در آن باب واجب است تا بدگوهر نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند وشکر اصطناع نگزارد اکنون باز گویدکه چون کریم عاقل وزیرك وانف بسهٔ بندبلا وخستهٔ زخم عنا(۱) میباشد و لئیم غافل در ظلّ نعمت روزگار میگزارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آنرا جهل و حماقت از پای در آورد پس وجه حیلت در جذب منفعت ودفع مضرّت چیست برهمن جواب داد که عقل عمدهٔ سعادت و مفتاح نعمت است وهر که بدان فضیلت متحلّي بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت وشایان عزّت ورفعت گشت امّا ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلّق است و پادشاهزادهٔ بر در شهر ماطِرون(۲) نبشته بود که اصل سعادت قضای آسماني است و این سخن را داستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اندکه چهار تن در راهي بیك جا افتادند اوّل پادشاهزادهٔ که آثار طهارت حسب ونسب وعرق(۳) شرف منصب در حرکات وسکنات وی ظاهر

۱ - عنا بفتح عین : رنج و زحمت . ۲ - ماطرون : نام محلّی است در شام نزدیك دمشق .
۳ - عِرق : بکسر عین و سکون را گوهر ونسب و در اصل بمعنی بی است .

بود و علامات اقبال و دولت در افعال و اخلاق وی واضح (عالمي در یك قبا و لشکری در یك بدن) ودوّم توانگر بچّهٔ که حور بهشت پیش جمالش سجده کردی وشیر سوار فلك(۱) پیش رخسارش پیاده شدی وسیّم بازرگان بچّهٔ هشیار وکاردان وافر حزم کامل خرد وچهارم برزگر بچّهٔ توانا بازو ودر ابواب زراعت بصارتي شامل و در عمارت دستي چون ابر نیسان مبارك و همگنان در رنج غربت و اندوه فاقت ومحنت گرفتار روزی بر لفظ ملك زاده رفت که کارهای دنیا بمقادیرِ آسماني منوط است و بکوشش و جهد آدمي تفاوتي بیشتر ممکن نگردد چه بشرهِ مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد شریف زاده گفت جمال اصلي معتبر است که ادراك سعادت وحصول اماني جز بدان تیسیر نپذیرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست وفوائد تدبیر درست بر همه اسباب سابق(۲) است وهر که را پای در سنگ آید انتعاش(۳) او جز بنتایج عقل در امکان نیاید و مرد را بغایت نهمت خرد و حصافت رساند پسر برزگر گفت کارها بجهد وقصد میسّر گردد و برکاتِ کسب مردم را در معرض دوستکامي ومسرّت آرد وهر که همّت بکاری مصروف داشت و عزیمت در طلب چیزی مصمّم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد چون بشهر ماطرون رسیدند بطرفي برای آسایش توقّف کردند برزگر بچّه را گفتند ما همه از کار بمانده ایم و از ثمرت سعي تو نصیبي چشم داریم تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگي ما کم شده باشد ما نیز بنوبت هریکي گردکسبي بر آئیم او سوي

۱ - شیر سوار فلك : کنایه از آفتاب است . ۲ - سابق : مقدّم ۳ - انتعاش : نیکو حالی بعد از بد حالی وزحمت - برخاستن و بهبود یافتن بعد از زمین خوردن.

قصبه رفت و پرسید که درین شهر کدام کار بهتر بود گفتند هیزم را عزّتي است درحال بکوه رفت و پشتوارهٔ هیزم ببست و بشهر آورد و بفروخت و طعام خرید و بر در شهر نبشت که ثمرت اجتهاد یك روز قوت چهار کس است دیگر روز شریف زاده را گفتند که امروز بجمال خویش کسبي اندیش که ما را فراغي باشد شریف زاده رفت و اندیشید که ازمن کاری نیاید و اگر بي حصول غرض باز گردم یاران ضایع مانند در این فکرت بشهر درآمد و رنجور و متأسّف پشت بدرختي باز نهاد ناگاه زالي توانگر بروی بگذشت و کنیزکي را که با او بود گفت تدبیری اندیش کنیزك بنزدیك او رفت و گفت کدبانو میگوید اگر بجمال خویشتن ساعتي ما را میزباني کني ترا زیاني ندارد جواب داد که فرمانبردارم درجمله بخانهٔ او رفت و روزی در نعمت و راحت گذرانید بوقت باز گشتن پانصد درم صلتي یافت برك باران بساخت و بر در شهر نبشت که قیمت یك روزه جمال پانصد درم است دیگر روز بازرگان بچّه را گفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست که بشهر رود در آن نزدیکي کشتی مشحون(۱) بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود امّا اهل آن شهر در خریدن آن متاع توقّف میکردند تا کسادی پذیرد تمام آن برخود غلا(۲) کرد و هم در روز بنقد باز فروخت و یکصد هزار درم سود برداشت و اسباب یاران مهیّا گردانید و بر در شهر نبشت که حاصل یك روزه

۱ - مشحون : پر. ۲ - غلا کرد : غلا بمعنی گرانی است و در اینجا ظاهراً مقصود آنست بقیمت گران بخود مخصوص کرد و اختصاص داد و غلا کردن باین معنی در جائی دیده نشد و بنظر نگارنده نرسید و در نسخهٔ عربی نوشته شده بنسیه خریداری کرد و نقد بفروخت .

خرد یکصد هزار درم است دیگر روز شاهزاده را گفتند اگر توکّل ترا ثمرتي خواهد بود امروز تیمار خرج ما باید داشت او درین فکرت روی بشهر آورد از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود و مردمان بتعزیت مشغول بودند بر سبیل نظاره بکوشك ملك رفت و بر طرفي بنشست چون جزع دیگران را موافقت نمیکرد دربان جفاها گفت و درحقّ او استخفاف کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشك خالي شد او همانجا بازماند کرّت دیگر نظر دربان بروی افتاد در سفاهت بیفزود واو را بحبس ببرد دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسي قرار دهند که ملك ایشان را وارثي نبود درین مفاوضه خوضي پیوستند و دربان ایشانرا گفت که این کار مستور گذارید که من جاسوسي گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد و حکایت ملك زاده و حضور او و جفاهای خود با ایشان بازراند صواب دیدند که او را بخوانند و استکشافي کنند ملك زاده را از حبس بیرون آوردند و پرسیدند که موجب قدوم تو چه بوده است و منشأ و مَوْلِد تو کدام شهر است جوابي نیکو بوجه گفت و از نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرّر گردانید که چون پدر از ملك دنیا بدار بقا رفت برادر بر ملك مستولي شد من بترك وطن براي صیانت ذات بگفتم و از منازعت بیفائده احتراز لازم شناختم طایفهٔ از بازرگانان آنجا بودند او را بشناختند و حال بزرگي خاندان و بسطت ملك و اسلاف او باز گفتند اعیان شهر را حضور او موافق افتاد گفتند بابت امارت این خِطّه اوست چه ذاتي شریف و عرقي کریم دارد و بیشك در ابواب عدل و عاطفت اقتدا بسَلَفِ

—(ارزش وقت)—

وقت یعنی زندگی . این روزها و شب ها که علی الدوام از برابر ما میگذرد و چون مهره های سفید و سیاه در طاس ما میریزد هر کدام یک قطعه از زندگی ما را تشکیل میدهد هر روزی که میگذرد

خویش فرماید و رسوم ستوده و آثار پسندیدهٔ ایشان را اندر آن تازه و زنده گرداند
درحال با او بیعت کردند و بدین آساني مملکتي بدست وی افتاد و توکّل وی را
ثمرتي بدین بزرگي حاصل آمد و هر که درمقام توکّل ثبات قدم ورزد ثمرات آن
در دین و دنیا هرچه مهنّاتر بیابد و در آن شهر سنّتي بود که پادشاه را روز اوّل
بر پیل سفید در گرد شهر برآوردندی او نیز همان رسم نگاهداشت چون بدروازه
رسید و کلماتي که یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن نبشتند که اجتهاد
و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسماني آنرا موافقت نماید

چون برهمن ازین فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد برهمن
گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب سؤ آلهای ملك تقدیم نمودم و شرطِ
خدمت خویش در آن بجای آوردم و امیدوار یك کرامت میباشم که ملك خاطر را
دراین ابواب کار فرماید که محاسن حکمت بتأمّل وفکرت جمال دهد و فایدهٔ
تجارب تنبّه و تیقّظ است و بدین کتاب فضیلت رأی ورویّت ملکانه بر پادشاهانِ
گذشته ظاهر گشت و در عمر ملك هزار سال بیفزود و فرط خرد و کمال دانش او
جهانیان را معلوم و مقرّر شد و ذکر ملك و دولت او بر روی زمین و روزگار مخلّد
ماند و بهمهٔ اقالیم و آفاق گیتي برسید

تا کمر صحبت میان طلبد　　کمر ملك بر میان نو باد

(بعضي حواشي و توضیحات)

صفحهٔ ۱ سطر ۲ : بخشایندهٔ که تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد :
اشاره است بهجرت حضرت رسول ص از مکّه بمدینه و پناه بردن آن حضرت
درخروج از مکّهٔ معظّمه بغار ثور و آن کوهی است درطرف راست مکّه که فاصلهٔ آن
تا مکّه یك ساعت راه است وشرح آن باجمال و اختصار بقرار ذیل است :
چون دین اسلام درمدینهٔ (یثرب) رواج وانتشارحاصل کرد و گروهی ازصنادید
وبزرگان آن سامان قبول دعوت پیغمبر ص را نمودند وبدین اسلام گرویدند مشرکان
مکّه بغایت خشمگین وبیمناك شدند واتّفاق کردند بر آنکه درشبی معیّن بخانهٔ حضرت
روند و بقتلش اقدام نمایند پیغمبر از قصد ایشان آگاه شد وامیر المؤمنین علیّ بن
ابیطالب ع را بفرمود تا در شب معهود بخانهٔ حضرت رود و بجای وی در بستر بیارامد
و خود پوشیده از کفّار مکّه و مشرکان قریش بمصاحبت خلیفهٔ نخست ابوبکر بقصد
مهاجرت ازمکّه بمدینه ازشهر بیرون شد ونخست بغار ثور پناه برد که ازتعرّض مشرکان
مصون ماند وپس از حصول ایمنی بسوی مدینه عزیمت فرماید

چون پاسی از شب بگذشت مشرکان برحسب عهد وپیمان بدر خانهٔ حضرت فرود
آمدند ونیمهٔ شب بدرون خانه شدند وچون حضرت علی را بربستر پیغمبر خفته دیدند
بغایت متعجّب وحیران گردیدند ودرصدد جستجوو گرفتاری پیغمبر بر آمدند ودلیلی را
که بشناختن ومعیّن کردن اثر ونشان پا معروف و بینا بود باخود بردند وچون ازشهر
مکّه بیرون رفتند براثر ونشان پابدقّت راه پیمودند تابنزدیك غار رسیدند پی‌شناس گفت
البتّه محمّد ازین جا بجای دیگر نرفته ونشان پا واثر قدمها بهمین جا بپایان میرسد یا

درین غار پناه برده و یا بآسمانها برشده ولی چون بامر حق تعالی عنکبوت بردر غار تارها تنیده وپرده گسترده بود مشرکان گفتند اگر محمّد درین غار داخل شده بود ناچار تارها گسیخته میگردید واگروی دربن جای بودی چنین ننمودی حضرت رسول ایشان را میدید و گفتارشان را می‌شنید ابوبکر بغایت پریشان وهراسان بود حضرت روی بوی نمود وفرمود دل قوی دار واندوهگین مباش که خدای متعال باما وناصر و یاور ماست وآیهٔ مبارکه بیان آن حال کند :

ثانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمافِي الْغارِ اِذْيَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنا مشرکان نومید و غمگین باز گشتند و آن حضرت پس از سه روز توقف در غار بسوی مدینهٔ یثرب هجرت فرمود .

ص ۱ سطر ۳ – جبّاری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید :

اشاره بواقعه نمرود پادشاه بابل معاصر حضرت ابراهیم علیه السّلام است که دعوت آن حضرت را نپذیرفت و بخدای واحد نگرویدو حضرت خلیل را بوسیلهٔ منجنیق بآتش درافکند ولی بفرمان خداوند متعال آتش بروی گلستان گردید وزیان وخطری بدو نرسید سعدی فرماید

گلستان کند آتشی برخلیل گروهی بآتش برد زاب نیل

عاقبت نمرود بر سر کشی وطغیان خود بیفزود وباخدای ابراهیم بجنگ برخاست تا بامرحق تعالی پشّهٔ کور ولنگ که ضعیفترین آفریدگان است بربینی وی فرورفت وبخوردن مغز سراو پرداخت وپس از چهار سال رنج وشکنج بهلاکت رسید

ص ۸ سطر ۳ – وبر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت . . . .

چنانکه در تاریخ طبقات ناصری وتاریخ فرشته مذکور است :

محمّد باحلیم از جانب سلطان ارسلانشاه غزنوی برادر بهرامشاه سپهسالار لشکر لاهور بود علم مخالفت برضدّ بهرامشاه برافراشت وبهرامشاه در بیست و نهم ماه رمضان بسال پانصد و دوازده ویرا مغلوب و گرفتار ساخت ومحبوس کرد وعاقبت از گناهش

درگذشت ومورد عفو واحسان خود قرار داد و ازبند و حبسش خلاص نمود و ولایت هندوستان وسپهسالاری آن سامان را مانند گذشته بوی مفوّض فرمود وخود بجانب غزنین باز گشت

محمّد باحلیم در غیبت سلطان قلعهٔ (ناگوز) را در ولایت (سوالك) بحدّ (بیره) بنیاد نهاد واهل و عیال و بنهٔ خویش را در آنجا جای داد و از عرب وعجم و افغان و خلج لشکری جرّار بیاراست ودر بسیاری از جنگها که با امراءِ هند نمود پیروز گردید باد نخوت وغرور در دماغش متمکّن شد وداعیهٔ مخالفت و سلطنت محرّك طغیان وعصیان آمد سلطان بهرامشاه غزنوی چون این خبربشنید بار دوّم بالشکر فراوان بهندوستان روان گردید ومحمّد باحلیم باده پسر خویش که همه برمسند امارت و سروری متمکّن بودند بقصد قتال باستقبال شتافت و در حوالی (مُلتان) تلاقی فریقین گردید وجنگی سخت آغاز نهادند و تلفات بسیار بدو سپاه وارد شد سرانجام بهرامشاه غالب گردید و محمّد باحلیم شکست یافت وبهزیمت شد ودرائناءِ فرار با دو پسر وعدّهٔ از یاران خود با اسب وسلاح درزمین (بربینی نوزپی) چنان فرو رفتند که نشانی ازایشان درجهان نماند

در تاریخ فرشته وطبقات ناصری درهمه جا (محمّد باهلیم) باهاء هوّز ضبط شده ولی در کتابهای چاپی وخطّی کلیله ودمنه که در محلّ دسترس نگارنده است (محمّد باحلیم) باحاءِ حطّی ضبط گردیده

ازخاندان بوحلیم مردمانی بزرك وباخطر برخاسته و دردولت غزنوی مصدر خدمات مهم بوده اند و شعرای ارجمند عالیمقدار مانند مسعود سعد و ابوالفرج رونی ایشان‌را مدح گفته . مسعود سعد قصیدهٔ در مدح زریر بن باحلیم سروده ودو شعر اول آن از اینقرار است :

ای غزا کار حیدر صفدر ای سخا پیشه حاتم سرور
قطب ملّت زریر شیبانی مفخر آل و زینت گوهر

ابوالفرج رونی در مدح وی گوید :

ای شیر دل ای زریر شیبانی　　ای قوّت بازوی مسلمانی
پیمان تو گاه صلح فاروقی　　دستان تو روز جنگ دستانی

ص ١٤ سطر ٥ ـ یزدجردبن شهریار :

یزدگردبن شهریار آخرین پادشاه سلسلهٔ ساسانی است که در جنگ با اعراب مغلوب گردید و مجاهدتها و کوششهای وی بجائی نرسید عاقبت در سال ۳۱ هجری به مرو آمد که سپاهی گرد آورد وجنگ با اعراب را دنبال کند ولی مرزبان آن شهر (ماهویه) نام با طرخان حکمران سمرقند برضدّ یزدگرد همدست گردیدند و نسبت بولینعمت خود خیانت ورزیدند یزدگرد ازبیم جان درنزدیکی مرغاب بآسیائی پناهنده گردید ودر همانجا بتحریك ماهویه خیانتکار با نهایت خواری بقتل رسید

ص ١٤ سطر ۸ ـ ابوجعفر منصوربن محمّد :

وی دوّمین خلیفه ازخلفای سلسلهٔ بنی‌عبّاس وبرادرعبدالله سفّاح است وبسبب بخل و امساکش ویرا (دوانقی) لقب دادند

این خلیفه بغایت زیرك ودانا ودر کارهای سیاست و کشور داری آگاه و بینا بود ازکارهای ناشایستهٔ وی یکی کشتن ابومسلم مروزی است که مؤسّس وسبب عمدهٔ خلافت سلسلهٔ عباسی بود وبیشتر بواسطهٔ شجاعت وسعی ومجاهدت وی این امرانجام یافت و دیگر قتل ابن مقفّع نویسندهٔ بلیغ ودانشمند شهیر ایرانی که درخفا بدستور وی صورت گرفت

جلوسش برمسند خلافت بسال ١٣٦ و وفاتش بسال ١٥٨ اتّفاق افتاد

ص ١٤ سطر ١٠ ـ ابن‌المقفّع آنرا از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد

عبدالله بن مقفّع نام فارسیش (روزبه) ونام پدرش (دادویه) است واینکه ویرا مقفّع لقب نهادند برای آنست که وقتی حجّاج بن یوسف ثقفی ستمکار معروف ویرا عامل خراج کشور فارس نمود بعد از چندی ویرا متّهم بزیاده روی در عمل خود کردند

حجّاج بشکنجه وضربش امر نمود وازآن رنج وآزار تشنّج وانقباض دردستش عارض گردید پس از آن بمقفّع ملقّب گردید

اصل ابن مقفّع از شهر جور (فیروزآباد حالیّه) یکی از شهرهای کشور فارس بود ولی در شهر بصره نما وپرورش یافت وتحصیل فضل و کمال نمود و در لغت وادب زبان عرب بمنتهای ترقّی وبلندی نائل گردید

این نویسندهٔ بلیغ ومترسّل بارع یکی از نوادر ایّام ونوابغ بزرك روزگار بشمار است بامر منصور خلیفه کتاب کلیله ودمنه و خداینامه وبسیاری ازکتب دیگر را از زبان پهلوی بزبان عربی نقل وترجمه کرد وازین راه خدمات بزرك وبرجستهٔ را نسبت بمیهن خویش انجام داد

ابن‌مقفّع ایرانی میهن دوست بود وعلاقهٔ بسیاربایران وایرانی ومفاخر ومآثر آن داشت ودرین کار دقیقه ونکتهٔ را فرو نمیگذاشت

این دانشمند بزرگوار در شهر بصره بسال یکصدوچهل ودو یایکصد وچهل وپنج بدست سفیان بن یزید بن مهلّب امیر آن سامان با فجیع ترین وجهی بقتل رسید .

دراین وقت سی وشش سال ازمراحل زندگانی سراسرافتخار خود را پیموده بود .

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز　　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

گویند در وقت کشته شدن که اعضایش را بامر امیر بی‌رحم بصره میبریدند و در تنورفروزان می‌افکندند بسفیان گفت : بخداسوگند که بکشتن من هزارتن رابکشی ولی اگرصد چون توئی را بکشند یك تن را تمام نکشته باشندآنگاه این دو بیت را برخواند :

إِذا مُـاماتَ مِثْلي مـاتَ شَخْصٌ　　يَمُوتُ بِمَوْتِـهِ خَلْـقٌ كَثِيرٌ
وَأَنْتَ تَمُوتُ وَحْدَكَ لَيْسَ يَدْرِي　　لِمَوْتِكَ لَا الصَّغِيرُ وَلَا الْكَبِيرُ

ص ١٤ سطر ١٣ ـ ابوالحسن نصربن احمد السّامانی :

[illegible] احمد از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ سامانی است ودر دورهٔ سلطنت و جهانداری این پادشاه دانش پرور کشورهای این دودمان بنهایت وسعت وغایت بسط رسید در زمان این شهریار زبان فارسی رواج و رونقی کامل حاصل کرد و چکامه سرایانی مانند رودکی وشهید بن حسین بلخی که یکی ازفیلسوفان زمان خود بود قدم بعرصهٔ ظهور نهادند وبر مفاخر ومآثر ایّام فرمانروائی وی بیفزودند ورودکی استاد شاعران بفرمان این پادشاه دانش گستر ووزیر خردمند هنرپرورش ابوالفضل محمّد بلعمی بنظم کتاب کلیله ودمنه پرداخت وچهل هزار درم صله بوی عطا گردید. جلوسش بسال ۳۰۱ و وفاتش بسال ۳۳۱ اتّفاق افتاد

ص ۱٤ سطر ۱۳ ــ رودکی :

ابوعبدالله جعفربن محمّدرودکی شاعرارجمند چون تولّدش درقریهٔ (بَنج) ازروستا و بلوك رودك بود خود را برودکی متخلّص ساخت و بلوك رودك از مضافات و اعمال سمرقند است

بعضی نوشته اند نابینا بدنیا آمد وبا اینهمه در کسب فضل وهنر وادب و فرهنگ کوشش بسیار کرد و رنج فراوان برد ودرجهٔ عالی حاصل کرد ودرصناعت موسیقی نیز معرفتی بکمال یافت و آواز خوش نیز مؤیّد این هنر وی گردید و بر شهرت و معروفیّتش بیفزود

بعضی گویند کور مادر زاد نبوده ودر اواخر عمر نابینا شده وبگفتهٔ برخی مخصوصاً میل درچشمانش کشیدند و کورش ساختند بهرحال در کوری وی شکّی نیست و شعراء نزدیك بزمان وی در اشعار خود بدان اشاره کرده اند

رودکی را بسبب اهمیّت اشعار و وسعت فکر وقریحه وظرافت الفاظ ولطافت معانی باید مقدّم شعرای بعد از اسلام وبزرگترین وارجمندترین آنان دانست بزرگان شعرا نیز باستادی وی اقرارنموده اند واورا ستوده. گویند دو کرور وسیصدهزار شعر ازخود بیادگار گذاشت ولی متأسّفانه جز معدودی از آن در دست نیست

وفاتش بسال چهارصدوبیست ونه هجری در رودك اتّفاق افتاده

ص ۱۸ سطر ۳ ــ سحبان :

سحبان بن زُفر بن اِیاد الوائلی از بزرگترین سخن رانان و بلغا وخطباء عرب وضرب المثل فصاحت وبلاغت وسخنرانی است.

تولّد وظهورش در ایّام جاهلیّت بوده وچون اسلام آشکار شد قبول این دین مبین نمود. دراواخر زندگانی بمعاویه پیوست ومورد اکرام واحترام خلیفه واقع گردید. معاویه را درمعظمات امور وحوادث ونوائب یاری میکرد وخلیفه بوجود وی افتخار و مباهات مینمود

گویند وقتی خطبهٔ بغایت غرّا وزیبا وشیوا برخواند که از نماز ظهر تاعصر بطول انجامید بی آنکه توقّفی کند ویا گرفتگی و لُکنتی در زبانش پیدا گردد و یا سرفهٔ عارض وی شود معاویه گفت تو درسخن رانی وخطابه برهمه خطباء عرب برتری وتقدّم داری در جواب گفت : آری و بر خطباء عجم وجنّ و انس هم. وفاتش درایّام خلافت معاویه بسال ٥٤ هجری اتّفاق افتاد سعدی در کتاب گلستان در بارهٔ وی فرماید :

سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سرجمعی سخن گفتی ولفظی مکرّر نکردی واگر اتّفاق همان افتادی بعبارتی دیگر گفتی

ص ۱۱۳ سطر ۹ ــ :

گربر کنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

شعر فوق از جملهٔ قصیدهٔ مسعود سعد سلمان چکامه سرای معروف و مطلع آن چنین است :

گر یك وفا کنی صنما صد وفا کنم ور تو جفا کنی همه من کی جفا کنم

تا آنجا که فرماید :

جان ودل منی ودل وجان دریغ نیست گر من ترا که هم دل وجانی عطا کنم

گربر کنم دل از تو و بردارم ازتومهر این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

کمال الدّین اسمعیل اصفهانی این بیت را دریکی از قصاید خویش با ردیف (برم) قافیه ساخته و تضمین کرده بدون آنکه بگویندهٔ اصلی آن اشاره نماید و حافظ نیز در غزلی که مطلع آن بیت زیر است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسو گند میخورم

بیت فوق را از کمال دانسته وبنام وی تضمین کرده وفرموده است :

من جرعه نوش بزم توبودم هزار سال کی ترك آبخور کند این طبع خو گرم
ور باورت نمی کند ازبنده این حدیث از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گربر کنم دل ازتو وبردارم از تومهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

کمال الدّین اسمعیل اصفهانی این بیت را د
قافیه ساخته و تضمین کرده بدون آنکه بگوید
در غزلی که مطلع آن بیت زیر است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی

بیت فوق را از کمال دانسته وبنام وی تضمین

من جرعه نوش بزم توبودم هزار سال کی
ور باورت نمی کند ازبنده این حدیث از
گربر کنم دل ازتو وبردارم از تومهر این

کمال الدّین اسمعیل اصفه
قافیه ساخته و تضمین کرده با
در غزلی که مطلع آن بیت ز
جوزا سحر نهاد حما
بیت فوق را از کمال دان
من جرعه نوش بزم توبود
ور باورت نمی کند ازبنده
گربر کنم دل ازتو وبردا